کتیبه‌های محبت

فضیلت‌های اهل بیت (علیهم‌السلام)
از زبان اهل سنت

سید حسین اسحاقی

بسم الله الرحمن الرحیم

کتیبه های محبت: فضیلت های اهل بیت علیهم السلام از زبان اهل سنت در قالب داستان

نویسنده:

حسین اسحاقی

ناشر چاپی:

مشعر

ناشر دیجیتالی:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

فهرست



کتیبه‌های محبت: فضیلت‌های اهل‌بیت علیهم‌السلام از زبان اهل سنت در قالب داستان

مشخصات کتاب

سرشناسه : اسحاقی، سیدحسین، ۱۳۴۱ -

عنوان و نام پدیدآور : کتیبه‌های محبت: فضیلت‌های اهل‌بیت علیهم‌السلام از زبان اهل سنت در قالب داستان/ تالیف حسین اسحاقی؛ [برای حوزه نمایندگی ولی فقیه در امور حج و زیارت].

مشخصات نشر : تهران: مشعر، ۱۳۸۸.

مشخصات ظاهری : ۲۴۰ ص.

شابک : ۱۷۰۰۰ ریال۹۷۸-۹۶۴-۵۴۰-۱۷۳-۱:

وضعیت فهرست نویسی : فاپا

یادداشت : کتابنامه: ص. ۲۳۵ - ۲۴۰؛ همچنین به صورت زیرنویس.

موضوع : خاندان نبوت -- فضایل

موضوع : خاندان نبوت -- فضایل -- احادیث اهل سنت

موضوع : خاندان نبوت--داستان

شناسه افزوده : حوزه نمایندگی ولی فقیه در امور حج و زیارت

رده بندی کنگره : BP۲۵/الف۵۴ک۲ ۱۳۸۸

رده بندی دیویی : ۲۹۷/۹۳۱

شماره کتابشناسی ملی : ۱۶۱۷۳۹۴

ص: ۱

اشاره

ص: ۴

سپیده سخن

در قرآن مجید و روایات اسلامی- چه شیعه و چه سنی- بر مودّت و محبت اهل بیت پیامبر صلی الله علیه و آله تأکید فراوان شده است. البته نه فقط از آن جهت که آنان ذریّه پیامبر صلی الله علیه و آله و از نسل ایشانند؛ بلکه از آن رو که دارای فضیلت‌های بی‌شمار و جامعِ صفاتِ کمال و جمال‌اند.

دوستی اهل بیت علیهم السلام، اظهار ارادت به خدای متعال است و محبّت به خوبان، انسان‌ها را به خوبی سوق می‌دهد.

البته باید بدانیم که اهل بیت پیامبر صلی الله علیه و آله، همه وابستگان نسبی و سببی ایشان را در برنمی‌گیرد و تنها به افراد ویژه‌ای، اطلاق می‌گردد.

در لغت و عرف، آن گونه که ابن منظور می‌گوید:

«اهل انسان، نزدیک‌ترین مردم به انسان و کسانی هستند که آنان را به نسب یا دین جمع می‌کند.» (۱)

بر اساس آن‌چه در قرآن مجید و روایات آمده است، منظور از اهل‌بیت پیامبر صلی الله علیه و آله، پنج تن آل عبا و دیگر ذریّه پاک، یعنی آن نُه امام معصوم علیهم السلام از فرزندان امام

۱- لسان العرب، ج ۱۱، صص ۲۷- ۲۸

حسین علیه السلام اند. امّسلمه می گوید: هنگامی که آیه: «إِنَّما یُرِیدُ اللَّهُ لِیُذْهِبَ عَنْکُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَیْتِ وَ یُطَهِّرَکُمْ تَطْهِیراً» بر پیامبر صلی الله علیه و آله نازل شد، علی، فاطمه، حسن و حسین علیهم السلام را احضار کرده و فرمودند: «اینان، اهل بیت منند.» (۱)

«مسلم» هم از عایشه، یکی از همسران رسول‌اللَّه صلی الله علیه و آله نقل می کند:

«هنگام صبح، پیامبر صلی الله علیه و آله از منزل خارج شد؛ در حالی که بر دوش او پارچه‌ای بافته شده از موی سیاه بود. حسن بن علی علیهما السلام بر او وارد شد، او را داخل آن کسا نمود؛ آن‌گاه حسین علیه السلام وارد شد، او را نیز داخل نمود؛ سپس فاطمه علیها السلام آمد، او را نیز میهمان کرد، سپس علی علیه السلام وارد شد، او را نیز داخل کرد؛ آن گاه این آیه را خواند:

«إِنَّما یُرِیدُ اللَّهُ لِیُذْهِبَ عَنْکُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَیْتِ وَ یُطَهِّرَکُمْ تَطْهِیراً»» (۲)

همچنین سخن احمد بن حنبل شنیدنی است؛ او می گوید:

«هنگامی که آیه مباهله بر پیامبر صلی الله علیه و آله نازل شد، آن حضرت، علی و فاطمه و حسن و حسین علیهم السلام را خواست؛ آن گاه عرض کرد: بار خدایا! اینان اهل‌بیت من هستند.» (۳)

۱- مستدرک حاکم، ج ۳، ص ۱۵۸؛ السنن الکبری، ج ۷، ۶۳

۲- صحیح مسلم، ج ۴، ص ۱۸۸۳، ح ۲۴۲۴

۳- مسند احمد، ج ۱، ص ۱۸۵

در قرآن مجید هم بر دوستی اهل بیت علیهم السلام تأکید شده است؛ آنجا که می‌فرماید:

«قُلْ لا أَسْئَلُکُمْ عَلَیْهِ أَجْراً إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِی الْقُرْبی» (۱)

؛ ای رسول ما، به امت بگو من از شما اجر و مزد رسالت جز این نمی‌خواهم که مودّت و محبّت مرا در حقّ خویشاوندانم منظور دارید.

سیوطی در تفسیر این آیه، به نقل از ابن عباس می‌گوید:

«هنگامی که این آیه بر پیامبر صلی الله علیه و آله نازل شد، صحابه عرض کردند: ای رسول خدا، خویشاوندان تو کیانند که مودّت آنان بر ما واجب است؟ حضرت فرمود:

علی و فاطمه و دو فرزندان او.» (۲)

اهل سنت هم دوستی اهل بیت علیهم السلام را دوستی رسول‌اللّٰه صلی الله علیه و آله می‌دانند. آنان به نقل از پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله می‌گویند که ایشان فرمود:

«أحبّوا اللّٰه لما یغذوکم من نعمهٔ و أحبّونی لحبّ اللّٰه و أحبّوا أهل بیتی لحبّی (۳)

؛ خدا را دوست بدارید. از آن روی که از نعمت‌هایش به شما روزی می‌دهد و مرا نیز به جهت دوستی خدا دوست

۱- شوری: ۲۳

۲- درّ المنثور، ج ۶، ص ۷

۳- صحیح بخاری، ج ۵، صص ۱۰۱- ۱۰۰، ح ۲۲۵

بدارید و اهل بیتم را به جهت دوستی من دوست بدارید.»

این محبّت از محبت‌ها جداست حبّ مردان خدا، حبّ خداست

در روایتی دیگر، زید بن ارقم می‌گوید: در خدمت رسول خدا صلی الله علیه و آله بودم که دیدم فاطمه زهرا علیها السلام وارد حجره پیامبر صلی الله علیه و آله شد؛ در حالی که با او، دو فرزندش حسن و حسین بودند و علی علیه السلام نیز پشت سر آنان وارد شد. پیامبر صلی الله علیه و آله به آنان نگریست و فرمود:

«مَنْ أَحَبَّ هؤُلاءِ فَقَدْ أَحَبَّنی وَ مَنْ أَبْغَضَهُمْ فَقَدْ أَبْغَضَنی (۱)؛

هر کس اینان را دوست بدارد، مرا دوست داشته و هر کس اینان را دشمن بدارد، مرا دشمن داشته است.»

آری، از ویژگی‌های عشق و محبت، همسان سازی محبّ و محبوب است و هر چه محبت ما خالص‌تر، ژرف‌تر و نیرومندتر باشد، گره‌گشایی آن نیز حتمی‌تر است، از این رو، حتی برای اهل سنت هم اهل بیت علیهم السلام، الگوهای ارزشی‌اند.

از عایشه همسر رسول‌اللَّه صلی الله علیه و آله پرسیدند: کدامین شخص از زنان، نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله محبوب‌تر بوده است؟ گفت: فاطمه. پرسیدند: از مردان؟ گفت:

همسرش. (۲) درباره امام حسن و امام حسین علیهما السلام هم در متون

۱- تاریخ دمشق، ج ۱۴ «حسین بن علی بن ابی‌طالب»، ص ۱۵۴

۲- سنن ترمذی، ج ۵، ص ۷۰۱، ح ۳۸۷۴

روایی اهل سنت آمده است که پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله فرمود:
«هَذانِ أَبْنای الْحَسَنُ وَ الْحُسَین؛ اللَّهُمَّ إنّی أُحِبُّهُما؛ اللّهُمَّ فَأَحِبَّهُما وَ أَحِبَّ مَنْ یُحِبُّهُما (۱)؛
این دو فرزندان من حسن و حسین‌اند، بار خدایا، من آنان را دوست دارم، تو نیز آنان و هر کس که آنان را دوست دارند را دوست بدار!»
نیز فرمود:
«أَلْحَسَنُ وَ الْحُسَیْنُ رَیْحانَتای (۲)
؛ حسن و حسین، دو دسته گل من هستند.»
از آن‌چه گفته شد، درمی‌یابیم که در صدف تاریخ، فروغ مرجان‌های خاندان رسالت، روشنای جان و جهان است.
آنان، برگزیده‌های روزگارند و تجسّم صبر و اخلاص، چشمه‌های جود و سخا، کوه حلم و بردباری و جلوه‌های هیبت و جلال.
کسانی که می‌پندارند بی‌دلالت معصوم، از هدایت قرآنی برخوردارند و راه به جایی می‌برند، سخت در اشتباهند. باید دانست که انسان‌های هادی پس از پیامبر خاتم، همان کسانند که در حدیث ثقلین، در کنار قرآن کریم، سفارش به تمسّک به آنها شده‌ایم.

۱- صحیح بخاری، ج ۵، صص ۱۰۱- ۱۰۰، ح ۲۲۵

۲- همان، ص ۶۵۶؛ مسند احمد، ج ۲، ص ۴۴۶

از چهره‌های فروزان اهل بیت علیهم السلام، علم و معرفت می‌تابـد و بوی عطرشان، فضای جان‌ها را می‌نوازد. آنان، رُباینده دل‌های شیفته ولایت‌مدارند و بر دل‌های دوست‌داران حکومت می‌کنند. پناهگاه جان‌های شیدا و دردمندان و دلسوختگانند. سخاوت باران دارند، کرامت دریا و زلالی آب و راه گشای دشواری‌ها و پیچیدگی‌های فکری، فقهی و اعتقادی امتند.
ما که از باده عشق آنان سرمستیم و دلداده حرف‌ها، دعوت‌ها، راه‌ها و هدف‌های این حقایق روشنیم، رستگاری ابدی ما، در پناه هم جواری بـا آنـان است. آنهـا که فروردین جان‌هاینـد و بهـارِ ایمان‌های فرسوده؛ طراوت انـدیشه‌های مرده‌انـد و شکوفاننده غنچه‌های اندیشه. از تابش گفتار و بارش کردارشان، دل‌های افسرده جان می‌گیرند و راهِ هدایت می‌پیمایند.
صولت فاطمی، شجاعت علوی، بردباری حسنی، فـداکاری حسینی، عبادت عابـدینی، علوم باقری، مأثورات جعفری، صبر کاظمی، روضه رضـوی، تقوای تقوی، نقـابت نقوی، هیبت عسکری و عـدالت مهـدوی، دوست پرور و دشـمن کوب است و چگونه بودن و چگونه زیستن را می‌آموزد.
فضیلت‌های گران‌بهای آنان در متون اهل سنت نیز گویا و رسایند و نشان از عمق ارادت شیفتگان به خاندان رسالت دارند. محدّثان، مفسّران، متکلّمان، فقیهان و در

یـک کلاـم اندیشـمندان جهان اسـلام و پیشوایان مـذاهب، به شـیوه‌های گوناگون، دل باختگی و ارادت خویش را به خانـدان پاک پیـامبر خـاتم صـلی الله علیه و آله ابراز داشـته‌اند. از آن جمله، گفته حـاکم نیشـابوری در «المسـتدرک علی الصـحیحین» از زبان ابن عباس به نقل از پیامبر گرامی اسلام صلی الله علیه و آله است که فرمودند:

«سـتارگان آسـمان، مـایه حفـظ و امنیت اهـل زمین از غرق شـدن و اهـل بیت من، مـایه حفظ و امنیت امتم از اختلاف هسـتند؛ وقتی قبیله‌ای از عرب با آنان مخالفت کند، دچار اختلاف گشته و در حزب شیطان داخل می‌گردد.» (۱)

در این میان، کتیبه‌های گویای محبت و مودّت اهل بیت علیهم السـلام اگر از زبان اهل سنت به تصویر کشیده شود، خواندنی است، چه این که:

خوش‌تر آن باشد که حسن دلبران گفته آید در حدیث دیگران

هر چند درباره دوستی با اهل بیت علیهم السلام، بسیار گفته‌اند و نوشته‌اند؛ ولی به گفته مولوی:

گر بریزی بحر را در کوزه‌ای چند گنجد قسمت یک روزه‌ای

این بار، نگارنـده، تحفه‌ای برای راهیان سـفر حـج فراهم کرده است؛ هر چه هست، رشـحه‌ای از دریای کرامت و فضایل اهل بیت از زبان عالمان و راویان اهل سـنّت است که با فضاسازی و نقل به مضمون مناسب در قالب داستان، ارایه شده است. و البته نشاید که با این وجیزه، حتی سـر انگشـتان را تر کرد؛ چه آن که دریـای فضایـل آنـان را عمق و انتهایی نیست و کسـی را توان دست‌یابی به آن نمی‌باشد.

۱- مستدرک، ج ۳، کتاب معرفهٔ الصحابهٔ؛ صواعق المحرقهٔ، ص ۱۸۷؛ ذخائر العقبی، ص ۱۷؛ فیض القدیر، ج ۶، ص ۲۹۷

ص: ۱۴

معصوم نخست حضرت محمد صلی الله علیه و آله

اشاره

حضرت محمد بن عبداللَّه صلی الله علیه و آله، در سپیده دم روز جمعه، ۱۷ ربیع‌الاول عام‌الفیل، برابر با سال ۵۷۰ میلادی در مکه به دنیا آمد. پیش از تولد ایشان، پدرش عبداللَّه در ۲۵ سالگی، در مدینه از دنیا رفته بود. محمد صلی الله علیه و آله در ۲۵ سالگی با خدیجه دختر خُوَیلد آشنا شد و پس از یک سفر تجاری به شام، در همان سال با وی ازدواج کرد. در ۴۰ سالگی به پیامبری مبعوث شد و در ۵۳ سالگی، وارد یثرب شد و پس از فراز و نشیب‌های فراوان، در سال یازدهم هجری، پس از بازگشت از حج بیت‌اللَّه الحرام به مدینه، در بیست و هشتم ماه صفر، در ۶۳ سالگی، دیده از جهان فرو بست.

حضرت محمد صلی الله علیه و آله نمونه عقل و کمال، سرچشمه حکمت و جلال، مظهر دانش و اسوه پرهیزگاری است او انسانی معصوم و مصون از خطا و مبرا از لغزش و افضل مخلوقات جهان هستی است. به همین دلیل خداوند او را الگوی بنی آدم، برای همیشه حیات قرار داده و فرموده است:

ص: ۱۶

«لَقَدْ کانَ لَکُمْ فِی رَسُولِ اللَّهِ أُسْوَةٌ حَسَنَةٌ» (۱)

؛ برای شما در رسول خدا صلی الله علیه و آله نمونه و سرمشق نیکویی برای پیروی است.

سیره و سخن پیامبر صلی الله علیه و آله قابل تأمل و دارای تفسیر است، باید و نبایدهای زندگی پیامبر صلی الله علیه و آله برای مسلمانان درس‌آموز است باید در مسیر او حرکت کرد و به ایشان اقتدا نمود از این رو آفریدگار هستی می‌فرماید:

«وَ ما آتاکُمُ الرَّسُولُ فَخُذُوهُ وَ ما نَهاکُمْ عَنْهُ فَانْتَهُوا» (۲)

؛ آنچه رسول خدا صلی الله علیه و آله به شما می‌فرماید بگیرید و از آنچه شما را باز می‌دارد، دوری کنید.

مگسل از ختم رسل، ایام خویش تکیه کم کن بر فن و بر گام خویش

چه زیبا سخنی است کلام گرانسنگ ابوالائمه علیه السلام در پیروی از راه و رسم نبی صلی الله علیه و آله که:

«فَتَأَسَّ بِنَبِیِّکَ الْاطْیَبِ الْاطْهَرِ صلی الله علیه و آله فَانَّ فیهِ اسْوَةً لِمَنْ تَأَسَّی وَ عَزاءً لِمَنْ تَعَزِّی وَ احَبُّ الْعِبادِ الَی اللَّهِ الْمُتَأَسِّی بِنَبِیِّهِ وَ الْمُقْتَصُّ لِأَثَرِهِ (۳)

؛ از پیامبر پاک و پاکیزه‌ات پیروی کن، زیرا راه و رسمش، سرمشقی است برای آن کسی که بخواهد پیروی کند و مایه فخر و بزرگی است برای کسی که خواهان بزرگواری است و محبوب‌ترین بندگان نزد خداوند، کسی است که از

۱- احزاب: ۲۱

۲- حشر: ۷

۳- نهج البلاغه، خطبه ۱۶۰

پیامبرش سرمشق گیرد و گام در جای قدم او گذارد.»

هر کس اسوه حسنه را بشناسد و از او پیروی نکند، بی‌تردید، به بیراهه ره می‌سپارد و در دنیای زر و زور و تزویر در تاریکستان نادانی و دنیاگرایی غوطه‌ور خواهد شد و آن که بی‌اسوه طی طریق می‌کند، البته راه به جایی نمی‌برد. خداوند پیامبر اعظم صلی الله علیه و آله را فرستاد تا به سوی حق دعوت کند و گواه رفتار خلق باشد، پس:

«وَاقْتَدوا بِهَدْیِ نَبِیِّکُمْ فَانَّهُ افْضَلُ الْهَدْیِ وَاسْتَنُّوا بِسُنَّتِهِ فَانَّها اهْدی السُّنَنِ (۱)

؛ و به راه و رسم پیامبرتان اقتدا کنید که بهترین راه و رسم‌هاست و رفتارتان را با روش پیامبر تطبیق دهید که هدایت‌کننده‌ترین روش‌هاست.»

حضرت رسول صلی الله علیه و آله اخلاقی والاـ و رفتاری انسانی داشت به طوری که از عوامل اصلی موفقیّت ایشان در دعوت به توحید و تعالیم اسلامی به شمار می‌آید. پیامبر گرامی در پرتو تربیت ربانی دریافته بود که سپردن کارها به خداوند و اتکال به ذات الهی، عامل پیروزی و نجات است.

ایشان پیوسته به یاد خدا بود و در دل و زبان به همراه حضرت حق بود. به خواندن قرآن اهمیّت ویژه قائل بود و شب‌ها تا سوره‌های حدید، حشر، صف، جمعه و تغابن را نمی‌خواند، نمی‌خوابید. با آوایی زیبا قرآن می‌خواند و می‌فرمود: هر چیز آرایه‌ای دارد و زینت قرآن، آوای خوش است. (۲)

۱- نهج‌البلاغه، خطبه ۱۱۰

۲- صحیح مسلم، ج ۶، ص ۱۱۱

رسول اللّٰه صلی الله علیه و آله شب تا صبح را به طور متناوب به عبادت و شب‌زنده‌داری مشغول بود، روح بندگی در سراسر زندگی او مشهود است. اگر با مشکلی مواجه می‌شد به نماز پناه می‌برد و از آن یاری می‌جست. (۱) سیره عملی ایشان نشان دهنده عشق و علاقه شدید ایشان نسبت به روزه است چه این که سه روز در ماه روزه می‌گرفت، اولین و آخرین پنجشنبه هر ماه و چهارشنبه نیمه هر ماه. (۲) آن چنان بی‌تکلّف بود که وقتی وارد مجلسی می‌شد در نزدیک‌ترین جا به محل ورود خود می‌نشست و کراهت داشت کسی برای وی به پا خیزد؛ آن حضرت کارهای شخصی خود را به دیگران نمی‌سپرد و آنچه را که خود می‌توانست انجام دهد به دیگران واگذار نمی‌کرد. اسوه نظم و انضباط بود و نظمی دقیق و الهی بر همه شئون رفتاری وی سایه افکنده بود.

ساده زیستی برایش یک اصل بود، روش وی در خوراک، پوشاک، مسکن و برخورد با افراد، سادگی و کم مئونگی بود، نسبت به بندگان خدا دلسوز بود، سخنش همراه با تبسمی ملیح و دلنشین بود، بسیار بردبار بود، اهل عفو و گذشت بود، زاهد بود، با این که تمام امکانات عمومی هم در اختیارشان قرار داشت. از تشریفات و

۱- در المنثور، ج ۱، ص ۶۷

۲- اقبال الاعمال، ج ۱، ص ۶۹

تجمـل‌گرایی بیزار بود. پیامبر اکرم در کمال مناعت طبع و اسـتغنای از مردم قرار داشـتند و می‌کوشـیدند تا دیگران را به ساده‌زیستی همراه با عزّت دعوت کنند.

از شـجاع‌ترین شخصـیت‌ها در تاریخ بشر است او به تنهایی در برابر جهانی از شرک و کفر قد برافراشت، جامع علوم اولین و آخرین بود و هرگاه دری از علوم خدادادی خود را به روی دیگران می‌گشود، آنان را به حیرت و شـگفتی وامی‌داشت. حضـرت با ملایمت و مـدارا تـوانست دنیـا و آخرت مردم را اصـلاح کنـد. همـه مردم را به یـک چشم می‌دیـد و یکسـان به گفتـار همه گـوش می‌داد و متنـاسب بـا زمـان و حـال مخاطبـان سـخن می‌گفت و میان ایشان و شـنوندگان تفاهم کامل برقرار می‌شـد. گفتارش نغز و سـخنانش حکیمـانه بـود. از خطـای دیگران چشم‌پوشـی می‌کرد. محرومـان و مسـتمندان نزد رسول اللَّه صـلی الله علیه و آله از احـترام خاصـی برخوردار بودند.

از دیگر ویژگی‌هـای اخلاقی حضـرت، وفای به عهـد بود، ایشان در هر حالی به پیمانی که با دوست و دشـمن برقرار می‌کرد پای‌بند بود و تا زمانی که طرف مقابل نقض عهد نمی‌کرد بر تعهد خویش استوار بود.

در زمینه اخلاق خانوادگی، مادر، نزد رسول اللَّه صلی الله علیه و آله از اهمیت خاصی برخوردار بود، به والدین سببی و نسبی احترام می‌گذاشت و دیگران را به این کار تشویق می‌کرد.

ازدواج را یک کمال انسانی و یک سنت محمدی می‌دانست در عین حال همسر گزینی بر محور ثروت یا زیبایی منهای دین‌داری را نهی می‌فرمود.

با وجود بر عهده داشتن مسئولیت‌های سنگین اجتماعی، از پذیرفتن مسئولیت در خانواده دریغ نمی‌ورزید و با نشاط ویژه‌ای به امور خانوادگی همت می‌گماشت.

همواره به ادای حقوق زنان و پاسداشت شخصیت آنها سفارش می‌کرد. حساسیت خاصی به رعایت عدالت میان فرزندان نشان می‌داد و تبعیض و نابرابری را ویرانگر روح و روان فرزند می‌دانست.

پیامبر گرامی اسلام در روابط اجتماعی نیز به حفظ حرمت و شخصیت افراد، بی‌نهایت توجه داشت. جوانان را قدر می‌نهاد و به خواسته‌های آنان توجه داشت و به آرمان‌خواهی آنان توجه می‌کرد. جوانان را به احترام نهادن به کهن‌سالان تشویق می‌کرد. محبوب‌ترین خانه‌ها را در نزد خداوند، خانه‌ای می‌دانست که در آن به یتیمی احترام می‌نهند. پیشبازی از میهمان را وظیفه میزبان می‌دانست، با خویشاوندان خود می‌پیوست بی‌آنکه آنان را بی‌جهت بر دیگران برتری دهد. حضرت وسیله نزدیک شدن به خداوند را دوست داشتن مسکینان و خدمت به آنان اعلام می‌نمود.

از صفات برجسته پیامبر صلی الله علیه و آله آن بود که خدمات افراد را هر چند کوچک بوده و سال‌ها از آن گذشته بود، نادیده نمی‌گرفت. بال عطوفت خود را زیرپای پیروانش می‌گستراند.

مسلمانان را به همکاری و تعاون فرامی‌خواند، هرگز

بدی را با بدی پاسخ نمی‌داد، بلکه از بدی‌های مردم درمی‌گذشت و با مهربانی و حوصله بسیار، اشتباه دیگران را اصلاح می‌کرد. او حتی نسبت به کسانی که زمینه هدایت را از کف داده بودند و در برابر حق سرکشی می‌کردند و دشمن سرسخت آرمان‌های رسول اللَّه صلی الله علیه و آله به شمار می‌رفتند، خود را مسئول می‌دانست.

رسول اللَّه صلی الله علیه و آله حفظ توازن را در امور معاش و معاد و نیازهای روح و بدن لازم می‌دید و اجازه نمی‌داد کسی راه افراط و تفریط بپیماید.

پیامبر اعظم صلی الله علیه و آله در مسائل فردی و شخصی، نرم و ملایم بود ولی در مسائل اصولی و مسئولیت‌های اجتماعی، نهایت درجه صلابت را داشت. نسبت به حیف و میل بیت المال به شدت واکنش نشان می‌داد و هیچ مسامحه‌ای را حتی به اندازه سر سوزن برنمی‌تابید. ایشان در این مسائل، نسبت به دوستان و اصحاب خویش شدت عمل بیشتری داشت.

هیچ‌گاه زیر بار ستم نرفت بلکه همواره کوشید تا از مظلوم دفاع کند و حق او را بستاند. حق‌گرایی و سازش ناپذیری در برهه‌های حساس زندگی پیامبر اعظم صلی الله علیه و آله نمود ویژه‌ای داشت.

درایت و تدبیر رسول اللَّه صلی الله علیه و آله در حل و فصل مشکلات در نوع خود بی‌نظیر بود. معضلات را چنان با سر انگشت تدبیر و داوری حکیمانه خود برطرف می‌کرد که همه را به

شگفتی وامی‌داشت. پیـامبر رحمت غم دیگران را انـدوه خود و شـادی آنـان را سـرور خود می‌دانست و در راه زدودن غم‌ها از هیچ تلاشـی فروگذار نمی‌کرد. نسبت به مردم از سه چیز پرهیز می‌کرد، هرگز کسی را سرزنش نمی‌کرد، از او عیب نمی‌گرفت، لغزش و عیب‌های مردم را جست‌وجو نمی‌کرد.

از میان همه فضایل اخلاقی رسول گرامی صـلی الله علیه و آله، تنها نمونه‌ای کوچک از متون اهل سنت برگزیده‌ایم که در آغاز این نوشـتار، آن را چراغ راهمـان می‌سـازیم. باشـد که خُلق‌مان محمـدی و سـلوک‌مان سـرمدی گردد. و اینک نمونه‌هایی از آن دریای فضایل را به تصویر می‌آوریم.

ضیافت

«یزید بن حیان» به دوست قدیمی‌اش «حُصین بن سبره» رسید. از دیدارش شادمان بود، آخر مدت‌ها او را ندیده بود. گرم گفت و گو بودند که شبحی از دور نمایان شد.

یزید بن حیان: چه کسی باشد خوشحال‌تر خواهی شد؟

حُصین: معلوم است دیگر! اگر عمر بن مسلم باشد، جمع سه نفره ما کامل می‌شود.

به تدریج سایه به آنها نزدیک و نزدیک‌تر شد. با لبخندی دلنشین و همیشگی بر لبانش، آری همان عمر ابن مسلم بود. سه یار صمیمی، لحظاتی را به خوش گویی سپری کردند و از هر دری سخنی گفتند.

حُصین: دوستان! آیا مایلید به دیدار کسی برویم که ناگفته‌های فراوانی از رسول‌اللّٰه صلی الله علیه و آله دارد و می‌تواند با روایتی، ما را در رواق تاریخ، به پیشگاه ایشان ببرد و سخن پیغمبر خدا را از زبان صحابی باتقوا بشنویم؟

دوستان حُصین از این پیشنهاد به وجد آمدند و شادمانه به سوی خانه زید بن ارقم، صحابی رسول‌اللّٰه صلی الله علیه و آله حرکت کردند و کم کم به درب خانه مراد خود رسیدند. از او اجازه ورود خواستند. زید، به رسم مهمان‌نوازی، به استقبالشان شتافت و برایشان سفره‌ای بی‌ریا گسترد.

حُصین: ای پیر معرفت! بر ما منّت نهادی و به

جسمان غذایی لذیذ و گوارا رساندی. خداوند تو را سر سفره‌های رضوان بنشاند؛ اینک از تو می‌خواهیم که از روح‌مان نیز پذیرایی کنی!
زید بن ارقم: ای پسر برادر! به خدا سوگند سالخورده‌ام و عمرم سپری شده است. توان آن چنانی ندارم؛ آن‌چه می‌دانستم به شما رساندم. اینک سوغات جدیدی برایتان ندارم، زیرا پاره‌ای از آنها را که از پیامبر خدا صلی الله علیه و آله شنیده‌ام، از یاد برده‌ام!
یزید: ای زید! در طول زندگی، بهره زیادی نصیبت شده است؛ رسول خدا را دیده و از او احادیث فراوانی شنیده‌ای؟ همراه پیامبر خدا جنگیده‌ای و پشت سرش نماز خوانده‌ای. بهره‌ات فراوان است؛ فروتنی مکن و بگذار کلامت را گوش در گوش و زبان در زبان، به حافظه تاریخ بسپاریم!
زید: حال که اصرار می‌ورزید، بگذارید کمی تأمل کنیم؛ آن‌گاه با خوشحالی گفت: روزی رسول اللّٰه صلی الله علیه و آله در مکانی میان مکه و مدینه به نام «خُم»، برای ما خطبه خواند سپس خدا را حمد و ثنا گفت و پندگویی و یادآوری کرد.
آنگاه فرمود:
«ای مردم! همانا من بشری هستم و مانند همه، مرگ و زندگی دارم. نزدیک است که فرستاده پرودگار، به سراغم آید و به سوی عالم علوی پر گشایم و از میان شما بروم.
من می‌روم؛ ولی دو چیز گران‌بها در بین شما به یادگار می‌گذارم؛ کتاب خدا که سرشار از نور و هدایت است؛ پس به آن روی آورید و از آن جدا نشوید و آن‌گاه تشویق و

ترغیب فراوان به قرآن نمود. پس از آن فرمود: گوهر گران‌سنگ دیگر، اهل بیتم هستند. درباره اهل بیتم، خدا را برای‌تان ناظر می‌گیرم. به حقیقت به این دو چیز گران‌بها چنگ بزنید و تا زمانی که این هر دو در دستان شماست، گمراه نمی‌شوید. یکی، بزرگ‌تر از دیگری است و آن، کتاب خداست که رشته‌ای است از آسمان تا زمین و دیگری، اهل بیتم؛ کتاب خدا و اهل بیتم از هم جدا نمی‌شوند تا در کنار حوض کوثر بر من وارد شوند. بنگرید پس از من، با آن‌ها چگونه رفتار می‌کنید.» (۱) گل لبخند بر لبان سه یار دیرین شکفته شد.

عمر بن مسلم: ای زید! از تو سپاس‌گزارم که خانه دل ما را به نگینی چنین گران بها آذین بستی!

زید که از شادی آنان به وجد آمده بود، با خود فکر می‌کرد عمر طولانی هم با وجود همه سختی‌ها و دشواری‌های جسمانی، این سود را دارد که رشته‌های محبّت و مودّت را میان پیشینیان و آیندگان می‌تند. شاید آرزو می‌کرد اگر عمر دراز از چنین فوایدی برخوردار است، چند صباحی دیگر در دنیا مهمان باشد؛ شاید بتواند امتداد سخن خود را در نوشته ابن حجر هیثمی ببیند؛ آن گاه که می‌نویسد:

«کسانی که پیامبر خدا به پیروی از آنها دستور داده، بی‌تردید، عارف به کتاب خدا و سنت رسول‌اند؛ زیرا به فرموده آن حضرت، تا کنار حوض از قرآن

۱- صحیح مسلم، شرح نووی، ج ۱۵، ص ۱۷۹؛ سنن ترمذی، ج ۲، ص ۳۰۸؛ مسند احمد، ج ۳، ص ۱۷؛ حلیةالاولیاء، ج ۱، ص ۳۵۵

جـدایی ناپذیرنـد و احـادیث مبتنی بر تشویق و ترغیب به تمسّـک اهـل بیت علیهم السـلام، به وجود اسـتمرار تمسّک به آنان تا روز قیامت اشاره دارند، همان گونه که کتاب عزیز نیز چنین است.»

ابن حجر در پایان می‌نویسد:

«سزاوارترین کس از اهل بیت علیهم السلام برای تمسّک به او، پیشوا و عالم اهل بیت، علی بن ابی طالب کرّم اللّه وجهه است.» (۱)

سه یار همراه از این که در کنار صحابی بزرگ رسول‌اللّه صلی الله علیه و آله ره توشه‌ای از محبت اهل بیت علیهم السلام برچیده بودند، شادمان بودند و خداوند را شاکر که بهترین غذای روحی، از زبان زید بن ارقم به آنان بخشیده شده بود. حالا دیگر ضربان قلب آنان با عشق و محبت به اهل بیت علیهم السلام می‌تپید. با سکوتی معنا دار، دوباره چشم به لبان لرزان پیرمرد دوختند؛ اما این بار دیگر انتظارشان به درازا کشید و سخنی از لبان خشک صحابی برنیامد؛ انگار دیگر یارای سخن گفتن ندارد!

حُصین: برخیزیم و بیش از این اسباب زحمتش را فراهم نکنیم.

زین بن ارقم با لبخندی، رضایت خود را از تصمیم آنان اعلام می‌کند. هنگام بیرون رفتن، صدای یزید از سرداب خانه شنیده می‌شود که می‌گوید: ای صحابی بزرگ! این بار دیدار ما به درازا نمی‌انجامد ...

۱- صواعق المحرقه، ص ۱۵۱

پیامبر رحمت و عطوفت

پیامبر صلی الله علیه و آله باخبر بود که در میان قبیله طی، بت بزرگی هست که هنوز گروهی آن را می‌پرستند؛ از این رو، فرمانده خردمند و ورزیده خود حضرت علی علیه السلام را با صد و پنجاه سواره نظام، مأمور تخریب بت خانه آن قبیله کرد. علی علیه السلام می‌دانست که قبیله طی، در برابر سربازان اسلام، ایستادگی خواهند کرد و کار، بدون جنگ، فیصله نخواهد یافت. پس سحرگاهان، بر نقطه‌ای که بت در آنجا قرار داشت حمله برد و با موفقیّت کامل، گروهی از مقاومت کنندگان را دستگیر و به حضور پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله به مدینه برد و گروهی نیز گریختند.

عدیّ بن حاتم که بعدها در شمار مسلمانان مبارز و مجاهد درآمد و ریاست آن منطقه را پس از پدر جوانمردش حاتم به عهده داشت، موضوع فرار خود را چنین شرح می‌دهد:

من پیش از این که اسلام بیاورم، فردی مسیحی بودم که بر اثر تبلیغات منفی که درباره پیامبر صلی الله علیه و آله انجام گرفته بود، کینه‌اش را در دل داشتم. از پیروزی‌های وی در سرزمین حجاز، بی خبر نبودم و یقین داشتم که روزی موج این قدرت، به سرزمین طی هم خواهد رسید. برای این که به دست سربازان پیامبر صلی الله علیه و آله اسیر نشوم، به غلامان خود دستور دادم که شتران تندرو و رهواری را آماده حرکت سازند

تا هرگاه خطری پیش آمد، بی‌درنگ راه شام را در پیش گیرم.
روزی یکی از غلامان من وارد شد و زنگ خطر را به صدا درآورد و من بی‌درنگ همراه همسر و فرزندانم، به سوی شام که مرکز مسیحیت در شرق بود، رهسپار شدم؛ ولی خواهرم در میان قبیله باقی ماند و به اسارت درآمد ...
بقیه ماجرا را از زبان خواهر عُدی بن حاتم بشنویم:
پس از اسارت و ورود به مدینه، روزی پیامبر صلی الله علیه و آله برای ادای نماز در مسجد، از کنار خانه اسیران می‌گذشت. فرصت را مغتنم شمردم و در برابر پیامبر صلی الله علیه و آله ایستادم و به وی گفتم: یا رسول اللَّه، پدرم درگذشته سرپرستم بود و از من حفاظت می‌کرد.
اینک بر من منّت بگذار و مرا به کفیلم برسان.
پیامبر فرمود: کفیل تو چه کسی است؟
گفتم: برادرم عدیّ بن حاتم.
فرمود: همان شخص که از خدا و رسول او به سوی شام گریخت؟ پیامبر صلی الله علیه و آله این جمله را فرمودند و راه مسجد را پیش گرفتند.
فردا نیز عین همین گفت و گو میان من و پیامبر صلی الله علیه و آله تکرار شد و به نتیجه نرسید.
روز سوم که از گفت و گو با پیامبر صلی الله علیه و آله ناامید بودم، تصمیم داشتم که دیگر درخواستی نکنم؛ ولی هنگامی که رسول‌اللَّه صلی الله علیه و آله از همان نقطه می‌گذشت، جوانی را پشت سر او دیدم که به من اشاره می‌کند تا برخیزم و سخنان دیروز را تکرار کنم. من نیز برخاستم و سخنان روز گذشته را در حضور پیامبر صلی الله علیه و آله تکرار کردم. ایشان در پاسخم فرمود: برای

رفتن شتاب مکن، من تصمیم گرفته‌ام که فردا تو را همراه امینی به زادگاهت بازگردانم.
عُدَی: آن جوانی که پشت سر پیامبر صلی الله علیه و آله راه می‌رفت، علی بن ابی طالب علیه السلام بود. طبق وعده رسول‌اللَّه صلی الله علیه و آله کاروانی که در میان آنها از خویشاوندان ما نیز وجود داشت، به سوی شام می‌رفت و خواهرم از پیامبر صلی الله علیه و آله خواسته بود تا با این کاروان به شام بیاید و به ما بپیوندد. پیامبر صلی الله علیه و آله نیز پذیرفته و مبلغی هم به عنوان هزینه مسافرت و مرکبی راهوار و مقداری لباس در اختیارش نهاده بود.
من در شام، در خانه خود نشسته بودم؛ ناگهان دیدم شتری با کجاوه، در برابر منزلم زانو زد؛ دیدم خواهرم است، او را به خانه بردم. خواهرم، زن فهیم، عاقل و خردمندی بود. روزی با وی درباره پیامبر صلی الله علیه و آله گفت و گو کردم و گفتم، نظر تو درباره او چیست؟
گفت: در ایشان فضیلت‌های بسیار عالی دیدم، مصلحت می‌بینم که هر چه زودتر با او پیمان دوستی ببندی؛ زیرا اگر پیامبر باشد، بی‌تردید، فضیلت از آنِ کسی خواهد بود که پیش از دیگران به وی ایمان آورده باشد و اگر فرمانروای عادی باشد، هرگز از او زیانی به تو نخواهد رسید و از سایه قدرت او بهره‌مند خواهی بود.
سخنان خواهرم در من اثر کرد. تصمیم درست را گرفته و راه مدینه پیش گرفتم. وقتی وارد شهر شدم، او را در مسجد یافتم. در برابرش نشستم و خود را معرّفی کردم. وقتی مرا شناخت، از جای برخاست و مرا همراه خود به خانه برد.

در راه، پیرزنی جلوی او را گرفت و با وی سخن گفت. دیدم که او با کمال فروتنی به سخنان آن پیرزن گوش می‌دهد.

مکارم اخلاق وی، مرا مجذوب او ساخت. با خود گفتم بی‌تردید او فرمانروایی عادی نیست. وقتی وارد خانه‌اش شدم، زندگی ساده وی، بیشتر توجه مرا به خود جلب کرد؛ تُشکی از لیف خرما در منزل داشت؛ آن را در اختیار من گذاشت و گفت: روی آن بنشین. شگفتی‌ام آن‌گاه بیشتر شد که دیدم شخص اوّل حجاز، خود، روی زمین نشست.

در این هنگام پیامبر صلی الله علیه و آله رو به من کرد و فرمود:

آیا تو به آیین رکوسی نبودی؟

گفتم: چرا!

فرمود: چرا یک چهارم درآمد قوم خود را به خود اختصاص داده بودی؛ آیا آیین تو این اجازه را به تو داده بود؟

گفتم: خیر.

سرم را به زیر افکندم و از گزارش‌های غیبی وی، مطمئن شدم که او فرستاده خداست.

حضرت فرمود: فقر و تهیدستی مسلمانان، مانع از اسلام آوردن تو نشود؛ زیرا روزی فرا خواهد رسید که ثروت جهان به سوی آنها سرازیر می‌شود و کسی نیست که آن را جمع و ضبط کند، اگر فزونی دشمن و کمی مسلمانان مانع از ایمان آوردن شماست، به خدا سوگند، روزی فرا می‌رسد که بر اثر گسترش اسلام و فزونی مسلمانان، زنان تنها از قادسیه به زیارت خانه خدا می‌آیند و احدی مزاحم آنها نمی‌شود. (۱)

۱- مغازی، ج ۳، صص ۹۸۸- ۹۸۹؛ سیره ابن هشام، ج ۲، صص ۵۷۸- ۶۸۱

معصوم دوم امام علی علیه السلام

اشاره

حضرت علی علیه السلام در سیزدهم رجب سال ۳۰ عام‌الفیل(۱۰ سال قبل از بعث پیامبر صلی الله علیه و آله) در داخل خانه کعبه به دنیا آمد. مادرش فاطمه بنت اسد و پدرش ابوطالب نام داشت. در بیست و یکم ماه رمضان سال ۴۰ هجری، در شهر کوفه، به درجه شهادت نائل گردید. قبر مطهرش در نجف اشرف قرار دارد.

مجموع عمر علی علیه السلام را می‌توان به پنج قسمت تقسیم کرد، نخستین آن پیش از بعثت است که حدود ده سال و دوره حساس شکل گیری شخصیت اوست، علی علیه السلام در این ده سال تحت تربیت و نظارت رسول رحمت بود. علی علیه السلام در خطبه قاصعه از این دوره تربیتی چنین یاد می کند:

«شما(یاران پیامبر) از خویشاوندی نزدیک من با رسول خدا و موقعیت خاصی که در نزد آن حضرت داشتم، آگاهید، می‌دانید که در ایام خردسالی، پیامبر صلی الله علیه و آله مرا در آغوش می گرفت و به سینه خود می‌فشرد و ... غذا در دهان من می گذارد و من همچون بچه‌ای که به دنبال مادرش می‌رود، همه جا همراه او می‌رفتم، هر روز یکی از فضایل

اخلاقی خود را به من تعلیم می‌کرد و دستور می‌داد که از آن پیروی کنم. (۱) و امّا دومین قسمت از زندگانی علی علیه السلام را می‌توان از بعثت تا هجرت به مدینه جستجو کرد که حدود سیزده سال است. نخستین افتخار علی علیه السلام در این دوران پیشگامی او در پذیرش اسلام است. برادران اهل سنت در این باره می‌گویند: حضرت محمد صلی الله علیه و آله روز دوشنبه به نبوّت مبعوث شد و علی علیه السلام فردای آن روز(سه شنبه) با او نماز خواند. (۲) خود حضرت در همان خطبه قاصعه می‌گوید: آن روز، اسلام جز به خانه پیامبر صلی الله علیه و آله و خدیجه علیها السلام راه نیافته بود و من سومین نفر آنها بودم. نور وحی و رسالت را می‌دیدم و بوی نبوت را می‌شنیدم. (۳) پیامبر اسلام به مدت سه سال از دعوت عمومی خودداری نمود و پس از سه سال فرشته وحی نازل شد و به ایشان ابلاغ شد تا دعوت همگانی خود را از طریق دعوت خویشان و بستگان آغاز نماید.

پس از دعوت رسول خدا صلی الله علیه و آله سکوتی مطلق، آمیخته با بهت و حیرت بر همه سایه افکند، علی علیه السلام که در آن روز بیش از ۱۵ سال نداشت سکوت را در هم شکست و برخاست و رو به پیامبر کرد و گفت:

«ای پیامبر خدا من تو را در این راه یاری می‌کنم.»

۱- نهج البلاغه، خطبه ۱۹۲

۲- استیعاب، ج ۳، ص ۳۲

۳- نهج البلاغه، خطبه ۱۹۲

حضرت از او خواست تا سکوت کند. سه بار این جریان تکرار شد و کسی جز علی علیه السلام پاسخ رسول خدا صلی الله علیه و آله را نداد، در این موقع پیامبر صلی الله علیه و آله دست خود را بر دست علی زد و فرمود: هان ای خویشاوندان و بستگان من! علی برادر و وصی و خلیفه من در میان شماست. (۱) در سال سیزدهم بعثت، میان پیامبر اکرم و اهل یثرب پیمان عقبه دوم منعقد شد و آنان پیامبر صلی الله علیه و آله را به مدینه دعوت کردند. مکیان تصمیم به قتل رسول خدا گرفتند و داستان لیلۀالمبیت شکل گرفت. فرشته وحی، پیامبر را از نقشه شوم مشرکان آگاه ساخت و دستور داد تا ایشان به یثرب هجرت کند. پیامبر صلی الله علیه و آله هم نقشه سران قریش را با علی علیه السلام در میان گذاشت و فرمود: امشب در بسترم بخواب و آن پارچه سبزی را که من هر شب بر روی خود می‌کشیدم، بر روی خود بکش تا تصور کنند که من در بستر خفته‌ام. علی علیه السلام شجاعانه و صادقانه بجای رسول اللّٰه در بستر خوابید و دشمنان هم طرفی نبستند. قرآن مجید این فداکاری بزرگ علی علیه السلام را در تاریخ اسلام با کریمه قرآنی جاودانگی بخشید و فرمود: بعضی از مردم با ایمان همچون علی علیه السلام در لیلۀ المبیت به هنگام خفتن در جایگاه پیامبر صلی الله علیه و آله جان خود را برای کسب خشنودی خدا می‌فروشند و خداوند نسبت به بندگانش مهربان است. (۲) مفسران می گویند این آیه درباره فداکاری بزرگ

۱- الکامل فی التاریخ، ج ۲، ص ۶۳

۲- بقره: ۲۰۷

علی علیه السلام در لیلهٔ المبیت نازل شده است. (۱) خود حضرت نیز در شورای شش نفری که به دستور عمر برای تعیین خلیفه تشکیل گردید با این فضیلت بزرگ بر اعضای شورا احتجاج کرد و فرمود: شما را به خدا سوگند می‌دهم آیا جز من چه کسی در آن شب پرخطر که پیامبر صلی الله علیه و آله عازم غار «ثور» بود، در بستر او خوابید و خود را سپر بلا نمود؟! همگی گفتند: کسی جز تو نبود. (۲) و امّا دوره سوم زندگی حضرت امیر از هجرت تا وفات پیامبر صلی الله علیه و آله بود در این دوره بود که علی علیه السلام در عقد اخوت به افتخار برادری حضرت رسول صلی الله علیه و آله نایل آمد. پس از آن که برای هر یک از حاضران برادری تعیین گردید، علی علیه السلام که تنها مانده بود، با چشمان اشکبار به حضور پیامبر صلی الله علیه و آله عرض کرد: بین من و کسی پیوند برادری برقرار نساختی.

۳۹ پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: تو برادر من در دو جهان هستی. (۳) در این دوران شاهد فداکاری‌های بزرگ حضرت در جبهه‌های جنگ هستیم. پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله پس از هجرت به مدینه، بیست و هفت غزوه با مشرکان و یهود و شورشیان داشت که علی علیه السلام در بیست و شش غزوه شرکت داشت و تنها در غزوه تبوک به علت حساسیت شرایط که بیم آن می‌رفت منافقان در غیاب پیامبر صلی الله علیه و آله در مرکز حکومت اسلامی، دست به توطئه بزنند، به دستور

۱- شرح نهج البلاغه، ج ۱۳، ص ۲۶۲

۲- خصال، ج ۲، ص ۵۶۰

۳- مستدرک علی الصحیحین، ج ۳، ص ۱۴

پیامبر صلی الله علیه و آله در مدینه ماند. در جنگ‌های احد، بدر، خندق و سایر غزوات نقش تعیین کننده‌ای داشت.

پس از رحلت حضرت رسول صلی الله علیه و آله علی علیه السلام شایسته‌ترین فرد برای اداره امور جامعه اسلامی بود و در حوزه اسلام جز پیامبر صلی الله علیه و آله هیچ کس از نظر فضیلت، تقوا، بینش فقهی، جهاد و کوشش در راه خدا و سایر صفات عالی انسانی به پایه علی علیه السلام نمی‌رسید. به دلیل همین شایستگی‌ها، آن حضرت بارها به دستور خدا و توسط پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله به عنوان رهبر آینده مسلمانان معرفی شده بود که از همه آنها مهم‌تر جریان «غدیر» است، از این نظر انتظار می‌رفت که پس از رحلت پیامبر صلی الله علیه و آله بلافاصله علی علیه السلام زمام امور را در دست گیرد و رهبری مسلمین را ادامه دهد، امّا عملًا چنین نشد و امام بر سر دو راهی سرنوشت ساز، سکوت یا قیام و احقاق حق قرار گرفت.

خود حضرت در خطبه شِقْشِقیه درباره این اوضاع می‌فرماید:

«من ردای خلافت را رها ساختم و دامن خود را از آن درپیچیدم، در حالی که در این اندیشه فرو رفته بودم که آیا با دست تنها بپاخیزم و یا در این محیط پرخفقان و ظلمتی که پدید آورده‌اند، صبر کنم؟ محیطی که پیران را فرسوده، جوانان را پیر و مردان با ایمان را تا واپسین دم زندگی به رنج وامی‌دارد.(عاقبت) دیدم بردباری و صبر، به عقل و خرد نزدیک‌تر است، لذا شکیبایی ورزیدم ولی به کسی می‌ماندم که خار در چشم و استخوان در گلو دارد، با چشم

خود می‌دیـدم میراثم را به غارت می‌برند.» (۱) مهم‌ترین فعالیت‌های امام علیه السـلام در دوران خلفا، عبادت و بندگی خدا، تفسیر قرآن، پاسخ به پرسش‌های دانشـمندان ملـل جهان، به‌ویژه یهود و مسـیحیان و بیان حکم شـرعی رویـدادهای نوظهور که در اسـلام سـابقه نـداشت، کـار و کوشـش برای تـأمین زنـدگی و مشاوره مورد اعتماد به خلفا در مسائل سیاسـی و علمی است و مرحله پایانی زندگی حضرت که از خلافت تا شهادت است.

خلافت و زمامداری علی علیه السـلام که سراسر عدل و دادگری و احیای سنت‌های اصیل اسلامی بود، بر گروهی سخت گران آمد و صـفوف مخالفی در برابر حکومت او تشـکیل گردید، این مخالفت‌ها سرانجام به نبردهای سه‌گانه با «ناکثین» «قاسطین» و «مارقین» منجر گردیـد و این چنین بود که آن یگانه دهر را به رضا و رضوان الهی متصل ساخت، امّا حب علی علیه السـلام در دل‌های محبان آن حضرت جاودانه ماند.

از سـلمان فارسی درباره علی علیه السلام سؤال شد، گفت: من از رسول خدا صلی الله علیه و آله شنیدم که فرمود: «همواره با علی‌بن ابی طـالب همراه باشـید، او مولاـی شـماست او را دوست بداریـد، او بزرگ شـماست از او پیروی کنیـد. او داناترین شـماست، او را گرامی بدارید، او شما را به بهشت رهنمون است، پس عزیزش بدارید، هرگاه شما را خواند، اجابتش کنید و هرگاه فرمان داد فرمان برید. آن گونه که مرا دوست دارید او را

۱- نهج البلاغه، خطبه ۳

دوست بدارید و آن گونه که مرا گرامی می‌دارید او را نیز عزیز بدارید بدانید آن چه من درباره علی علیه السلام به شما گفته‌ام، جز به دستور پروردگارم- جَلّتْ عَظَمَتُهُ- نبوده است.» (۱) رسول گرامی اسلام صلی الله علیه و آله در سخنی دیگر می‌فرماید:
«ای علی! مَثَل تو در قرآن، مثل سوره «قُل هُوَ اللّهُ احد» است، هر کس این سوره را یک بار بخواند، گویا یک سوم قرآن را خوانده است و اگر آن را دو بار بخواند، گویا دو سوم قرآن را خوانده است، چنان چه آن را سه بار بخواند، گویا همه قرآن را خوانده است و تو یا علی! هر کس تو را به قلبِ خود دوست داشته باشد، یک سوم ایمان را داراست و اگر تو را به قلب و زبانش دوست بدارد به دو سوم ایمان دست یافته است چنان چه به قلب و زبان و عمل خویش با تو دوستی کند، همه ایمان را در خود گرد آورده است.
ای علی! سوگند به خدایی که مرا به حق، به عنوان نبیّ، برگزیده است، اگر اهل زمین، تو را مثل اهل آسمان دوست می‌داشتند، خداوند هرگز احدی از آنان را به آتش دوزخ، عذاب نمی‌کرد.» (۲) حضرت فاطمه علیها السلام نیز حب علی علیه السلام را عامل سعادت و خوشبختی انسان می‌شمارد و می‌فرماید:
«انَّ السَعیدَ کُلَّ السَّعیدِ حَقَّ السّعیدِ مَنْ أَحَبَّ عَلِیّاً فی حَیاتِهِ و بَعْدَ مَوْتِهِ (۳)
؛ نیک بختِ سراسر

۱- فرائد السمطین، ج ۱، ص ۷۸، ح ۴۵

۲- مناقب، خوارزمی، ص ۲۴۶

۳- ینابیع المودّه، ص ۲۱۳

نیک بخت، کسی است که علی علیه السلام را در هر حال(مرگ و زندگی) دوست بدارد.»
علی علیه السلام وجود ارزش‌مندی است که همه ارزش‌های خاکی و افلاکی را در خود گرد آورده است، ارزش‌های علی علیه السلام ارزش‌هایی نیستند که با امور محسوس و مادی برابر بوده و جایگزین داشته باشند. علی علیه السلام انسانی کامل، رهبری آگاه و وارسته، خیرخواه و خستگی‌ناپذیر، جنگ‌جویی دلیر، عابدی عاشق، عارفی شیدا، سرپرستی دلسوز، تکیه‌گاهی مطمئن، پدری نمونه، همسری شایسته و نخستین جانشین بی‌نظیر نبوت است. در این مقال کوتاه، دریای فضایل علی علیه السلام نمی‌گنجد. تنها نمی از یمی و قطره‌ای از دریای بیکران فضایل علی علیه السلام را به رشته تحریر آورده‌ایم.

هارونِ رسول‌اللّه صلی الله علیه و آله

راستی با کدامین واژه می‌توان به توصیف آفتاب نشست؟

اخلاص او آن‌گاه که در بحبوحه کارزار، برخاست [تا مبادا ذره‌ای شائبه نفسانی در آن باشد] معنا گرفت؛ چون به همراه همسر و فرزندانش، افطار خود را سه شب پیاپی به مسکین و یتیم و اسیر بخشید، خودخواهی‌ها رخت بربست و دگرخواهی، معنا و مفهومی تازه یافت؛ آن شب که ضربه شمشیر ابن ملجم بر فرق نازنینش نشست، عفو و گذشت در برابرش به زانو درآمد،

علی علیه السلام، اقیانوسی است که کرانه‌اش، سراسر هستی را پوشانیده است و خورشید محبت علی علیه السلام، روشنای دل‌های عاشقان و نورافشان پرده‌های زمان است.

فضیلت‌های او بی‌شمار است و کسی را یارای شمردن همه آنها نیست. آیا این سخن رسول‌اللّه صلی الله علیه و آله را شنیده‌ای که به علی علیه السلام فرمود:

«مقام و منزلت تو نسبت به من، همان مقام و منزلت هارون به موسی است؛ جز این که، پیامبری، پس از من نخواهد آمد.»

این سخنی بود که بارها به گوش «سعید بن مسیب» خورده بود؛ ولی او دوست داشت این حدیث را از «سعد»

بشنود؛ همان کسی که بی واسطه این روایت را از رسول‌اللّٰه صلی الله علیه و آله شنیده و به حافظه تاریخ سپرده بود.
او به مردم رسانده بود که در آستانه جنگ تبوک، پیامبر گرامی اسلام صلی الله علیه و آله بر آن شد تا خودش فرماندهی لشکر را برعهده بگیرد؛ از این رو در فکر جانشینی شایسته برای خود در مدینه بود تا با درایت و تدبیر، امور مدینه را در نبود ایشان، عهده‌دار شود. کسی جز علی علیه السلام را شایسته این مهم نیافت؛ پس به ایشان فرمود:
«علی جان! می‌خواهم تو را جانشین خود در مدینه قرار دهم تا در نبود من، مرکز فرماندهی اسلام، در دستان با اقتدار تو باشد و کسی به آن طمع نکند».
سراسر وجود علی علیه السلام، از شوق حضور در جهاد پُر بود و دوست داشت چون همشیه، پیشاپیش سپاه اسلام، بر دشمن زبون بتازد و از ثواب جهاد بهره‌مند شود و شاید هم به پوشیدن لباس سرخ شهادت می‌اندیشید؛ همان دغدغه‌ای که در جنگ احد نیز پس از پذیرش زخم‌های فراوان و نرسیدن به افتخار شهادت، از رسول‌اللّٰه صلی الله علیه و آله خواسته بود.
کمی به فکر فرو رفت و سپس با شرم و آزرمی فراوان، به آهستگی گفت:
«ای رسول گرامی! آیا مرا به پاسداری زنان و کودکان می‌گمارید؟»
رسول رحمت، لبخندی بر چهره نگران علی علیه السلام زد و

آفتاب این تبسّم، کافی بود تا قلب و روح مولا را گرم و آرام کند؛ سپس فرمود:

«آیا دوست نداری منزلت نسبت به من، همانند منزلت هارون به موسی باشد؟ جز این که، بعد از من، پیامبری نخواهد آمد.» (۱)

با این که این واقعه را سعید بارها از این و آن شنیده بود، اما می‌خواست از راوی اصلی آن، یعنی «مسعود» هم این حدیث را بشنود. بارها از دوستش «عامر بن سعد بن ابی‌وقاص» خواست، هر طور شده، ترتیب ملاقاتی با پدرش را برای او فراهم کند؛ ولی هر بار «عامر»، یا فراموش می‌کرد و یا این که «سعد» مجال کافی برای پذیرش او نداشت.

سرانجام روزی عامر به سعید گفت: دوست شفیقم! زمان دیدار فرا رسید و پدرم سعد امروز تو را به میهمانی ناهار دعوت کرد.

... پس از پذیرایی، نوبت به پرسش و پاسخ رسید، سعید از سعد اجازه خواست و پرسید:

«ای سعد! آیا خودت این حدیث را از پیامبر گرامی اسلام شنیده‌ای؟

این پرسش، به واکنش ناگهانی سعد انجامید؛ چون انتظار شنیدن این پرسش را از سعید نداشت! او روایت را

۱- صحیح مسلم، شرح نووی، ج ۱۵، ص ۱۷۴؛ صواعق المحرقه، ص ۱۷۵

آن قدر مسلّم و یقینی می‌دانست که گمان نمی‌کرد کسی درباره آن تردید کند. ناراحتی او از این بود که هنوز دیرگاهی نگذشته که این سخن از لبان مبارک رسول‌اللّه صلی الله علیه و آله بیرون آمده و کسانی که بی واسطه آن را شنیده‌اند هم در قید حیاتند و درباره آن چنین تردید می‌کنند؛ پس‌فرداها که شاهدان عینی آن، رخت سفر به عالم دیگر بربندند، چه‌ها که نخواهند گفت! از به یاد آوردن نادیده انگاشتن روایت از سوی آیندگان، ضربان قلبش تندتر می‌زد و گرمای زیاد، خون را در رگ‌های بدنش که با شدّت در حال آیند و روند بودند، حس کرد.

دست‌های لرزان خود را با تندی بر دو گوش خود نهاد و گفت:

«ای سعید! کر شوم اگر این گوش‌ها، چنین حدیثی را نشنیده باشد!» عرق شرم بر پیشانی سعید نشست و از شرمندگی، دیدگانش به پیش پای سعد خیره شد و غرق در افکار خویش شد ...» (۱)

۱- صواعق المحرقه، ص ۷۲؛ صحیح مسلم، شرح نووی، ج ۱۵، ص ۱۷۴

تک سوار خندق

عمرو بن عبدود، سومین رزم‌آور قریش بود. در بدر، با سپاه اسلام جنگیده و مجروح شده بود و در اثر جراحت، نتوانست در جنگ احد شرکت کند؛ ولی در روز خندق، چشم امید سپاه کفر، به او بود. پیش از همه، با پرچمی مخصوص به میدان آمد. آتش غرور و نخوت از سراسر وجودش شعله می‌کشید و تو گویی که زمین را زیر پای خود موم و نرم می‌دید! وقتی حسّ نخوت و تکبّرش به اوج رسید، گردن افراشت، صدایش را در گلو انداخت و با آهنگی خشن فریاد زد: «آیا مردی نیست که با من رو به رو شود»؟

کسی را یارای برابری با او نبود. همه مات و مبهوت بودند و تنها دلی که هیمنه و هیبت الهی بر آن سایه افکنده بود و عمروبن عبدود را خوار و کوچک می‌دید، جوانی دلیر و محبوب خدا و رسول صلی الله علیه و آله بود؛ با وقار و سنگین از جای برخاست و به پیشگاه پیامبر صلی الله علیه و آله آمد و اجازه نبرد خواست! اطرافیان با مشاهده این همه شجاعت و دلیری، نگاهی از روی تحسین به او انداختند و از این که علی علیه السلام، غرور به تاراج رفته آنان را به ایشان باز می‌گرداند، شادمان بودند؛ ولی رسول خدا صلی الله علیه و آله به او فرمود:

«ای علی! برگرد!»، علی علیه السلام با ناراحتی بازگشت؛ امّا از اطاعت کردن فرمان رسول خدا صلی الله علیه و آله هم خشنود بود.

دگر باره عمرو بانگ زد: «آیا در میان لشکرتان مردی نیست و نمی‌خواهد به بهشت پرواز کند؟ سکوت، بیابان را فراگرفت و نفس‌ها در سینه حبس شد و جنگاوران از شدت افسردگی، به زمین خیره شدند. کسی را یارای چشم برداشتن نبود، شرمسار از این که چشمشان به دیدگان رسول‌اللّٰه صلی الله علیه و آله بیفتد و یارای پاسخ‌گویی نداشته باشند.

این بار هم صدای ریز و درشت قدم‌ها شنیده شد؛ آرام به سوی صدا خیره شدند؛ جوان‌مرد لشکر اسلام بود؛ علی مرتضی! به سوی رسول خدا آمد: «ای رسول خدا! تمام عزّت و غیرت ما را لگدمال کرد؛ اگر رخصت دهید، پاسخش را بگویم»!

تکرار واقعه و این بار با تمام علاقه‌ای که رسول‌اللّٰه به تک سوار خندق داشت، به او اجازه میدان داد و گل از گل حیدر شکفت ...

عمرو احساس می‌کرد که کسی جرأت رویارویی با او را ندارد؛ امّا ناگاه دید تک‌سواری به سویش پر می‌گشاید.

ناگهان در خود احساسی غریب کرد ...

کم‌کم سوار به او نزدیک و نزدیک‌تر شد، حالا صدایی را به روشنی می‌شنید: «شتاب مکن! بی‌تردید آمد کسی که بدون ناتوانی، پاسخ دهنده صدای توست؛ کسی که دارای آگاهی و بصیرت است و راستی، مایه هر رستگاری است.

من امیدوارم در پی جنازه‌ات، نوحه‌خوانی برپا شود. ضربه سهمگینی بر تو وارد می‌شود که یادش در هنگامه حوادث، تکان دهنده، باقی ماند!

هنگامی که رجزخوانی علی علیه السلام پایان یافت، عمرو ناباورانه گفت: «تو که هستی»؟ علی علیه السلام فرمود: «منم علی!»

- پسر که؟

- «پسر عبدمناف، من علی بن ابی طالبم و شنیدم که تو با قریش، پیمانی خدایی بستی که به یکی از دو چیز که به سوی آن خوانده شوی، پاسخ مثبت دهی»

عمرو پاسخ داد: آری! همین گونه است.

علی علیه السلام فرمود: «یکی از دو چیزی که از تو می‌خواهم این است که تو را به خدا و رسول فرا می‌خوانم تا اسلام بیاوری».

گفت: «من نیازی به این‌ها ندارم».

علی علیه السلام فرمود: «حال که چنین است، تو را به جنگ تن به تن دعوت می‌کنم»!

عمرو، از این همه شجاعت و صلابت درشگفت شد.

ناگهان احساسی ناشناخته از ترس، وجودش را فراگرفت.

خواست از رویارویی از او پرهیز کند؛ از این رو گفت: پسر برادر! [با این جمله می‌خواست حضرت را از نظر سنی تحقیر کند] چرا این پیشنهاد را می‌کنی؟ من دوست ندارم تو را بکشم؛ آیا از میان عموهایت که از تو بزرگ‌تر باشند،

کسی پیدا نشد؟ برگرد! ناخوش دارم که خون تو را بریزم.»

امام علیه السلام فرمود: «اما به خدا سوگند! من دوست دارم خون تو را بریزم»!

عمرو از این سخن بسیار خشمگین شد و چالاک از اسب به زیر آمد و اسب را پی کرد! گویا شعله‌ای از آتش شده بود! به سوی امام علی علیه السلام خیز برداشت و با تمام توان، شمشیر را بالای سر برد. علی علیه السلام هم سپر خود را بالا گرفت. شمشیر عمرو به سپری که از پوست خالص بود، اصابت کرد و سپر را پاره کرد و شمشیر، داخل سپر باقی ماند و بخشی از آن، به سر امام علیه السلام اصابت کرد.

در این حال، امام علیه السلام نیز شمشیرش را با پاهای عمرو آشنا ساخت؛ عمرو به زمین غلطید و گرد و غباری غلیظ، فضای معرکه نبرد را فراگرفت؛ به گونه‌ای که امتداد نگاه لشکریان بریده شده و دیگر نمی‌توانستند چیزی را ببینند، دل‌ها در سینه می‌تپید و هر کدام از سپاهیان، انتظار پیروزی جنگجوی خود را می‌کشیدند.

سپاه اسلام شنیده بودند که رسول‌اللَّه صلی الله علیه و آله فرمود:

«اینک تمام اسلام، در برابر تمامی کفر قرار گرفته است.» از این رو، دست‌های خویش را به سوی خالق هستی گشوده بودند و پیروزی تمام اسلام را می‌طلبیدند.

... کم‌کم گرد و غبارها فرو نشست، فضا روشن شد و ناگهان با دیدن صلابت سرو دلیر اسلام، علیّ مرتضی علیه السلام، صدای تکبیر از سپاه اسلام برخاست و با شور و شادمانی،

هر یک از آنها دیگری را در آغوش گرفت و اشک شوق از دیدگانشان جاری شد؛ احساس کردند عزّت و غرور پایمال شده آنان، به سویشان بازگشته است. از همه گویاتر، سخن رسول‌اللّه صلی الله علیه و آله بود که فرمود:

«ضربت علی علیه السلام در روز خندق، از عبادت جنّ و انس برتر است ...»

آری! عمرو بن عبدود، با پاهایی قطع شده بر زمین افتاده بود و خون، مانند ناودان از او جاری بود و مردی الهی که با طمأنینه و وقار به سویش گام برمی‌داشت و می‌خواست او را از زندگی نکبت‌بارش رهایی بخشد، بر سینه‌اش نشست؛ اما ناگهان چون برقی جهنده برخاست و در اطراف عمرو قدم می‌زد و لبان مبارکش به گفتارهایی نامفهوم به ترنّم درآمد ...

سپاهیان، از دو سو مات و مبهوت بودند و با خود می‌اندیشیدند که چه اتفاقی افتاده که علی علیه السلام از سینه جنگاورِ جنگاوران دشمن برخاسته و با آرامشی خاص، در اطراف او قدم می‌زند ..

لشکر اسلام، با خود می‌گفتند: «چرا کارش را تمام نمی‌کنند»؟ همراهان عمرو می‌گفتند: «ای کاش او را واگذارد ...!»

لحظات به کندی و سختی می‌گذشت؛ تا این که دیگر بار، علی علیه السلام بر سینه عمرو نشست و کار او را یکسره کرد و در حالی که رخسارش، شاداب و درخشنده بود، آرام آرام پیش آمد و در آغوش پیامبر رحمت جای گرفت.

زره گران‌بهای عمرو که همچنان بر تنش بود، با تابش خورشید بر آن، برقی به فضا می‌تابانید؛ به گونه‌ای که دیدگان هر بیننده‌ای را خیره می‌کرد، رسم بر آن بود که در نبرد تن به تن، شمشیر و کلاه‌خود و زره مغلوب، غنیمتی بود برای جنگجوی غالب؛ اما حضرت چنین نکرد و چیزی را از عمرو به غنیمت نگرفت. شگفتی آن گاه شد که همه آگاه بودند از گران‌بهایی و کم‌نظیری زره عمرو و هر کسی دلش می‌خواست آن را تصاحب کند! ... آنان نمی‌دانستند که این برخورد کریمانه حضرت، مرهمی خواهد شد بر دل ریش ریش خواهرش «عمره»؛ وقتی به بالین برادر رسید و زره پربها در تن برادر دید، سروده‌ای به صحیفه تاریخ، در عظمت امام علیه السلام افزود که:

«اگر کشنده عمرو، جز او بود، تا جان در بدن داشتم، گریه می‌کردم؛ اما کشنده، کسی است که نمی‌توان از او خرده گرفت و از دیرزمان به شرافت و کرامت مشهور بوده است.» (۱)

۱- مستدرک حاکم، ج ۳، ص ۳۲

معصوم سوم حضرت زهرا علیها السلام

اشاره

فاطمه زهرا علیها السلام، بانوی بانوان دو جهان، عطای خداوند سبحان، کوثر پر بهای قرآن، همتای امیر مؤمنان علی علیه السلام است که در بیستم جمادی‌الثانی سال دوم یا پنجم بعثت، در مکه مکرمه به دنیا آمد. پدرش محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و مادرش خدیجه کبرا علیها السلام و همسرش علی مرتضی علیه السلام است. پسران او، امام حسن مجتبی و امام حسین علیهما السلام و دختران او زینب و امّ‌کلثوم علیهما السلام می‌باشند.

زمان شهادت او، سیزدهم جمادی‌الاولی یا سوم جمادی‌الثانی سال یازدهم هجری و آرامگاه او در محل نامعلومی در مدینه است.

وجود مقدس فاطمه علیها السلام محور و مرکز آل عباست، او مادر پیشوایان دین است فرزندانی که مسلمانان و آدمیان بر سفره دانش و معرفت و فضایل آنان خوشه بر می‌چینند و منبع خیر و برکت فراوان در اعصار و ازمان‌اند.

رسول گرامی اسلام صلی الله علیه و آله در حقش می‌فرماید: فاطمه، پاره تن من است. هر کس او را به خشم آورد مرا به خشم آورده است. (۱)

۱- صحیح بخاری، ج ۵، ص ۸۳، ح ۲۳۲

همسرش امام علی علیه السلام نیز از قول رسول خدا صلی الله علیه و آله درباره‌اش می‌فرماید: بی گمان، خدا برای خشم تو، خشم می کند و برای خشنودی تو، خشنود می‌شود. (۱) او سرور زنان بهشت است و در نزد پدر نیز جایگاهی بس رفیع دارد، حضرت رسول به وی خوش آمد می گفت و برایش تمام قد برپا می‌ایستاد، دستش را می گرفت و می‌بوسید و در جای خود می‌نشانید. (۲) عادت پیامبر خدا صلی الله علیه و آله آن بود که وقتی به مسافرت می‌رفتند آخرین شخصی که با او خداحافظ می کردند، فاطمه بود در بازگشت نیز نخستین فردی که رسول خدا صلی الله علیه و آله به دیدارش می‌شتافت، فاطمه بود. (۳) نام‌ها و لقب‌های متعدد او، مانند فاطمه، زهرا، بتول، حورا، صدیقه، طاهره، عابده، عالمه غیر معلمه، ریحانه، محدّثه، عذرا، امّ ابیها، زهره، تقیه، راکعه و غیر آن، هر کدام گوشه‌ای از فضایل و جلوه‌ای از شخصیت بی‌نظیر او را می‌نمایانند به حدی مقام او بالاست که در روایات، خشم و رضای او خشم و رضای خدا به شمار آمده و از مقام شفاعت در قیامت برخوردار است.

او اولین کسی خواهد بود که وارد بهشت می گردد.

بهشت مشتاق اوست و به تعبیر رسول اکرم صلی الله علیه و آله فاطمه زهرا علیها السلام بوی بهشت می‌دهد.

۱- مستدرک حاکم، ج ۳، ص ۱۵۴

۲- همان

۳- همان، ص ۱۵۶

حضرت رسول صلی الله علیه و آله به هر کس که برای خواستگاری فاطمه علیها السلام مراجعه می کرد می‌فرمود: من در این باره منتظر فرمان خداوند هستم. اما هنگامی که علی علیه السلام به همین منظور نزد پیامبر صلی الله علیه و آله آمد و خواسته‌اش را مطرح کرد پیامبر صلی الله علیه و آله به وی فرمود:

«جبرئیل پیش از وی نزد آن حضرت آمده و به وی گفته، خداوند تعالی فاطمه را در آسمان به همسری علی علیه السلام درآورده و فرشتگان را بر آن گواه گرفته است.»

تمام این‌ها برای آن بود که علی علیه السلام پس از پیامبر صلی الله علیه و آله بهترین انسان‌ها بود و پیامبر صلی الله علیه و آله و فاطمه علیها السلام این نکته را به خوبی می‌دانستند و علی علیه السلام تنها همسر شایسته فاطمه بود. در اسلام نیز روانیست که پدر، دخترش را به مردی که همشأن او نیست، به زنی دهد. در این باره می‌توان به حدیثی که از امام صادق علیه السلام روایت شده، استناد جُست، آن حضرت فرموده است: اگر خداوند امیر مؤمنان علیه السلام را برای فاطمه نیافریده بود از آدم تا پایین‌تر از وی همتایی برای فاطمه بر روی زمین وجود نمی‌داشت (۱).

حضرت زهرا علیها السلام در سال‌های پرفراز و نشیب پس از هجرت، در کنار پدر و همسر، مدافع اسلام بود. در جنگ‌هایی که پیش می‌آمد، گاهی در میدان‌های نبرد، برای امدادگری، کارهای خدماتی و مداوای مجروحان حضور می‌یافت. در عبادت و نیایش و نماز و روزه و دعا و حالات معنوی مقامی بسیار ارجمند داشت.

از امام حسن علیه السلام منقول است که: در شب جمعه مادرم را دیدم که برای عبادت ایستاده بود او همچنان به حالت رکوع و سجود و قیام و قعود بود که سپیده سرزد، او برای

۱- اعیان الشیعه، ج ۲۲، ص ۵۶۹

مردان و زنـان مـؤمن دعـا می‌کرد و یکایـک آنهـا را نـام می‌برد من از او پرسـیدم: چرا برای خـود دعـا نمی‌کنی و برای دیگران دعا می‌نمایی؟ فرمود: پسرم! نخست همسایه سپس خانه!

فـاطمه زهرا علیهـا السـلام از نظر برخورد شایسـته با همسـر و زنـدگی ساده و بی‌توقّع در کنار او و همـدردی و همراهی با تلخی‌های زندگی، الگوی وفا و صـمیمت بود. از امام صادق علیه السـلام روایت شده که فرمود: روزی رسول خدا صلی الله علیه و آله به خانه فاطمه علیها السلام وارد شد، فاطمه را دید که لباسی از پشم شتر در بر کرده است و به دست خویش آرد می‌کند و در همان حال به فرزنـدش شـیر می‌داد. رسول خـدا صـلی الله علیه و آله بـا دیـدن این منظره گریست و فرمود: دخترم تلخی دنیـا را به خـاطر شـیرینی آخرت بچش. فاطمه علیها السـلام گفت: خداوند را برای نعمت‌هایی که داده می‌سـتایم و به خاطر داده‌هایش ثنا می‌گویم، پس این آیه نازل شد:

«وَ لَسَوْفَ یُعْطِیکَ رَبُّکَ فَتَرْضی» (۱)

؛ و به زودی خداوند به تو ببخشد تا راضی شوی. (۲)

شیخ صدوق هم از علی علیه السـلام روایت کرده که فاطمه علیها السـلام آنقدر با مشک آب می‌آورد که بند مشک در سینه‌اش اثر نهـاد و آنقـدر دسـتاس می‌کرد که دسـتش زبْر شـد و پینه بست و آنقـدر خانه را می‌رُفت که لباس‌هایش گردآلود می‌شـد و آنقـدر آتش در زیر دیگ می‌افروخت که لباس‌هایش دودآلود و سیاه می‌گشت. (۳)

۱- ضحی: ۵

۲- زندگی و سیمای حضرت فاطمه زهرا علیها السلام، ص ۵۵

۳- همان، صص ۹- ۵۷

حضـرت فاطمه علیها السـلام دل به جلوه‌های مادّی زندگی نبسته بود و اهل انفاق، صدقه، ایثار و مواسات بود. لباس عروسی خویش را به نیازمندی که به دَرِ خانه او آمده بود، بخشید، درباره ایثار او و شوهر و فرزندانش سوره هل اتی نازل شد که افطار خودش را به مسکین و یتیم و اسیر داده بودند از هرگونه کمک مالی به نیازمندان مضایقه نداشت.

خداگرایی فاطمه علیها السلام در نوع خود بی‌نظیر است.

پیامبر صـلی الله علیه و آله از دخترش پرسید: فاطمه جان! چه حاجتی داری؟ اکنون فرشته وحی در کنار من است و از سوی خدا پیام آورده است تا هر چه بخواهی تحقق پذیرد، فاطمه پاسخ داد: لذتی که از خدمت حضـرت حق می‌برم، مرا از هر خواهشـی بازداشـته است. حاجتی جز این ندارم که پیوسته ناظر جمال زیبا و والای خداوند باشم. (۱) وقتی آیه‌های عذاب بر رسول خدا صلی الله علیه و آله نازل گردید، پیامبر و یاران وی گریستند زهرا از گریه پدر آگاه شد، علت را پرسید. پیامبر، آیه‌های عذاب الهی را که تازه نازل شـده بود برای فاطمه تلاوت فرمود: فاطمه از خوف الهی بر زمین افتاد و فرمود: وای، وای بر کسـی که داخل دوزخ می‌شود. (۲) در زمینه دانش‌اندوزی آن حضرت آمده که، آنچه را فرشتگان الهی از اسرار و دانش‌ها برای پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله باز

۱- فرهنگ سخنان فاطمه، ج ۶، ص ۹۹

۲- احقاق الحق، ج ۴، ص ۴۸۱

می گفتنـد علی علیه السـلام می‌نوشت و فاطمه گرد می‌آورد که مجموع آنها کتابی به نام «مصـحف فاطمه» شـد. (۱) امام علی علیه السـلام نیز نقل می کند: روزی یکی از زنان مدینه به خدمت حضـرت زهرا علیها السـلام رسید و مسائل دینی فراوانی از وی پرسید و پاسخ شنید در ادامه خجالت کشید و گفت:

بیش از این نبایـد شـما را به زحمت انـدازم. حضـرت فـاطمه فرمود: بـاز هم بیـا و آنچه می‌خواهی بپرس، آیا اگر به کسـی در مقابل حمل یک بار سـنگین به پشت بام، صـد هزار دینار طلا مزد بدهند، چنین کاری برای او دشواری دارد؟ من هر مسأله‌ای را که پاسـخ می‌دهم، بیش از فاصـله بین زمین و عرش خداوند، پاداش معنوی دارم، پس سزاوار است که این کار بر من دشوار نباشد. (۲) فاطمه زهرا علیها السـلام با بیان احکام و معارف اسلام، جامعه و به ویژه زنان را نسبت به وظایفشان آشنا می‌ساخت، فضّه خدمتگزار فاطمه علیها السلام که از شاگردان و پرورش یافتگان فاطمه زهرا علیها السلام است در مدت بیست سال جز با آیه‌های قرآنی سخنی نگفت و هر گاه قصـد بیان مطلبی را داشت با آیه‌ای متناسب از قرآن، منظور خویش را بیان می کرد. (۳) صداقت و درستی، سیره همیشگی حضـرت زهرا علیهـا السـلام بود، او در گفتـار و رفتـارش، صادق واقعی و حقیقی بود و در رتبه بالایی از صـدق و صـفا قرار داشت، عایشه می گوید:

هر گز کسی را راستگوتر از فاطمه، جز پدرش پیامبر ندیدم. (۴) حضرت سخنان بسیار آموزنده‌ای را به ارمغان نهاده‌اند

۱- بحارالانوار، ج ۴۳، ص ۸۰

۲- محجهٔ البیضاء، ج ۱، ص ۳۰

۳- مناقب آل ابی طالب، ج ۳، ص ۳۴۴

۴- همان، ص ۳۴۱

ایشان فرموده‌اند: بهترین شما کسی است که در برخورد با مردم نرم خوتر و مهربان‌تر باشد و ارزشمندترین مردم کسانی هستند که با زنانشان مهربان و بخشنده‌اند. (۱) درباره خدمت به مادر فرمود: در خدمت مادر باش، زیرا بهشت زیر پای مادران است. (۲) حضرت معیار شیعه بودن را چنین می‌شمارد: اگر به آنچه به شما امر می‌کنیم، عمل می‌کنی و از آنچه شما را برحذر می‌داریم، دوری می‌کنی، از شیعیان ما هستی وگرنه نیستی. (۳) حضرت عبادت خالصانه را توصیه می‌نمود و می‌فرمود:

کسی که عبادت‌های خالصانه خود را به سوی خدا فرستد، پروردگار بزرگ، برترین مصلحت او را به سوی او فرو خواهد فرستاد. (۴) حضرت زهرا علیها السلام در بزرگداشت مقام علی علیه السلام بسیار کوشید و دائماً برای او احترام قائل بود. پس از ماجرای سقیفه، بعضی‌ها خواستند برای دلجویی، با وی دیدار کنند، آنان درخواست خود را به آگاهی امیرالمؤمنین علی علیه السلام رساندند، امام علی علیه السلام موضوع را با همسرش در میان نهاد، فاطمه علیها السلام فرمود: خانه، خانه شماست و من همسر شما هستم، هر آنچه می‌خواهید انجام دهید. (۵) آنچه میان این دو را پیوند می‌داد، عشق و محبتی بود که از ایمان هر یک از آنان به ویژگی‌ها و مناقب دیگری نشأت می‌گرفت، فاطمه، علی را به عنوان سرور اوصیا و پدر نوه‌های پیامبر و برترین مردم پس از آن حضرت و

۱- بحارالانوار، ج ۷۱، ص ۱۵۷

۲- کنزالعمال، ج ۱۶، ص ۴۶۲

۳- بحارالانوار، ج ۶۵، ص ۱۵۵

۴- همان، ج ۷۱، ص ۱۸۴

۵- همان، ج ۴۳، ص ۱۹۸

صاحب مقامی والاـو بزرگ در نزد خداوند می‌دانست، علی علیه السلام نیز از بزرگی و عظمت فاطمه علیها السلام آگاه بود و می‌دانست که او سرور زنان جهان و مادر نوه‌های پیامبر است و شفاعتش در بارگاه خداوند مقبول واقع می‌شود، به این دلایل محبت و احترام متقابل بین آنان حاکم بود.
فاطمه زهرا علیها السلام الگویی ممتاز برای زن مسلمان و مقتدای آنان برای رسیدن به قله کمال و فضیلت به حساب می‌آید. پوشش حضرت و دغدغه و نگرانی‌های وی از نمایان شدن ابعاد بدن، حتی پس از رحلت، گویای اهمیت مادر سادات به حریم عفاف و حجاب است.
در احیای یاد شهیدانی چون حضرت حمزه سیدالشهداء کوشا بود و هر دوشنبه با حضور بر سر مزار او در دامنه کوه احد از او یاد می‌کرد و یادآور مسأله جهاد و شهادت بود.
پس از رحلت پدر، در پی عدم تحقق وصایت رسول‌اللّه، حضرت فاطمه علیها السلام به مسجد رفت و در حضور مهاجران و انصار خطبه‌ای بلند خواند و در آن سخنرانی که به «خطبه فدکیه» معروف است، از سران جامعه و عهدشکنی مردم و بی‌حرمتی به خاندان پیامبر صلی الله علیه و آله انتقاد کرد. دوران تلخ زندگی بعد از پدرش، هفتاد و پنج و بنابر قولی نود و پنج روز طول کشید و سرانجام این بانوی بزرگوار در بستر بیماری افتاد و در هیجده سالگی به پدر بزرگوارش پیوست. از آن سرچشمه فضایل و صداقت به دو نمونه کوتاه از زبان اهل سنت بسنده کرده‌ایم که در پی می‌آید:

شمیم کوثر

فاطمه علیها السلام سرور زنان بهشت است. (۱) کسی است که به فرموده رسول اکرم صلی الله علیه و آله: «بی گمان خدا برای خشمش خشمگین و برای خشنودی‌اش، خشنود می‌شود.» (۲) در سخن و گفتار، کسی شبیه‌تر از فاطمه علیها السلام به رسول خدا صلی الله علیه و آله نبود؛ به گونه‌ای که عایشه، یکی از همسران پیامبر صلی الله علیه و آله می گوید:

«وقتی بر حضرت وارد می‌شد، پیامبر به وی خوش آمد می گفت و برایش تمام قد می‌ایستاد؛ دستش را می گرفت و می‌بوسید و در جای خود می‌نشاند.» (۳)

آن گاه که رسول اکرم صلی الله علیه و آله در بستر بیماری افتاد و نزدیک بود روح مبارکش به سوی جنان به پرواز درآید، نزدیکان و همسران رسول‌اللّٰه صلی الله علیه و آله دور او حلقه زده بودند.

رسول‌اللّٰه صلی الله علیه و آله یک یک اطرافیان را از نظر گذرانید؛ ولی آن را که مشتاق دیدارش بود، در میان آنان نیافت. لبان مبارکش به آرامی تکان خورد و چیزی را زیر لب زمزمه کرد، عایشه همسر رسول‌اللّٰه صلی الله علیه و آله گوش‌هایش را به لبان حضرت نزدیک کرد و کلمه فاطمه علیها السلام را به روشنی شنید.

۱- صحیح بخاری، ج ۵، ص ۸۲

۲- مستدرک حاکم، ج ۳، ص ۱۵۴

۳- همان

خواست کسی را در پی بانوی عصمت روانه کند؛ ولی انگار این ارتباط قلبی بین پدر و دختر، کاملًا دو سویه بود؛ ناگهان دیدند نوری در قاب در ظاهر شد؛ وقتی همگی چهره به در برگرداندند، با دیدن فاطمه، زیر لب گفتند:

«چقدر زود درخواست پیامبر اجابت شد!»

فاطمه علیها السلام چون پدر را در آن حال دید، بسیار اندوهگین شد، رسول مهربانی هیچ‌گاه نمی‌خواست غبار اندوه بر چهره تنها دخترش بنشیند، پس تمام نیروی خود را جمع کرد و لبخندی پدرانه به دختر تقدیم کرد؛ نیم خیز شد تا به احترام او برخیزد، ولی فاطمه، پدر را دوباره به بستر استراحت رهنمون شد و در کنارش نشست.

حاضران، به حرکت‌های این مروارید آفرینش خیره مانده بودند، پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله دست به گردن زهرا علیها السلام انداخت؛ گوش‌های او را به خود نزدیک کرد. حالا- دیگر فضای خانه را سکوتی سنگین فراگرفت. تنها صدایی که به گوش می‌رسید، نجوایی بود که میان پدر و دختر ردّ و بدل می‌شد. لحظه به لحظه، هاله‌ای از غم و اضطراب، بر چهره دختر می‌نشست و ناگهان صدای گریه زهرا علیها السلام، فضا را پر کرد.

پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله تا اشک و اندوه فاطمه علیها السلام را دید، سر فاطمه علیها السلام را به سوی خود کشید و سخنانی را به آرامی در گوشش زمزمه کرد؛ این بار، برق شادمانی بر دیدگان او نشست و گل لبخند بر لبانش شکوفا شد. عایشه، به فاطمه نزدیک شد و از او پرسید: این چه رازی است میان پدر و

دختر که گاهی تو را شادمان و زمانی غمگین می‌بینم؟

فـاطمه علیهـا السـلام گفت: ای عـایشه! این رازی بـود میـان من و پـدرم؛ چگـونه می‌تـوانم صـندوقچه اسـرار دلم را به روی دیگران بگشایم و رازگشایی کنم!؟

عـایشه دیگر اصـرار نکرد، تـا این که دوران انـدوه مسـلمانان فرا رسـید و رسولِ مهربانی با دنیای فانی وداع کرد و پرنـده روحش به سوی عالم بالا پر کشید.

عـایشه همچنـان در پی کشف آن راز بود؛ زمـان را منـاسب پرسشـی دوباره یافت. نزد فاطمه علیها السـلام شـتافت و گفت: ای بانو! کنجکاوی‌ام همچنان باقی است، می‌خواهم بدانم در آن واپسـین دیدار، رسول‌اللّٰه صـلی الله علیه و آله به شما چه فرمود که لحظه‌ای اندوهگین و لحظه دیگر شادمان شدی؟

فاطمه علیها السـلام فرمود: ای عایشه! اینک دلیل گریه و خنده‌ام را برای تو بازمی‌گویم. پیامبر اکرم صـلی الله علیه و آله بار نخسـت به من خبر داد که جبرئیـل هر سـال، یـک بار قرآن را یک جا بر من نازل می‌کرد؛ ولی امسال دو بار نازل کرد و این، نشانه نزدیکی رحلت من است، سـپس فرمود: دخترم! از خدا بترس و شـکیبا باش؛ من برای تو بهترین سـرمشق هسـتم. اینجا بود که دیگر نتوانسـتم تاب بیاورم و صدای گریه‌ام بلند شد؛ ولی هنگامی که پدر، بی قراری‌ام را دید، دوباره با من نجوا کرد و فرمود:

ای فاطمه! بی تردید تو نخستین کس از خاندانم هستی که به من ملحق می‌شوی؛ از این رو، با تمام وجودم خندیدم؛ چون جدایی از پدر، آن هم به مدت طولانی، به

سبب دوستی و محبّتی که میان من و پدر بود، اینک در فراق پدر، چون شمعی شده‌ام که لحظه به لحظه دارم آب می‌شوم. تو می‌بینی که چگونه ایّام می‌گذرانم. (۱) عایشه نگاهی به فاطمه کرد. دیگر از شادابی و طراوت پیشین، خبری نبود. بسیار ضعیف و رنگ پریده شده بود و لحظه به لحظه از دنیا و دشواری‌های آن فاصله می‌گرفت و گام به گام به پدر نزدیک می‌شد. عایشه با خود می‌اندیشید ...

آخر فاطمه مادری است جوان و فرزندانی کوچک و خُردسال در خانه دارد، آنان چگونه خواهند توانست رنج بی مادری را تاب بیاورند؟!

۱- صحیح بخاری، ج ۷، باب ۶۶۳، ص ۴۱۱، ح ۱۱۵۸

هدیه خداوند

فرشتگان هم به عروسی فاطمه علیها السلام دعوت شده بودند.

رسول خدا صلی الله علیه و آله و گروهی از فرشتگان آسمان، فاطمه را بدرقه می کردند و به خانه علی علیه السلام می‌بردند.

ابن عباس گفته است: «در شبی که فاطمه علیها السلام را به خانه علی علیه السلام می‌بردند، پیامبر صلی الله علیه و آله، پیشاپیش فاطمه راه می‌رفت و جبرئیل از سمت راست، میکائیل از سمت چپ دختر پیامبر و هفتاد هزار ملک در پی آن بانوی بزرگ در حرکت بودند؛ در حالی که فرشتگان آسمانی تا سپیده دم، به تسبیح و تقدیس خدا پرداختند.» (۱) به این ترتیب، جشن عروسی علی و فاطمه علیهما السلام، به بهترین شکل انجام شد و مردم از سفره با برکت و طعام پاکیزه‌ای که به این مناسبت، به دست مبارک پیامبر آماده شده بود، بهره‌مند شدند.

جابر در وصف این جشن می گوید: «من در مراسم عروسی و ولیمه علی و فاطمه حضور داشتم و هیچ ولیمه‌ای را پاکیزه‌تر از آن ندیدم.» (۲) اما آن‌چه در این مراسم جشن، بیش از همه ماندگار مانده، پیراهنْ‌بخشی حضرت فاطمه علیها السلام در شب عروسی است.

۱- ینابیع المودة، ص ۱۹۷

۲- همان، ص ۱۹۷

می‌دانیم که انسان دوستی و کمک به افراد بی‌بضاعت، در همه دنیا رایج است و هر کسی به اندازه همت خود، به نیازمند و مستمند کمک می کند؛ ولی عمل گروهی در این باره چنان چشم گیر است که حافظه تاریخ، هیچ گاه نمی‌تواند آنها را از یاد ببرد.

رسول خدا صلی الله علیه و آله در شب عروسی، برای حضرت فاطمه علیها السلام، پیراهن نو و جدیدی تهیه کرد. در این هنگام، نیازمندی درب خانه را به صدا درآورد و با صدای حزینی گفت:

«از خانه رسول خدا، جامه‌ای کهنه می‌خواهم!»

حضرت فاطمه علیها السلام از جا برخاست تا درخواست نیازمند را پاسخ دهد. در اندیشه بود که امشب، شب عروسی است و همه انتظار دارند عروس را با جامه‌ای نو ببینند و این حق اوست که آراسته باشد؛ ولی از سوی دیگر، تربیت قرآنی در تار و پود او نقش بسته بود و آیه‌ای از قرآن پیش چشمان او ظاهر می‌شد که:

«لَنْ تَنالُوا الْبِرَّ حَتَّى تُنْفِقُوا مِمَّا تُحِبُّونَ» (۱)

؛ هرگز به حقیقت نیکوکاری نمی‌رسید مگر این که از آنچه دوست می‌دارید، در راه خدا انفاق کنید.

دیگر، هنگام تصمیم گیری بود و تنها انسان‌های وارسته از دنیا می‌توانند راه دوم را برگزینند؛ فاطمه نیز که حوریه‌ای است بهشتی، تعلق به دنیا ندارد؛ از این رو، به

۱- آل عمران: ۹۲

تندی از جا برخاست و بهترین تصـمیم را گرفت. حضرت فاطمه علیها السلام در برابر بُهت همگان، جامه نو را با کمال میل و رغبت به نیازمند بخشید.

خدا و فرشتگان، شاهد این همه ایثار و فداکاری بودند.

پس جبرئیـل امیـن، بـه پـاس ایـن گـذشت فـاطمه علیهـا السـلام، نزد رسـول‌اللّه صـلی الله علیـه و آلـه آمـد و گفـت: «یـا رسـول اللّه! پروردگارت سلام می‌رساند و به من فرمان داده تا بهترین سلام‌ها و تهنیت‌ها را به فاطمه علیها السلام برسانم.»

رسول‌اللّه صلی الله علیه و آله فرمود: ای جبرئیل! این چیست که در دستان شماست؟

جبرئیـل امین عرض کرد: «یـا رسول‌اللّه! خـدای مهربـان برای فاطمه علیها السـلام، جامه‌ای از دیبای سبز از جامه‌های بهشتی فرسـتاده است.» (۱) اشـک شـادی از دیـدگان همه سـرازیر شـد و محبوبه خداونـد از این که عملش مقبول خداونـد کریم قرار گرفته، بسـیار شادمان شد. او نیک می‌دانست هر کردار خالصی که برای رضای خدا انجام شود، افزون بر اجر بی‌پایان آن، هیچ‌گاه از بین نخواهد رفت ...

۱- نزهةالمجالس، ج ۲، ص ۲۲۶

معصوم چهارم امام حسن علیه السلام

اشاره

پیشوای دوم جهان تشیع که نخستین میوه پیوند فرخنده علی علیه السلام با دختر گرامی پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله بود، در نیمه ماه رمضان سال سوم هجرت، در شهر مدینه دیده به جهان گشود.

حسن بن علی علیه السلام بیش‌تر از هفت سال نداشت که پیامبر اسلام، بدرود حیات گفت.

پس از درگذشت پیامبر صلی الله علیه و آله تقریباً سی سال در کنار پدرش امیر مؤمنان علیه السلام زیست و پس از شهادت علی علیه السلام در سال ۴۰ هجری، ده سال پیشوایی امت را برعهده داشت و در سال ۵۰ هجری، با توطئه معاویه، بر اثر مسمومیت، در سن ۴۷ سالگی به شهادت رسید و در قبرستان بقیع مدفون شد.

تنها هشت بهار از عمر حسن علیه السلام می‌گذشت که رسول خدا صلی الله علیه و آله به ملکوت اعلی پر کشید. این حادثه جانگداز در قلب امام حسن علیه السلام تأثیر بسیاری گذاشت. چه بسیار صحابه که سخن پیامبر اکرم را شنیده بودند که می‌فرمود:

حسن و حسین سرور جوانان بهشت‌اند یا هر که حسن و حسین را دوست بدارد مرا دوست داشته و هر که با آنان

دشمنی ورزد با من دشمنی کرده است.

ابوذر غفاری نقل کرده که رسول خدا صلی الله علیه و آله حسن بن علی علیهما السلام را می‌بوسید و می‌فرمود: هر که حسن و حسین و ذریه آنان را از روی اخلاص دوست بدارد آتش چهره‌اش را نسوزاند اگرچه گناهانش به شماره ریگ‌های انباشته باشد، مگر گناهی که سبب سلب ایمان او گردد. (۱) پیامبر در سخنی دیگر فرمود: هر که حسن و حسین را دوست بدارد من او را دوست می‌دارم و هر کس را که من دوست بدارم خدای هم او را دوست می‌دارد و هر که را خداوند دوست بدارد او را به بهشت می‌برد و هر که حسن و حسین را دشمن دارد من نیز او را دشمن دارم و هر کس را که من دشمن بدارم خدای هم او را دشمن می‌دارد و هر که را خداوند دشمن بدارد او را به آتش می‌برد. (۲) بنابراین جا داشت که حضرت از فقدان چنین پشتیبانی، در اندوه و ماتم فرو رود. حضرت حدود ۳۰ سال پس از درگذشت پیامبر اکرم در کنار پدر بود. پیشوای دوم از نظر علم و تقوا و زهد و عبادت مقامی برگزیده داشت و در دستگیری از بیچارگان نیز زبانزد عام و خاص بود، وجود گرامی آن حضرت آرام‌بخش دل‌های دردمند، پناهگاه مستمندان و تهیدستان و نقطه امید درماندگان بود. هیچ فقیری از دَرِ خانه آن حضرت دست خالی بر نمی‌گشت، هیچ آزرده دلی، شرح پریشانی خود را نزد آن بزرگوار بازگو نمی‌کرد، جز آنکه مرهمی بر دل داغدار و رنجور او نهاده

۱- بحارالانوار، ج ۴۳، ص ۲۷۰

۲- همان، ص ۲۷۵

می‌شد، گاه پیش از آن که مستمندی اظهار نیاز کند و عرق شرم بریزد احتیاج او را برطرف می‌ساخت و اجازه نمی‌داد رنج و مذلت سؤال را بر خود هموار سازد. سیوطی درباره او می گوید: حسن بن علی دارای امتیازات اخلاقی و فضایل انسانی فراوان بود، او شخصیتی بزرگوار، بردبار، باوقار، متین، سخی و بخشنده و مورد ستایش مردم بود. (۱) امام حسن مجتبی علیه السلام تمامی توان خویش را در راه انجام امور نیک و خداپسندانه، به کار می گرفت. حضرت در طول عمر خود دوبار تمام اموال و دارایی خود را در راه خدا خرج کرد و سه بار ثروت خود را به دو نیم تقسیم کرده و نصف آن را برای خود نگهداشت و نصف دیگر را در راه خدا بخشید. (۲) امام حسن علیه السلام به شهادت تاریخ بسیار شجاع و با شهامت بود و هرگز ترس و بیمی در وجود او راه نداشت.

امام مجتبی علیه السلام در جنگ جمل، در رکاب پدر خود امیرمؤمنان علیه السلام، در خط مقدم جبهه می‌جنگید و از یاران دلاور و شجاع علی علیه السلام سبقت می گرفت و بر قلب سپاه دشمن حملات سختی می کرد. (۳) در جنگ صفین در بسیج عمومی نیروها و گسیل داشتن ارتش امیرمؤمنان علیه السلام برای جنگ با سپاه معاویه، نقش مهمی به عهده داشت و با سخنان پرشور و مهیّج خویش مردم کوفه را به جهاد در رکاب امیرمؤمنان علیه السلام و

۱- تاریخ خلفا، ص ۱۸۹

۲- همان، ص ۱۹۰

۳- مناقب آل ابی طالب، ج ۴، ص ۲۱

سرکوبی خائنان و دشمنان اسلام دعوت می‌نمود. (۱) امام حسن مجتبی علیه السلام هرگز در بیان حق و دفاع از حریم اسلام نرمش نشان نمی‌داد. مناظرات و احتجاج‌های مهیّج و کوبنده حضرت مجتبی علیه السلام با معاویه و طرفداران او نظیر: عمرو عاص، عتبهٔ بن ابی سفیان، ولید بن عُقبه، مغیرهٔ بن شعبه و مروان حکم نشانگر این مدعاست. باید دانست که حضرت مجتبی علیه السلام پیش‌قدم برای انجام صلح نشد، بلکه در واقع صلح تحمیلی را پذیرفت. هر کس دیگر هم اگر جای حضرت و در شرایط او قرار می گرفت، چاره‌ای جز قبول صلح نداشت، زیرا هم اوضاع و شرایط خارجی کشور اسلامی و هم وضع داخلی عراق و وضعیت نیروهای کمک کننده به حضرت، هیچ کدام مقتضی ادامه جنگ نبود. خود حضرت می‌فرمود: اگر یارانی داشتم که در جنگ با دشمنان خدا با من همکاری می کردند، هرگز خلافت را به معاویه واگذار نمی کردم، زیرا خلافت، بر بنی امیه حرام است. (۲) حسین بن علی علیه السلام در واقع، برنامه برادر ارجمند خود را ادامه داد، زیرا حضرت مجتبی علیه السلام با کمال شهامت، خرده گیری‌های کوته‌فکران و عناصر افراطی را تحمل کرد و با امضای قرارداد صلح که ناشی از شناخت واقعیت‌های زمان بود، به تدریج زمینه انقلاب را فراهم ساخت و افکار عمومی را آماده نمود، آنگاه که زمینه کاملًا آماده شد، حسین بن علی علیه السلام ابتکار عمل

۱- وقعهٔ صفین، ص ۱۱۳

۲- جلاء العیون، ج ۱، ص ۳۴۵- ۳۴۶

را در تهاجم به کانون فساد در دست گرفت.
امام مجتبی علیه السلام از ویژگی‌های والای اخلاقی بهره‌مند بود. عابد و زاهد بود. هرگاه خدای را یاد می‌کرد، می‌گریست و اگر در حضورش از قبر سخن می‌رفت اشک می‌ریخت. وقتی از بهشت و دوزخ سخن می‌گفت چون بی‌گناهان مضطرب می‌شد و از خدا خواستار بهشت می‌شد و از آتش بدو پناه می‌برد.
هنگامی که وضو می‌ساخت چهره‌اش زرد می‌شد و زانوانش به لرزه می‌افتاد و چون برای نماز برمی‌خاست، زردی رخسار و لرزش زانوانش بیشتر می‌شد.
حضرت با ابهت و دوست داشتنی بود، هیچ کس او را ندید، جز آن که تحت تأثیر شخصیت وی واقع می‌شد و هیچ‌کس با او همنشین نشد جز آنکه محبت وی را بر دل گرفت، در نزد تمام مردم محبوب بود و دور و نزدیک به وی احترام می‌گذاشتند. یکی از مظاهر عمومی محبوبیت حضرت، آن بود که بر در سرایش، در مدینه، فرشی برایش می‌گستردند و آن حضرت در همانجا می‌نشست و نیازهای مردم را برآورده می‌ساخت و مشکلاتشان را حل می‌کرد.
هر کس که از آنجا می‌گذشت اندکی درنگ می‌کرد تا سخن آن حضرت را بشنود و چهره‌اش را ببیند و یاد سیمای رسول گرامی اسلام در ذهنش جان گیرد. مردم بسیاری گرداگرد امام علیه السلام را می‌گرفتند و راه عبور سوارگان گرفته می‌شد و چون امام از این امر آگاه می‌شد برمی‌خاست تا مبادا راه دیگران را بند آورد.

هیچ کسی پس از رسول خدا صلی الله علیه و آله مانند حسن بن علی علیه السلام بر قله شرافت دست نسود. چون آن حضرت به عزم گزاردن حج با پای پیاده راهی مکه می‌شد، وقتی مردم وی را می‌دیدند از مرکب‌های خود فرود می‌آمدند و در کنار آن حضرت راه می‌رفتند و تا وقتی وی راه خود را از آنان جدا نمی‌کرد بر مرکب‌های خود سوار نمی‌شدند.

صفت حلم از بارزترین ویژگی‌های امام حسن علیه السلام بود و در این خصلت بسیار به پیامبر صلی الله علیه و آله شباهت داشت.

آن حضرت در دوران خلافت و امامت خود طوفان‌های سیاسی و اجتماعی بسیار سهمناکی را تحمل کرد که اگر این طوفان‌ها بر کوهی اصابت می‌کردند آن را از جای می‌کندند. آن حضرت در آن شرایط دشوار و حساس، مسؤولیتی سنگین بر دوش داشت و با بردباری و صبر توانست از عهده تحمل آن برآید، تا آنجا که مروان، بدترین دشمنان وی، درباره حلم و بردباری آن حضرت گفت: حلم او چنان بود که کوه‌ها با وی برابری می‌کرد.

حضرتش می‌فرمود: اگر دنیا مرا ناخشنود کند شکیبایی پیشه می‌کنم و هر بلای ناپایداری لاجرم پایان می‌یابد و اگر دنیا مرا خشنود سازد من به شادمانی او خوشحال نمی‌شوم، زیرا هر سرور ناپایداری، حقیر و اندک است.

از فضایل اخلاقی حضرت، سخنوری و میهمان‌نوازی ایشان را فرا راه دوستدارانش نهاده‌ایم، باشد که رهروی شایسته و رهپویی وارسته برای آن امام همام باشیم.

سخنوری توانا

به رسول خدا صلی الله علیه و آله شباهت زیادی داشت. به شب‌زنده‌داری، اهتمامی فراوان می‌ورزید. هرگاه وضو می گرفت، همه بدنش از ترس خدا می‌لرزید .. از کودکی، به شدت مورد علاقه پیغمبر خدا بود؛ به گونه‌ای که «بُراء بن عازب» می گوید:
«پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله را دیدم که حسن بن علی علیهما السلام بر دوشش سوار بود و آن حضرت می‌فرمود: بارالها! من به حقیقت او را دوست دارم پس تو هم دوستش بدار» (۱) رسول‌اللَّه صلی الله علیه و آله نه تنها خود، به این کودک عشق می‌ورزید، بلکه همان‌طور که از ابوهریره رسیده است، پیامبر خدا صلی الله علیه و آله درباره این دو گل خوشبوی فاطمی می گفت:
«هر کس حسن و حسین را به حقیقت دوست بدارد، مرا دوست داشته و هر کسی که آنان را دشمن بدارد، مرا دشمن داشته است.» (۲)
یکی از ویژگی‌های برجسته امام مجتبی علیه السلام، قدرت سخنوری بود. او از زمان کودکی نیز در نکته‌سنجی و

۱- صحیح بخاری، ج ۵؛ کتاب فضایل اصحاب النبی علیه السلام، باب ۵۴، باب مناقب الحسن و الحسین، ص ۹۲، ح ۲۵۷

۲- سنن ابن ماجه، ج ۱، باب ۱۱، ص ۵۱، ح ۱۴۳

سخنوری بسیار ممتاز بود، دوست و دشمن، به این امر اعتراف داشتند، به گونه‌ای که دشمن سرسخت ایشان یعنی معاویه می‌گوید: «حسن تنها کسی است که وقتی سخن می‌گفت، آرزو می‌کردم گفتارش را ادامه دهد. من درباره هیچ کس چنین احساسی نداشته‌ام و هرگز کلام تندی از او نشنیدم» (۱)

البته این باور معاویه، زمانی به دست آمد که گروهی به او گفتند: «حسن بن علی در سخنرانی توانا نیست؛ او را وادار کن برای مردم سخن بگوید تا کاستی‌های او بر مردم روشن شود.»

حضرت بالای منبر رفت و پس از سپاس خداوند فرمود:

«ای مردم! هر که مرا می‌شناسد که می‌شناسد، بداند من حسن فرزند علی بن ابی‌طالب و فرزند فاطمه دختر رسول‌خدا هستم. من زاده بهترین آفریده خدایم. منم فرزند رسول خدا؛ آن که دارنده همه نیکی‌ها و معجزه‌ها و راهنمایی‌ها بود. من فرزند امیر مؤمنانم؛ من آنم که حقّم را گرفتند. من و برادرم حسین علیه السلام، مهتر جوانان بهشتیم، من فرزند رکن و مقامم، من پور مکّه و منایم، من سپهر مشعر و عرفاتم»

سخن شیوای حضرت همچنان ادامه داشت؛ تا آن‌جا

۱- تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۱۵۸

که معاویه ترسید سخن او در دل مردم بنشیند؛ از همین رو، سخن او را قطع کرد و سبک‌سرانه پرسید:

«ابامحمد! این سخن را فروگذار و درباره رطب سخن بگو!»

امام با بزرگواری تمام فرمود: «باد آن را می‌رویاند؛ گرما می‌رساند و سرما خوش‌طعمش می‌کند.»

امام دوباره سخن آغازین خود را ادامه داد:

«من فرزند کسی هستم که دعایش مستجاب بود، من فرزند شفاعت کننده مطاع هستم و ...»

به اینجا که رسید، معاویه بار دیگر به تکاپو افتاد و این بار با تندی، سخن زیبای امام را برید. (۱) معاویه از این که به امام حسن مجتبی علیه السلام اجازه سخن گفتن داده بود، بسیار پشیمان بود. یکی از نزدیکان معاویه به او گفت: «کاش در این مورد با من مشورت می‌کردی تا واقعه‌ای را که در زمان کودکی‌اش اتفاق افتاده، برایت می‌گفتم؛ آن وقت از این کار منصرف می‌شدی!

معاویه گفت: «چه واقعه‌ای را از حسن بن علی دیده‌ای؟»

آن مرد گفت: «نخستین روزهای پس از رحلت پیامبر صلی الله علیه و آله بود. امام حسن علیه السلام که هفت سال بیش‌تر نداشت، به مسجد آمد و دید که ابوبکر، بالای مبنر

۱- تاریخ یعقوبی، ج ۴۳، ص ۳۵۳

پیامبر صلی الله علیه و آله نشسته است و سخنرانی می‌کند.

امام حسن علیه السلام با همان لحن کودکانه‌اش، جمله‌ای کوتاه و پرمعنا گفت که همگان را به شگفتی واداشت. با صدای رسایی گفت: «پایین بیا! از منبر پدرم پایین بیا و بالای منبر پدر خودت برو»!

خلیفه اول، غافلگیر شد و با شرمساری گفت: «راست می‌گویی، به خدا که این منبر پدر توست؛ نه منبر پدر من.» (۱) و این‌گونه بود که معاویه با دیدن چند سخنرانی و مناظره از امام حسن علیه السلام، به سخنوریِ ایشان معترف بود و کسی که گفتار امام را در میانه سخن قطع می‌کرد، دوست داشت که شنونده کلام امام باشد.

۱- صواعق المحرقه، ص ۱۰۵

میهمان نوازی

امام مجتبی علیه السـلام مانند جدّش رسول‌اللَّه صـلی الله علیه و آله، بی هیچ تکبری، روی زمین می‌نشـست و با تهی‌دسـتان هم‌سـفره می‌شد. آنها را به منزلش فرا می‌خواند و از آنان پذیرایی می‌کرد و به آنان پوشاک هدیه می‌داد. گاه، از کسانی پذیرایی می‌کرد که حتی آنان را نمی‌شناخت.

در سفری، امام حسن علیه السلام به همراه امام حسین علیه السلام و عبداللَّه‌بن جعفر به حج می‌رفتند. شتری که بار آذوقه بر آن بود، گم شد. و آنها در میانه راه، گرسنه و تشنه ماندند.

در این هنگـام، خیمه‌ای را دیدنـد که در آن، پیرزنی تنهـا زنـدگی می‌کرد. از او آب و غـذا خواسـتند؛ پیرزن هم به رسم مهربانی و میهمان‌نوازی، تنها گوسفندی را که داشت، دوشید و به میهمانان گفت: «برای غذا، آن را ذبح کنید تا برایتان غذایی آماده کنم.»

هم‌سـفران، با کمک هم گوسـفند را ذبح کردند و پیرزن نیز غذایی برایشان فراهم کرد. آنان پس از صـرف غذا، از او سپاس‌گزاری کردند و گفتند:

«ما افرادی از قریش هستیم که به حج می‌رویم؛ اگر به مدینه آمدی، نزد ما بیا تا میهمان‌نوازی‌ات را جبران کنیم.»

سپس از زن خداحافظی کردند و به راه خویش ادامه

دادند. شب هنگام، شوهر زن به خیمه‌اش آمد و او داستان میهمانی را برایش بازگفت. مرد خشمگین شد و گفت:

«چگونه در این برهوت، تنها گوسفندی که همه دارایی ما بود را برای کسانی که نمی‌شناختی کشتی؟»

مدتی گذشت؛ تا این که بادیه‌نشینان، از روی فقر و خشکسالی، به مدینه آمدند. از جمله آنها، همین خانواده فقیر نیز بودند. روزی امام حسن علیه السلام از کوچه‌ای می‌گذشت، ناگاه دیدگانش به سیمایی آشنا افتاد؛ رو به او کرد و گفت: ای مادر! آیا مرا می‌شناسی؟ پیرزن گفت: نه! امام علیه السلام فرمود: من همان کسی هستم که مدت‌ها پیش، همراه دو نفر در خیمه‌ات میهمان شدیم و تو، بزرگوارانه، همه دارایی‌ات را به ما بخشیدی؛ نامم حسن بن علی است.

برق خوشحالی در چشمان پیرزن درخشید و از این که در شهری غریب، آشنایی دیرین و کریم را یافته، خدا را سپاس گفت. او نیک می‌دانست که خداوند، پاداش محسنین را به آنان خواهد داد. رو به همسرش کرد و گفت: ای مرد! این است اجر نیکوکاران. مرد نیز آن خاطره تلخ را از نظر گذراند و با شرمساری، به افق‌های دور خیره ماند.

پیرزن، رو به امام علیه السلام کرد و گفت: ای فرزند فاطمه! پدر و مادرم فدای تو باد! آن گاه امام با مهربانی، آنان را به منزل برد. با خود می‌اندیشید که آنان همه دارایی خود را به ما بخشیدند؛ ما باید چگونه با آنان رو به رو شویم؟ اگر

همه دارایی خود را به آنـان ببخشـیم، شایسـته آنـان خواهـد بود. پس از میهمـان‌نوازی، امـام رو به آنان کرد و گفت: به پاس ایثار و گذشتتان، از ما چه می‌خواهید؟

پیرزن و همسرش نگاهی معنادار به هم انداختند؛ ولی در برابر کرامت امام، لب از لب نمی‌گشودند و چیزی نمی‌خواستند!

امام علیه السلام بخشش را به اوج رسانید و هزار گوسفند و هزار دینار طلا به آنان بخشید.

پیرزن و همسرش، از شادی در پوست خود نمی‌گنجیدند؛ آنان روزهایی را می‌دیدند که دیگر از تنگدستی دیروز اثری نبود. هر دو بر آن شدند چون گذشته، کریمانه زندگی کنند.

امام علیه السلام بر این مقدار بسنده نکرد و آنان را نزد برادرش امام حسین علیه السلام فرستاد. امام هم به نیکی از آنها پذیرایی کرد و به همان اندازه که برادر بزرگوارش به آنان بخشیده بود، هدیه کرد. اما هنوز میهمان سوم نیز در انتظار بود.

درهای خیر و برکت، به سوی این خانواده باگذشت، گشوده شده بود. امام حسـین علیه السـلام، شخصـی را خواست و این میهمانان عزیز را نزد عبداللّه بن جعفر فرستاد و عبداللّه نیز به پیروی از پیشوایان خود، همان مقدار به پیرزن بخشید. (۱)

۱- فصول المهمهٔ، فی معرفهٔ الائمهٔ، ج ۲، ص ۷۰۹؛ علّموا اولادکم محبهٔ آل بیت النبی صلی الله علیه و آله، ص ۱۲؛ مطالب السؤول فی مناقب آل‌الرسول، ص ۳۴۵

معصوم پنجم امام حسین علیه السلام

اشاره

این امـام معصوم، در سوم شـعبان سال چهارم هجری، در شـهر مـدینه به دنیا آمـد. او دومین ثمره پیونـد فرخنـده علی علیه السـلام و حضرت فاطمه علیها السلام، دختر پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله بود.

شش سال در کنار جدّ بزرگوار خود و سی سال در کنار پدرش امیر مؤمنان علی علیه السلام زندگی کرد و در حوادث مهم دوران خلافت ایشان، به صورت فعال شرکت داشت.

آن گاه، در کنار برادر خود حسن بن علی علیه السلام در صحنه سیاسی و اجتماعی و پس از شهادت امام حسن علیه السلام در سال ۵۰ هجری، به مدت ده سال در اوج قدرت معاویهٔ بن ابی سفیان، بارها با وی پنجه درافکند و پس از مرگ وی، در برابر حکومت پسرش یزید قیام کرد و در محرم سال ۶۱ هجری، در سرزمین کربلا به شهادت رسید.

سحرگاه روز سوم شعبان از سال سوم هجرت، از درخشان‌ترین روزهای تاریخ است، چرا که نوری پاک منزلگاه رسالت را منوّر ساخت. به پیامبر صلی الله علیه و آله خبر داده شد که فاطمه علیها السلام پسری زاده است، حالتی آمیخته از سرور و اندوه آن حضرت را فراگرفت.

رسـول اللّٰه بـه افق‌هـای دور نظر دوختـه اسـت گـاهی شامـان اسـت و زمـانی حزن و انــدوه در دلش راه می‌یابـد و قطرات اشـك بر گونه‌هایش می‌لغزد. اسماء خدمتکار اهل‌بیت می گوید، از آن حضرت پرسیدم: پدر و مادرم به فدایت چرا گریانی؟

پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: بر این فرزندم می گریم!

گفتم: او همین ساعت به دنیا آمد، ای رسول خدا!

فرمود: مردمان سرکش پس از من او را خواهند کشت، خداوند آنان را از شفاعت من بی‌بهره کند.

جشن شادمانی، همراه با حزن خانـدان وحی، با نجوای کروبیان، حال و هوایی دیگر می‌یابـد. جبرییل امین پیش می‌آیـد و می گوید: ای محمـد! خداوند تو را سـلام می‌رساند و می‌فرماید: علی برای تو به منزله هارون است برای موسـی، جز آن که پیامبری پس از تو نیست، پس این فرزندت را به نام پسر هارون بخوان. پیامبر صلی الله علیه و آله می‌فرماید:

فرزند هارون چه نام داشت؟ جبرییل پاسخ می‌دهد: شبیر.

پیامبر صلی الله علیه و آله می‌فرماید: اما زبان من عربی است. پس پیامبر صلی الله علیه و آله وی را «حسین» می‌نامد.

از آن میان، فطرس نیز فرصت را مغتنم شـمرده و پیش می‌آید، او فرشته‌ای است شکسته بال که به کمک دیگر فرشتگان میهمان این ضیافت نورانی شده است. فطرس نزد پیامبر صـلی الله علیه و آله آمد و به او متوسل شد. آن حضـرت صـلی الله علیه و آله به گهواره حسین اشاره کرد، حسین در میان گهواره آرمیده

بود، فطرس به طرف گهواره رفت و بال‌های شکسته‌اش را به کناره‌های آن مالید، پس خداوند به خاطر حسین علیه السلام سلامت بال‌های فطرس را بدو باز گردانید.

جشن پایان می‌یابد و پیامبر صلی الله علیه و آله این کودک شیرخوار را در آغوش می‌گیرد، در یک گوشش اقامه و در گوش دیگرش اذان می‌گوید. پس از دو هفته دو گوسفند برای او عقیقه می‌کند و هم وزن موهای سرش صدقه می‌دهد.

سپس آنان شاهد رشد و نمو این دُردانه در دامان اهل بیت علیهم السلام و در کنار برادرش حسن علیه السلام بودند. لؤلؤ و مرجانی که خداوند در حقشان می‌فرماید:

«دو دریا را [به گونه‌ای] روان کرد [که] با هم برخورد کنند.* میان آن دو، حدّ فاصلی است که به هم تجاوز نمی‌کنند.* پس کدام یک از نعمتهای پروردگارتان را منکرید؟* از هر دو [دریا] مروارید و مرجان برآید.» (۱)

مقصود از دو دریا، یکی دریای نبوت و دیگری دریای وصایت و امامت است و گوهر تابناک آن دو، حسن و حسین علیهما السلام هستند.

در همین ایام رسول اللّه درباره‌اش فرمود: «حسین از من و من از حسینم.»

آن حضرت حسین علیه السلام را در بین مردم، روی دست بلند می‌کرد و خطاب به آنان می‌فرمود: «ای مردم این حسین پسر علی است او را بشناسید. سوگند به کسی که جانم در

۱- الرحمن: ۲۲- ۱۹

دست اوست، او بهشتی و دوستدارانش نیز با او همراهند.»

گاه او را در دامان خود می‌نشانید و می‌فرمود: «خداوندا من حسین را دوست دارم تو هم او را دوست بدار». و بدین سان حسین بن علی علیه السلام مدت شش سال از دوران کودکی خود را در زمان جدّ بزرگوارش سپری کرد.

پس از رحلت پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله، نقشه شوم قتل امیرمؤمنان علیه السلام به اجرا درآمد و با شهادت حضرت، مسؤولیت‌های خطیر امت برعهده امام حسن علیه السلام نهاده شد و امام حسین علیه السلام نیز در کنار برادر به جهاد مقدس خویش در ادای امانت حق و مسؤولیت‌های اجتماعی و سیاسی ادامه می‌داد.

پس از شهادت امام حسن علیه السلام سکان هدایت به دست امام حسین علیه السلام افتاد و این در شرایطی بود که شدیدترین سخت‌گیری‌ها درباره شیعیان، توسط معاویه اعمال می‌شد.

معاویه به والیان خود در چهارگوشه کشور نوشته بود: در کار کسانی که با دلیل، دوستی آنان به علی و خاندانش ثابت می‌شود دقت روا دارید و آنان را از امور دیوانی برکنار کنید و سهمیه آنان را از بیت المال قطع کنید و شهادت و گواهی هیچ‌یک از شیعیان علی و خاندانش را نپذیرید.

این برخوردها، امام را بسیار متأثر می‌ساخت. معاویه از راه مسموم ساختن آب یا خوراک مخالفان، آنان را از صحنه مبارزه بیرون می‌راند. او حتی حجر بن عدی و یارانش را به شام فراخواند و آنان را به جرم پیروی از علی علیه السلام به خاک و خون کشانید. شهادت حجر در محافل سیاسی لرزه‌ای بسیار بزرگ پدید آورد و پیامدهایی را به

دنبال داشت. معاویه، زیاد بن ابیه را بر کوفه و بصره مسلط ساخت تا آنان را آرام کند و زیاد با ایجاد قتل و خونریزی، کنترل کوفه و بصره را به دست گرفت. در چنین شرایطی بود که امام حسین علیه السلام سکوت را جایز ندانست و با جمع کردن شیعیان و تابعان از آنان خواست ایشان را برای احقاق حق یاری کنند. اوج مخالفت امام در تصاحب کاروانی بود که از سوی والی یمن هدایایی برای دمشق می‌برد. حضرت پس از مصادره کاروان، نامه‌ای به معاویه نوشت که چشمانش را خیره و عقلش را مدهوش ساخت.

این نامه چنین بود:

«از حسین بن علی به معاویهٔ بن ابی سفیان. اما بعد، کاروانی از یمن از طرف ما می‌گذشت. این کاروان حامل اموال و پارچه‌هایی بود تا بدان‌ها خزاین دمشق را پر کند و سپس آن را به فرزندان پدرت باز گرداند، من بدین اموال نیازمند بودم و آنها را تصاحب کردم.»

معاویه دید امام علیه السلام نام خود و پدرش را بر او مقدم ساخته و او را با لقب امیرمؤمنان نخوانده و این نشان می‌داد نویسنده نامه خود را از اطاعت حکومت ناحق بری دانسته است.

در نامه نگاری‌های بعدی بین آن دو، امام علیه السلام او را شماتت کرده و کشنده حجر بن عدی کندی و یاران نمازگزار و خداپرست او دانسته و همچنین او را کشنده عمرو بن حمق، صحابی رسول خدا صلی الله علیه و آله دانست و تا

توانست تازیانه عـذاب کلامی خود را بر معاویه و اقمار او فرود آورد. و بـدین سان صـدای حضـرت بسـیار رسا و رعـدآسا بر پیکره حکومت اموی فرود می‌آمـد و بر ضـد جنایت‌ها و گناهان حکّام در جامعه انتقاد می‌کرد، حتّی نسـبت به شـرابخواری یزید در دوره پدرش معاویه نیز اعتراض می‌نمود و در مورد تلاش معاویه برای جانشینی یزید هم برخوردی اعتراض‌آمیز داشت.

بعـدها هم که یزیـد خلیفه شـد، حضـرت زیربار خلافت او نرفت. معاویه مرد و یزید به والیانش طی نامه‌ای دسـتور داد که برای او از مردم بیعت گیرند. نامه او به مدینه رسـید، در پی این دستور، حاکم مدینه از حسین بن علی خواستار بیعت با یزید شد، امّا همان‌طور که انتظار می‌رفت آن حضـرت از بیعت با یزیـد خودداری کرد و خانواده و یارانش را جمع کرده و برای علنی کردن قیام و انقلابش به سوی مکه رهسپار شد. هدف حضرت از این انقلاب، تنها از میان بردن یزید نبود بلکه وی می‌خواست ریشه حزب اموی را از بیخ برکند و بر تیرگی و ظلمتی که بر جهان اسلام سایه افکنده بود، خاتمه بخشد.

امام علیه السـلام در پاسـخ به دعوت کوفیان، مسـلم بن عقیل پسـر عموی خود را که فردی متنفـذ و امین بود به سوی آنان فرسـتاد و مسـلم بن عقیل وارد کوفه شـد و مردم را به قیام علیه یزید دعوت نمود. یزید برای خاموش کردن آتش این قیام، عبیداللّٰه بن زیاد را به ولایت کوفه گماشت و در پی خیانت اهل کوفه و شهادت هانی بن عروه و مسلم بن

عقیل، ابن‌زیاد بر کوفه مسلط شد.

ابن زیاد پس از تسلط کامل بر کوفه، لشکری را به نام جنگ با ترکان و دیالمه گردآورد، امّا آنان را به رویارویی امام حسین علیه السلام فرستاد. سپاهی که شمار آنان به بیش از سی هزار تن می‌رسید. این دو سپاه در محلی به نام کربلا با یکدیگر روبرو شدند. در این جنگ و درگیری، از سپاه کوفه بسیاری کشته شدند، امّا این حادثه دهشتناک با شهادت امام حسین علیه السلام و یاران باوفایش به پایان رسید.

اما حکومت بنی‌امیه هم عمری دراز نیافت، چه این‌که آتش این انقلاب در هر گوشه و کناری برافروخته شد و موجب امحای آنان گردید و بعدها نیز قیام امام حسین علیه السلام، موتور حرکت قیام‌های آزادی بخش جهانیان گردید.

هرگاه واقعه کربلا با صحنه‌های شگفت‌انگیزش ورق می‌خورد، چهره قهرمانانه دلیرترین این میدان یعنی حسین بن علی علیه السلام در شکوهمندترین و درخشان‌ترین شکل خود نمایان می‌شود. حضرت در عین شجاعت و دلیرمردی، در برابر دشمن بسیار پرشکیب بود، به گونه‌ای که حتی فرشتگان آسمانی از مقاومت نستوهانه و قدرت اراده و عزم پولادین و صبر و تحمل وی به شگفت آمدند، همه چیز خود را در راه خدا هدیه کرد. او حتی در آخرین ساعت‌های حماسه کربلا، هنگامی که فرزند شیرخوارش، علیّ اصغر، بر روی دستانش شربت شهادت نوشید فرمود:

«هَوَّنَ عَلَیَّ ما نَزَلَ بی اَنَّهُ بِعَیْنِ اللَّه (۱)

؛ این مصیبت برای من آسان است زیرا خداوند آن را می‌بیند.»

و آخرین کلام حضرت در گودال قتلگاه نیز، همچنان در حافظه تاریخ پرطنین است: «خدایا با تمام این سختی‌ها و مصیبت‌ها، به خشنودی تو خشنود و تسلیم فرمان تو هستم».

پایان دفتر هم از اندرزهای لطیف آن حضرت است که فرمود: «کاری که توان آن را نداری عهده‌دار مشو و به استقبال آنچه که بدان نمی‌رسی مرو و بدانچه بر آن قدرت نداری عادت مکن و جز به اندازه آنچه که بهره‌ور می‌شوی خرج مکن و جز به اندازه کاری که کرده‌ای پاداش مطلب و جز به خاطر نیل به طاعت خداوند شاد مشو و جز بدانچه که خود را شایسته آن می‌دانی، دست مَبَر.» (۲) در اینجا از آن همه فضایل تنها به دو نمونه اشاره تفصیلی خواهیم داشت:

۱- نفس المهموم، ص ۲۴۴

۲- بلاغهٔ الامام الحسین علیه السلام، ص ۱۵۴

نماز عشق و پرواز تا ملکوت

جنـگ همچنـان ادامه داشت. عمر بن سـعد، شـماری از سـربازانش را مأمور کرد تا خیمه‌های آل‌اللَّه را از جای درآورنـد و به آتش بکشـند. یاران امام برای پیش گیری از محاصره، به رویارویی پرداختند و چون درگیری شدت گرفت، به فرمان عمر سعد، خیمه‌ها به آتش کشیده شد.
امام علیه السـلام فرمود: بگذاریـد خیمه‌ها را بسوازننـد تا به دست خود، راه عبور خود را بسـته باشـند و همان گونه شـد که امام علیه السلام می‌فرمود. (۱) در همین گیر و دار، عمرو بن عبـداللَّه الصائـدی- ابوثمـامه- در جست و جوی خورشـیدی بود که در التهـاب منظومه حسینی می‌سوخت. حالا دیگر خورشید، در مرکز آسمان بود. گویا هنگام نماز است! ابوثمامه به امام نزدیک شد و با احترام گفت: فـدایت شوم ای ابی‌عبـداللَّه، این جمعیت به ما نزدیک شده‌انـد و به خـدا سوگنـد من باید پیش از تو کشـته شوم؛ ولی خوش دارم در حالی خدا را ملاقات کنم که با تو نماز خوانده باشم.
امام علیه السلام فرمود: نماز را یادآور شدی؛ خدای تو را از نمازگزاران قرار دهد!

۱- کامل، ابن اثیر، ج ۴، ص ۶۹

زهیربن قین و سعدبن عبداللّه، در برابر امام علیه السلام ایستادند، تا نماز، با قامت و قیام حسین علیه السلام زینت یابد و امر حتمی الهی اقامه شود.

چون تیری به سوی امام علیه السلام پرتاب شد، سعد بن عبداللّه خود را در برابر آن قرار داد، تا جان پاک و زلالش را که رنگ خدا گرفته بود، به چلچراغ شهادت بیاراید. او جانش را فدا کرد تا یارانش نماز خوف بخوانند.

با پایان نماز، کم‌کم از شمار یاران اباعبداللّه کاسته شد.

امام علیه السلام، بار دیگر خطاب به اصحاب خود فرمود:

«ای بزرگ زادگان! پایداری کنید؛ مرگ، مانند پلی است که شما را از سختی‌ها و دردها، به سوی بهشت گسترده و نعمت همیشگی الهی عبور می‌دهد. کدام یک از شما ترک زندان را به امید آرامش یافتن در قصر نمی‌پسندد؟ پدرم از رسول خدا صلی الله علیه و آله نقل می‌کرد که: «دنیا» زندان مؤمن و بهشت کافر است و مرگ، پل مؤمن است به سوی بهشت و پل کافر است به سوی جهنم و عذاب الهی؛ نه به من دروغ گفته شده است و نه من دروغ می‌گویم.»

با شنیدن سخنان امام، یاران ولایت، بار دیگر نبردی قهرمانانه را آغاز کردند، ولی شرایط به گونه‌ای بود که با شهادت هر نفر، جای خالی‌اش احساس می‌شد؛ شمار گسترده سپاه دشمن هم حکایت دیگری داشت؛ گویا دریایی بود که پایان ندارد!

چشمان امام، ناگهان به عمربن سعد مغرور افتاد؛ رو

به او کرد و فرمود: «بر آنچه که امروز می‌بینی، روزی خواهد رسید که تو آزرده شوی»؛ آن‌گاه دست به دعا برداشت:

«خداوندا! اهالی عراق، ما را فریفتند و با ما خدعه کردند و با برادرم حسن بن علی نیز هر آن‌چه می‌خواستند، کردند؛ خدایا! شیرازه امورشان را از هم گسسته فرما» (۱)

سرانجام، همه یاران امام، بی‌رغبت به دنیا و بلندپرواز، به ملکوت اعلی، در جوار رحمت پروردگار، بال گشودند. تا فردا، از زلال کوثر بنوشند و به راستی که:

اگر شمشیرها و تیرهای آن جوانمردان نبود، گوش‌ها دیگر صدای اذان مؤذّنان را نمی‌شنید.

نوبت به امام علیه السلام رسید؛ بادها به حرکت درآمد و توفان سرخی که مجالی برای دیدن نمی‌گذاشت، آسمان را پوشاند و گمان کردند عذاب خداوندی بر آنها نازل شده است. خورشید از تماشای این جنایت تلخ، آن‌چنان چهره در هم کشید که ستارگان آسمان، در نیم روز ظاهر شدند و گمان کردند که قیامت شده است. (۲)

امام علیه السلام، محو خدا بود و در حالی که دیگر توانی برای حرکت نداشت، به فرمان شمر، بار دیگر مورد حمله قرار گرفت.

۱- طبقات، ص ۷۲؛ معانی الاخبار، ص ۲۷۴

۲- صواعق المحرقه، ص ۱۱۹؛ مختصر تاریخ ابن عساکر، ج ۷، ص ۱۴۹

حُصَین‌بن تمیم، تیری بر دهان وی زد و ابوایّوب غنوی، حنجره‌اش را هدف قرار داد. هنگامی که امام علیه السلام تلاش می‌کرد تیر را از حنجره خود بیرون آورد، عمر سعد به او نزدیک شده بود. زینب کبرا هم در حالی که از خیمه بیرون می‌آمد فریاد می‌زد:

«ای برادرم، ای آقای من! ای آقای اهل بیت، کاش آسمان بر زمین سقوط می‌کرد و کاش کوه‌ها، خُرد و پراکنده به صحرا می‌ریخت!» (۱)

زرعة بن شریک، با شمشیر، دو ضربت سهمگین به دست چپ و شانه امام زد و سنان بن انس هم با نیزه، ضربتی نواخت که بر اثر آن، زینتِ دوش پیامبر بر خاک افتاد، افتادنی که دیگر توانی برای برخاستنش نبود.

سنان به خولی بن یزید اصبحی گفت: سر امام علیه السلام را از بدن جدا کند؛ ولی او به لرزه درآمد و سنان خود سر امام علیه السلام را از بدن جدا کرد و به خولی سپرد. (۲) برخی از مورخان نیز شمر بن ذی‌الجوشن را قاتل امام می‌نامند. (۳)

۱- کامل، ابن اثیر، ج ۴، ص ۷۸

۲- همان

۳- الاستیعاب فی معرفة الاصحاب، ج ۱، ص ۳۹۵

مایه اشک و لبخند رسول‌اللّه صلی الله علیه و آله

از «سعید بن ابوراشد» نقل شده است که «یعلی بن مرّه» که از دوستان نزدیک من است، به من گفته که با گروهی به همراهی پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله به میهمانی می‌رفتیم.

ناگهان حسین علیه السلام را دیدیم که در کوچه، در حال بازی بود، پیامبر خدا صلی الله علیه و آله تا حسین را دید، پیش آمد و دستان خود را گشود. کودک، از این سوی کوچه به آن سو می‌دوید. پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله هم با او بازی و شوخی می‌کرد تا این که او را گرفت!

سعید بن ابوراشد به دوستش گفت: پس از گرفتنش چه اتفاقی افتاد؟

یعلی بن مرّه گفت: با صحنه‌ای باشکوه رو به رو شدیم.

پیامبر صلی الله علیه و آله یک دست زیر چانه و دست دیگر را بر فرق سر حسین گذاشت و بر گونه‌اش بوسه زد و فرمود:

«حسین از من است و من از حسینم؛ خدا دوست دارد هر کس حسین را دوست داشته باشد. حسین، امتی از امت‌هاست.» (۱)

شخصی که این سخنان به گوشش رسیده بود گفت: از این که حسین زاده پیامبر است، جای تردید نیست. من

۱- سنن ابن ماجه، ج ۱، باب ۱۱، باب فضایل اصحاب النبی صلی الله علیه و آله، ص ۵۱، ح ۱۴۴

شنیده‌ام معنای جمله «من از حسینم» این است که حسین علیه السلام، پدر مکتب رسول‌اللَّه صلی الله علیه و آله است و اگر خون‌فشانی حسین نبود، امروز نامی از محمد صلی الله علیه و آله و مکتب او نبود.

پیامبر صلی الله علیه و آله با شادی حسین شاد بود و با اندوه او اندوهگین! درباره حسین بن علی، روایتی از امّ‌سلمه، همسر رسول‌اللَّه صلی الله علیه و آله دیده‌ام که برایم شگفت‌آور بود!

اطرافیان گفتند: چه روایتی؟ مگر در آن روایت چه نکته‌ای بود؟

گفت: امّ سلمه گفته، شبی رسول خدا صلی الله علیه و آله خواب بود، ناگهان از خواب برخاست، در حالی که حیران بود. دوباره به خواب رفت و حیران‌تر از پیش، از خواب برخاست؛ برای بار سوم که از خواب برخاست، مشتی خاک در دست داشت که آن را می‌بوسید! عرض کردم: یا رسول‌اللَّه! این چه خاکی است؟ فرمود: جبرییل مرا آگاه کرد که این حسین علیه السلام، در سرزمین عراق کشته می‌شود؛ از او خواستم از تربتِ مشهدِ او به من نشان بدهد و این خاکی که در دست من است، از خاک آنجاست. (۱)

اطرافیان گفتند: عجب روایت شگفت انگیزی بود!

روای گفت: مثل این روایت، باز هم در کتاب‌های ما وجود دارد که نشان می‌دهد پیامبر خدا و اهل بیت علیهم السلام از شهادت فرزندشان آگاه بودند.

۱- مستدرک حاکم، ج ۴، ص ۳۹۸؛ صواعق المحرقه، ص ۱۵۸

از امّ‌الفضل، دختر حارث نقل شده که: روزی خدمت رسول‌اللّٰه رسیدم و عرض کردم: امشب، خواب‌های پریشانی دیده‌ام. فرمود: چه خوابی دیدی؟ عرض کردم:

سخت و گران است. فرمود: حال که نزدم آمدی بگو چه چیزی در خواب دیده‌ای؟

عرض کردم: خواب دیدم گویا تکه‌ای از تن شما جدا شد و نزد من قرار گرفت.

فرمود: ای امّ‌الفضل! تعبیر خوابت این است که فاطمه نوزادی به دنیا می‌آورد که به تو سپرده می‌شود.

امّ‌الفضل می‌گوید: همان گونه که پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود، نوزاد به من سپرده شد.

روزی پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله را دیدم و نوزاد را در دامانش نهادم؛ ناگهان دیدم اشک از دیدگان مبارکش جاری است.

عرض کردم: پدر و مادرم به فدایت یا رسول‌اللّٰه! چه شده؟

فرمود: هم‌اکنون جبرییل به من خبر داد که به زودی امتم، همین فرزندم را به قتل می‌رسانند.

با شگفتی پرسیدم: همین را؟!

فرمود: آری، حتی از خاک سرخ‌گونش برایم آورد. (۱) دوستانش گفتند: این روایت‌ها نشان می‌دهد که حسین علیه السلام برای جدش بسیار ارجمند و بزرگوار بوده است.

یکی از میان جمع گفت: دوستان! من هم نکته‌ای شگفت‌انگیز برای‌تان دارم. در کتاب‌های اهل سنت آمده

۱- مستدرک حاکم، ج ۳، کتاب معرفهٔ الصحابه، ص ۱۷۶؛ صواعق‌المحرقه، ص ۱۱۵

که، در سوگ حسین علیه السلام، از زمین خون جوشید و از آسمان خون بارید!

حاضران با شگفتی پرسیدند: مگر چنین چیزی ممکن است؟

گفت: «ذهبی» در تاریخ اسلام آورده: «عبدالملک بن مروان، برای پسر رأس الجالوت، پیشوای مسیحیان فلسطین پیغام فرستاد و از او پرسید: آیا همزمان با شهادت حسین بن علی علیه السلام نشانه‌ای دیده‌ای؟ پاسخ داد: آری! هر سنگی از سرزمین بیت‌المقدس برداشته شد، زیر آن خون تازه بود. (۱) درباره باریدن خون از آسمان هم، جعفر بن سلیمان گفته است: خالد امّ سالم برایم نقل کرد و گفت: وقتی حسین علیه السلام به شهادت رسید، مانند خون بر خانه‌ها و دیوارها بارید. (۲) همگان غرق در حیرت، فقط سکوت کردند. با خود می‌اندیشیدند این مرد باید چقدر برای خداوند عزیز باشد که همه موجودات برای او، این گونه سوگوارند.

۱- تاریخ الاسلام، ذهبی، وقایع سال ۶۱ ه. ق. ص ۱۶؛ معجم‌الکبیر، ج ۳، ص ۱۱۳، ح ۲۸۳۴؛ مجمع الزوائد، ج ۹، ص ۱۹۶؛ صواعق‌المحرقه، ص ۱۱۶

۲- البدایهٔ و النهایه، ج ۸، ص ۲۰۱؛ صواعق المحرقه، ص ۱۱۶

معصوم ششم امام زین‌العابدین علیه السلام

اشاره

او فرزند حسین بن علی علیه السلام و شهربانویه است.

مشهورترین لقبش، زین‌العابدین و سجاد است. در سال ۳۸ هجری قمری به دنیا آمد و دوران کودکی‌اش را در شهر مدینه سپری کرد.

در محرم سال ۶۱ هجری، در جریان قیام و شهادت پدرش حسین علیه السلام در سرزمین کربلا حضور داشت. پس از فاجعه کربلا که امامت به او رسید، با کاروان اسرا به کوفه و شام برده شد، تکیه‌گاه اسیران بود و در این سفر با سخنرانی‌های آتشین خود، حکومت یزید را رسوا کرد و پس از بازگشت از شام، در شهر مدینه مقیم شد، تا آن که در سال ۹۴ یا ۹۵ هجری قمری به شهادت رسید و در قبرستان معروف «بقیع»، در کنار قبر عمویش امام حسن علیه السلام به خاک سپرده شد.

زندگانی امام سجاد علیه السلام تابلویی است که به نور پروردگار، ایمان خالص و زینت بندگی آراسته شده است علی بن الحسین در هر شبانه‌روز، فراوان به عبادت خدا می‌پرداخت، در نماز مانند بنده‌ای که پیش فرمانروای بزرگی ایستاده، می‌ایستاد و اندامش از ترس خدا می‌لرزید،

نماز را مثل کسی می‌خواند که گویا با نماز وداع می‌کند و عقیده دارد که دیگر نماز نخواهد خواند و عمرش کفاف نخواهد داد که نماز بهتری به جا آورد، به یکی از یارانش می‌فرمود از نماز همان قدر پذیرفته می‌شود که با حضور قلب همراه باشد.

همیشه در تاریکی شب با انبانی پر از درهم و دینار و چه بسا طعام بیرون می‌رفت و از پول‌ها و غذا به مستمندان می‌بخشید. وقتی به فقیر بخششی می‌کرد، روی خود را می‌پوشانید تا شناخته نشود. در زمستان جامه خزی می‌خرید و چون تابستان می‌شد آن را می‌فروخت و پولش را صدقه می‌داد، در روز عرفه جمعی را دید که گدایی می‌کردند، فرمود: وای بر شما در چنین روزی حاجت‌های خود را از غیر خدا طلب می‌کنید! همانا در این روز امید می‌رود که بچه‌ها در شکم مادر خوشبخت شوند.

آن حضرت هیچ گاه با مادرش هم غذا نمی‌شد. از او پرسیدند: ای فرزند رسول خدا شما بیشتر از همه به مادر خود نیکی می‌کنید و با او در ارتباطید. پس چرا با وی هم غذا نمی‌شوید؟

فرمود: دوست ندارم دستم به سوی لقمه‌هایی دراز شود که چشم مادر قبلًا آن را نشانه گرفته باشد.

با ماده شتری که بیست بار به حج رفت، یک تازیانه بر او نزد. خدمتکارش می‌گفت هرگز برایش خوراک نیاوردم و در شب برایش رختخواب نگستردم!

چون پژوهنده‌ای به خدمتش می‌رسید، می‌فرمود:

«وقتی طالب علم از منزلش بیرون می‌آید، قدم بر هیچ تر

و خشکی نمی‌گذارد مگر آنکه تا طبقه هفتم زمین بر ای او تسبیح می‌گویند.»

صد خانوار از فقیران مدینه را سرپرستی می‌کرد و همواره مایل بود که یتیمان و بیچارگان و مسکینان که هیچ چاره‌ای نداشتند بر سر سفره‌اش حاضر باشند. با دست خود به آنان غذا می‌داد و هر کدام که عیال‌وار بودند به خانواده آنها هم خوراک می‌داد.

بیست سال بر پدرش امام حسین علیه السلام گریست. هرگز خوراکی نزدش نمی‌گذاشتند مگر آنکه می‌دیدند که او می‌گرید، تا آنجا که یکی از غلامانش عرض کرد: ای فرزند رسول خدا، آیا اندوه شما پایانی ندارد؟!

امام علیه السلام فرمود: «وای بر تو، یعقوب پیامبر علیه السلام دوازده پسر داشت که خدا یکی را از نظرش ناپدید کرد، او از بس گریست کور شد و موی سرش از شدت اندوه سپید گشت و پشتش از غم خمید، حال آنکه پسرش زنده بود. اما من به چشم خود دیدم که پدر و برادر و عمو و هفده نفر از خاندانم در کنارم کشته شدند، پس چگونه اندوهم پایان پذیرد».

وقتی کسی از او می‌پرسید: چگونه صبح کردی ای فرزند رسول خدا؟

می‌فرمود: «صبح کردم در حالی که از من هشت تقاضا شده است: خداوند عمل به فرایضش را از من می‌خواهد و پیامبر عمل به سنتش را؛ خانواده قوت می‌خواهد و نفس شهوت و شیطان می‌خواهد که پیروی‌اش کنم و آن دو فرشته نگاهبان، خواستار راستی عملند و ملک الموت روح را می‌خواهد و قبر جسدم را و من در میان این هشت

تقاضا قرار دارم.» (۱) او چنـان در محبت و عشق خـدا غوطه‌ور بود که رودهـای عشق و محبت به صورت راز و نیازهـایی که تاریخ تنها گوشه اندکی از آنها را در صحیفه سجادیه به ثبت رسانده، بر لبانش جاری می‌شد. مناجات‌های سوزناکش تحول برانگیز است. آنگاه که با خدای خود می گوید:

«منزهی تو! معصـیت می‌شوی اما انگار که نمی‌بینی و شـکیب می‌ورزی، گویی که معصیت نمی‌شوی، به مخلوقاتت با کارهای نیک دوستی می کنی. آن چنان که گویی تو به آنان نیازمندی، حال آن که سرورم تو از آنان بی‌نیازی.»

دوران امـامت حضـرت، مصـادف بـا سـیاه‌ترین ادوار حکومت در تاریـخ اسـلام بود. در این دوران سـردمداران حکومت به صورت آشـکار و بدون هیچ گونه پرده‌پوشی، به مقدسات اسلام دهن کجی می کردند. بیشترین دوران امامت حضرت مصادف بود با دوران خلافـت عبـدالملک بن مروان که مـدت بیست و یـک سـال طول کشـید. مورخـان از عبـدالملک به عنوان فردی زیرک، با احتیاط، دوراندیش، ادیب، باهوش و دانشـمند یاد کرده‌اند. (۲) او پیش از به قدرت رسـیدن به حمامهٔ المسـجد(کبوتر مسجد) ملقب بود اما پس از رسیدن به خلافت، رو به قرآن کرد و گفت: اینک بین من و تو جدایی افتاد و دیگر با تو کاری ندارم. (۳)

۱- فی رحاب أئمهٔ اهل البیت، ج ۳، ص ۲۳۴

۲- الکامل فی التاریخ، ج ۴، ص ۵۲۰

۳- تاریخ الخلفاء، ص ۲۱۷

عبـدالملک در مـدت حکومت طولانی خود، آن‌چنان با ظلم و فساد و بیدادگری خو گرفت که نور ایمان در دل او به کلی خاموش گشت. عمال سـتمگر او ماننـد «حجاج» حاکم عراق «مهلب» حاکم خراسان و «هشام بن اسـماعیل» حاکم مدینه نیز همچون خود وی سفاک و بیرحم بودند. (۱) هنگام مرگ حجاج، در زندان مشهور وی، پنجاه هزار مرد و سی هزار زن زندانی بودند که شانزده هزار نفر آنهـا عریـان و بی‌لبـاس بودنـد، حجـاج زنـان و مردان را یـک جا زنـدانی می‌کرد و زنـدان‌های وی بـدون سـقف بود. از این رو زندانیان از گرمای تابستان و سرما و باران زمستان در امان نبودند. (۲) پس از مرگ عبدالملک، ولید پسرش به خلافت رسید.

او حجاج بن یوسف را پس از مرگ عبدالملک در پست خود ابقا کرد. در زمان حضرت، قیام‌هایی به وقوع پیوست، در کوفه قیامی به رهبری سـلیمان بن صـرد و سـپس به رهبری مختار، قیامی دیگر شـکل گرفت، عبداللّٰه بن زبیر در مکه قیام کرد که در هر یک از این قیام‌هـا، امـام مخـالفت و موافقت‌هـای ضـمنی خویش را ابراز می‌نمودنـد، امـا محور اصـلی فعالیت خود را بر تبلیغات و تربیت و تهذیب جامعه دینی قرار داد. حضرت سی و پنج سال از عمر شریفش را به این مهم اختصاص داد تا آنکه پایه‌های نهضت مبارک

۱- مروج الذهب و معادن الجوهر، ج ۳، ص ۹۱

۲- همان، ج ۳، ص ۱۶۶- ۱۶۷

حسینی را در ضمیر امت اسلام استوار کرد. او کوشید بُعد تراژدی و فاجعه‌آمیز عاشورا را گویا کند تا این حادثه در عمق وجود نسل‌های آینده، جاوید بماند و شعله‌های افروخته در دل مؤمنان همچنان فروزان باشد تا بدانجا که همواره در گوش زمان نجوای: ای کاش ما نیز همراه تو بودیم تا به این پیروزی بزرگ نایل می‌آمدیم، پرطنین بماند.

حضرت از کلید دعا بهره گرفت و شیوه سخن گفتن بنده با پروردگار را با زبان دعا آموخت. خداوند نعمت دعا را به ما ارزانی داشت و تمام این دعاها را بندگان خدا از پیامبران و ائمه اطهار و آنان از وحی الهی به ارث برده‌اند.

در حقیقت دعا، انعکاس معارف وحی بر دل‌های پاک و زبان‌های صادق آنان است. بنابراین دعاها گنجینه‌های معارف ربانی‌اند.

امام علیه السلام به عنوان یک انقلابی خداجو، از مبارزه با طاغوت و فساد که او را به خاطر شرایط دشوار زمانه به رنج و تعب می‌افکندند، دست برنداشت، بلکه با نیایش‌هایی که دستگاه حکومتی نمی‌توانست او را از آنها منع کند به مبارزه با دستگاه طاغوت پرداخت.

این دعاها با توجه به محتوای والا- و موعظه‌های ربانی که در بردارند وسیله‌ای برای تربیت مردم بر تقوا و فضیلت و ایثار و جهاد می‌باشند. درود خداوند بر این روح پاکی که در این کتاب موج می‌زند و درود خداوند بر کسانی که هر صبح و شام، با خواندن این دعاها به درگاه حضرتش زاری می‌کنند و پیوند با او را می‌جویند.

گلبرگی از فضایل آن امام همام را فرا راه مخاطبان قرار می‌دهیم.

فروتنی

علی بن الحسین علیهما السلام در کنار شکوه و جلالی که در دیدگان مردم داشت، در برابر مؤمنان، بسیار فروتن بود و می‌فرمود: «شتران سرخ موی گران قیمت، مرا به اندازه بهره‌ای که از فروتنی دارم، خوشحال نمی‌سازد.» (۱)

حضرت، همواره با بندگان خدا با فروتنی رفتار می‌کرد و به شخصیت انسانی آنان، احترام می‌گذاشت. با آن که در خاندان نبوت بزرگ شده و دانش را از پدر بزرگوارش به ارث برده بود، برای ارج گذاری به دانش دانشمندان، گاه در درس آنان حاضر می‌شد.

عبدالرحمن بن اردک به دوستش می‌گوید: آیا دوست داری تو را از حادثه‌ای شگفت آگاه کنم؟

دوستش پرسید: چه حادثه‌ای؟

عبدالرحمن: آیا شنیده‌ای که استادی بزرگ و دانشمند، با اشتیاق فراوان در درس شاگردش حاضر شود؟ هنگامی که شگفتی و جستجوگری دوستش را دید ادامه داد:

روزی در مسجد نشسته بودم که دیدم علی‌بن‌الحسین علیه السلام مردم را کنار زد تا نزد زید بن اسلم، شاگرد خودش آمد و در حلقه بحث او نشست. در این

۱- سیر اعلام النبلاء، ج ۴، ص ۳۹۵

میان، مردی که امام سجاد علیه السلام را می‌شناخت [نافع بن جبیر بن مطعم] شگفت زده شد، با دیدن او نخست فکر کرد چشمانش دچار مشکل شده و خطای دید پیدا کرده است؛ چند بار چشمانش را مالید. بار دیگر به آن مرد خیره شد. وقتی یقین کرد که اشتباه نمی‌بیند، به او گفت: خدا تو را ببخشاید! تو سرور مردمانی! آیا این همه راه می‌پیمایی تا با چنین غلامی هم‌نشین گردی؟

علی بن الحسین علیه السلام هم با کمال خونسردی، با عنایت و وقار ویژه‌ای فرمود:

«ای برادر! این چه حرفی است؟ یادگیری علم مطلوب است؛ چه فرقی می‌کند کجا و از چه کسی باشد؟ به هر روی باید آن را طلب کرد. (۱) مرد گفت: یعنی چه؟ تو قریش را با همه شرافتشان رها کرده و با غلامی از بنی عدی(فرزند غلام عمر بن خطاب) همنشین می‌شوی! این برای ما پذیرفتنی نیست.

دوست عبدالرحمن گفت: بر این باورم که این برخوردها، نشانی از فخر فروشی جاهلی‌اش بود. چه اشکالی دارد که کسی غلام باشد؛ ولی از نظر تقوا و دانش، به اوج قله انسانیت برسد و دیگران از وجودش فیض ببرند؟! مگر شخصیت افراد را باید در نژاد آنان جست و جو کرد؟!

عبدالرحمن گفت: آفرین بر تو! به نکته خوبی اشاره کردی، این درست همان واکنشی بود که مالک بن انس، پیشوای مذهب مالکی، با شنیدن گفت و گو، به آن اشاره

۱- تهذیب الکمال، ج ۲۰، ص ۳۸۶

کرده است. وی درباره این واقعه گفته است:

«نافع» بسیار مغرور بود و به خود می‌نازید، ولی علی‌بن‌الحسین علیهما السلام شخصیتی بود که در دین، فضیلت و برتری داشت و برای خود حضور در مجلس درس «زید» شاگرد خود را کوچک نمی‌شمرد. (۱)

سکوتی همراه با عطش شنیدن چیزهای تازه درباره این شخصیت فروتن، بر جان و دل دوست عبدالرحمن سایه افکند و احساس کرد که می‌خواهد باز هم درباره علی‌بن‌الحسین علیهما السلام بشنود و این بار باید گوش خود را تیزتر می‌کرد تا در رواق تاریخ، سخن تازه‌ای از ابن عساکر شافعی بشنود.

ابن عساکر گفت: فروتنی و شخصیت بخشی علی‌بن‌الحسین به افراد، شگفت‌آور است! او دخترش را به ازدواج غلامش درآورد؛ معترض او عبدالملک بن مروان بود. وقتی خبر به گوشش رسید، با شدت و غلظت، نامه‌ای به علی‌بن‌الحسین نوشت و بر این کار وی خرده گرفت.

علی‌بن‌الحسین در پاسخ نوشت:

«لَقَدْ کانَ لَکُمْ فِی رَسُولِ اللَّهِ أُسْوَةٌ حَسَنَةٌ» (۲)؛ به‌یقین برای شما در رفتار رسول خدا صلی الله علیه و آله الگویی نیکوست.

عبدالملک، با دیدن این پاسخ کوتاه اما کامل، حیرت زده شد و در پی عالمان و دانشمندان فرستاد تا برایش این

۱- سیر اعلام النبلاء، ج ۴، ص ۳۸۸

۲- احزاب: ۲۱

آیه را تفسیر کنند.

دانشـمندان حاضر شدند: عبدالملک گفت: از این نامه علی بن الحسین چه می‌فهمید؟ دانشمندان، کمی به فکر فرو رفتند و سپس به شور و مشورت پرداختند؛ آن‌گاه، نماینده آنان گفت: ای امیر! ما فکر می‌کنیم که این سخن، اشاره به این سیره رسول‌اللّه صلی الله علیه و آله دارد که ایشان «صفیّه» دختر حییّ بن اخطب را که اسیر وی بود، آزاد و آن‌گاه با وی ازدواج کرد!

عبدالملک: درست است! فکر می‌کنم همان باشد که شما می‌گویید، امّا درباره ازدواج دخترش با غلام چه می‌گویید؟

سخن‌گوی عالمان گفت: ای خلیفه! آن هم شاید اشارتی باشد به سیره دیگر پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله که آن حضرت دختر عمه‌اش، زینب را نیز که از اشراف‌زاده‌های قریش بود، به ازدواج غلام آزاد شده‌اش زید بن حارثه درآورد و فخرفروشی‌های موهوم را زیر پا نهاد. (۱) عبدالملک، از این همه علم و دانش و به کارگیری به جای حضرت از سیره نبوی، غرق در حیرت و تحسین شد و از این که نمی‌توانست چون او، همه مردم را یکسان ببیند، ناراحت و غمگین بود؛ تازه دریافته بود که چرا امام در قلب همگان جای دارد. او نیک می‌دانست که هیچ‌گاه نمی‌تواند چون علی‌بن‌الحسین علیهما السلام، یکسان نگری به بندگان خدا را پیشه خود سازد.

۱- طبقات، ج ۵، ص ۱۱۰؛ تاریخ دمشق، ج ۴۱، ص ۳۹۹

ناله حجرالاسود

محمـد بن حنفیه پیش خود اندیشـید، این بـار سـخنم را بـا او در میـان می‌گـذارم. از بس که منویّاتم را در درون خود مرور کرده‌ام، برای من تکراری و ملال‌آور شده است. هر طور باشد، امسال در مکه او را خواهم دید و به دیدارش می‌روم.

محمـد بن حنفیه در مکه، خـدمت علی بن الحسـین علیهمـا السـلام رسـید؛ تمـام نیروی خود را جمع کرد، ولی احساس کرد دهانش خشک و ضربان قلبش تند شده و نفسش به شماره افتاده است و نمی‌تواند خواسته خود را عملی کند ...

امام سـجاد علیه السـلام وقتی حال عمو را چنین دید، به کمک او شـتافت و با لحنی پر از مهر و محبّت گفت: عمو جان! چیزی پیش آمده؟ نگران چیزی هستی؟ می‌توانم کمکت کنم؟

ابن حنفیه، با شنیدن سخنان گرم و همراه با محبت امام، جانی تازه گرفت و کم‌کم به حال طبیعی بازگشت.

زبانش گشوده شد و به امام عرض کرد:

می‌دانی که رسول خدا صـلی الله علیه و آله پس از خودش، به امامت علی علیه السـلام و پس از وی به امامت امام حسن علیه السلام و امام حسین علیه السلام وصیت کرد و پدرت امام حسین علیه السلام کشته شد و کسی را وصیّ خود قرار نداد.

من، هم عموی تو و هم برادر پدرت می‌باشم. چون زاده علی علیه السلام هستم و در سن هم بر تو پیشی دارم، پس به امامت سزاوارترم؛ از شما می‌خواهم که در وصایت و امامت، با من نزاع نکنی!

با شنیدن این سخنان، امام علیه السلام به فکر فرو رفت، تو گویی که فکر می‌کرد چگونه دنیا می‌تواند افراد را فریب دهد و از مسیر صداقت خارج کند! از این رو حضرت فرمود:

«ای عمو! از خدا بترس و چیزی را که حقّ تو نیست، ادّعا مکن. تو را پند می‌دهم که مبادا از نادانان باشی! بدان که پدرم، پیش از آن که رهسپار عراق شود، به من وصیّت کرد و یک ساعت پیش از شهادتش نیز این منصب الهی را به من سپرد و این شمشیر رسول خداست که نزد من است؛ بنابراین خود را به این امر مشغول مکن.»

ابن حنفیه گفت: چه دلیلی داری که شما برگزیده الهی هستی؟

حضرت فرمود: مگر نمی‌دانی که خدای تعالی، امامت را در فرزندان امام حسین علیه السلام قرار داده است؟

ابن حنفیه گفت: این را دلیل محکمی نمی‌دانم؛ اگر می‌توانی نشانه دیگری بیاور!

حضرت فرمود: ای عمو! اگر باور نداری، بیا تا با هم نزدیک حجرالاسود برویم و او را حاکم قرار دهیم و از او بخواهیم تا امام پس از امام حسین علیه السلام را مشخص کند.

محمد بن حنفیه کمی فکر کرد و آن‌گاه، پیشنهاد حضرت را پذیرفت و گفت: بیا تا به سوی حجرالاسود برویم!

هر دو با هم به سمت حجرالاسود گام برمی‌داشتند.

یکی با روحیه‌ای آرام و با قلبی مطمئن و دیگری با گام‌های لرزان و در حال شک و تردید. لحظه‌ای بعد، هر دو به سنگ آسمانی نزدیک شدند. کسی از دل سنگ، آگاه نبود. این ودیعه الهی، از نزدیک شدن رشته اتّصال زمین و آسمان، از شادی در پوست خود نمی‌گنجید. دلش می‌خواست زبان بگشاید و به زینت عابدان، تهنیت و خیر مقدم بگوید؛ به گونه‌ای که همه صدای او را بشنوند.

امام علیه السلام، نگاهی به حجرالاسود انداخت. این نگاه مهربان، تا عمق وجودش نفوذ کرد و مات و مبهوت، به حضرت خیره ماند!

امام زین العابدین علیه السلام رو به محمد بن حنفیه کرد و به وی گفت: عمو جان! شما بزرگترید؛ و احترام شما در اینجا لازم است؛ اوّل شما به سوی سنگ بروید!

محمد بن حنفیه، هر چه توان داشت، در قدم‌های خود جمع کرد و پیش رفت. لب‌های او به دعا مشغول شد و اشک‌های تضرّع بر دیدگانش جاری. از خداوند متعال خواست که سنگ را به سخن درآورد تا به امامت او شهادت دهد. آن‌گاه از دعا کردن، لحظه‌ای فارغ شد؛ گوش‌های خود را تیزتر کرد؛ ولی هیچ صدایی از سنگ برنیامد. به آرامی به عقب بازگشت و راه را برای نزدیک

شدنِ امام سجاد علیه السلام به حجرالاسود باز گذاشت.

حضرت، با آرامش و وقاری خاص، به سوی سنگ آسمانی گام برداشت و لبان او با ادبی خاص به دعا مترنّم شد و فرمود:

خدایا! تو را سوگند می‌دهم به آن نامت که بر سرا پرده مجد نوشته شده، عزّت و قدرت، جمال و زیبایی از آن توست؛ تو را به نام‌های مقدّست سوگند می‌دهم که بر محمّد صلی الله علیه و آله و آل محمد علیهم السلام درود فرستی و این سنگ را به زبان عربیِ گویا، به سخن درآوری تا به امام بعد از حسین‌بن‌علی علیهما السلام خبر دهد.

نفس‌ها در سینه حبس و چشم‌ها لحظه به لحظه گشاده‌تر، گوش‌ها تیزتر و تیزتر شد تا تأثیر کلام امام را به گوش جان بشنوند.

همه می‌دیدند که حجرالاسود، کم‌کم به جنبش درآمده و لحظه به لحظه، صدا و حرکت آن زیادتر می‌شود و تو گویی که لب گشوده و می‌خواهد با تمام وجود، به امامت حضرت گواهی دهد! ناگهان صدایی رسا، به عربی گویا، همه فضای بیت‌اللّه را پوشاند؛ صدایی که برای حاضران تازگی داشت ولی این صدا، آن قدر رسا بود که نیازی به دقت و تیز کردن گوش نداشت.

حجرالاسود، با صدای پرجاذبه‌ای گفت:

«ای علی بن الحسین! خدا گواه است که پس از حسین بن علی، پسر فاطمه علیها السلام دختر رسول خدا، وصایت و امامت برعهده توست و تو بر محمّد بن

حنفیه و همه اهل زمین و آسمان، پیشوا و امام واجب‌الاطاعه هستی؛ پس ای محمد! سخن او را بشنو و از او اطاعت کن!»

همه اطرافیان غرق در حیرت و شگفتی شدند و از این‌که حجرالاسود، به امامت علی بن الحسین علیه السلام گواهی داده، به قدرت لایزال الهی، بیش از پیش آگاه شدند و ایمانشان به مولا و مقتدایشان فزونی گرفت. این صدا به گوش همه آشنا آمد و از همه مهم‌تر، دل و روح محمد بن حنفیه را نیز در چتر نفوذ خود گرفت.

محمد بن حنفیه رو به امام زین العابدین علیه السلام کرد و گفت: ای امام و وصیّ بعد از پدر! آن‌چه فرمان دهی، با جان می‌شنوم و فرمانبردارم، ای حجّت خدا در زمین و آسمان!

همه همراهان به آن چه می‌خواستند، رسیدند و آرام آرام، راه بازگشت را پیش گرفتند. (۱) در این میان، صدای ناله‌ای ضعیف، مانند درختی که پیامبر خدا صلی الله علیه و آله به آن تکیه می‌داد و از آن جدا شده بود، برخاست. اما انگار جز یک تن، کسی دیگر این صدا را نمی‌شنید.

ناله اندوهگین حجرالاسود، لحظه به لحظه زیادتر و غمناک‌تر می‌شد؛ به گونه‌ای که امام علیه السلام بر حال او رقّت و دلسوزی نمود و فرمود: ای سنگ! چرا این قدر بی تابی می کنی؟ من بار دیگر به سوی تو می‌آیم؛ تو شاهد خواهی

۱- اعلام الوری باعلام الهدی، ص ۱۵۳

بود که هشام پسر عبدالملک، در زمان حکومت پدرش به حج می‌آید و شماری از امیران، او را همراهی خواهند کرد. می‌آید تا تو را لمس کند؛ امّا انبوه جمعیت، مانع می‌شود. منبری برای او می‌آورند تا بر آن بنشیند و بر گرد کعبه طواف کند. در همان هنگام، من نیز برای طواف و استلام می‌آیم. وقتی که به نزدیکی تو می‌رسم، مردم کناره می‌گیرند و من بار دیگر تو را لمس می‌کنم.

هشام تا این ماجرا را ببیند، به خشم می‌آید. مردی از او می‌پرسد: آیا او را می‌شناسی؟ هشام خود را به نادانی می‌زند و می‌گوید: نه، من او را نمی‌شناسم! در همین هنگام فرزدق، شاعری که سخنان آنها را می‌شنود، می‌گوید: ای مرد! من او را خوب می‌شناسم.

مرد شامی می‌پرسد: ای ابوفراس! او کیست؟ فرزدق می‌گوید:

این کسی است که سرزمین وحی، با گام‌هایش آشناست. کعبه و حرم او را می‌شناسند. او فرزند بهترین بندگان خداست. او پرهیزگار و پاکیزه و سرشناس است.

این فرزند فاطمه علیها السلام است؛ به وسیله جدّش محمد صلی الله علیه و آله مُهر خاتمیت بر انبیا خورده است. خدا، دیر زمان او را فضیلت بخشیده و شرافت داده است و قلم تقدیر، این شرافت را بر لوح محفوظ نگاشته است. جدّش، همان کسی است که همه پیامبران بر فضیلتش گردن نهاده و امت او نیز از همه امت‌ها پیش افتاده‌اند. همگان را مورد

احسان خویش قرار داده است، تا تیرگی فقر و ناداریِ مردم زدوده شود.

دو دستش، همچون بارانی است که سودش همگانی است. همواره بخشش از آن می‌ریزد و پایانی ندارد. نرم خویی است که کسی از تندخویی‌اش نمی‌هراسد؛ زیرا به دو چیز، یعنی بردباری و کرم آراسته است و تندخویی ندارد.

از خاندانی است که دوست داشتنشان، دین و دشمنی با آنان، کفر است و نزدیک شدن به آنان، عامل نجات و ایمنی است.

با دوستی آنان، بدی و گرفتاری از انسان دور می‌شود و احسان و نعمت الهی فزونی می‌یابد. چون قریش او را ببیند، گوید: همه مکارم اخلاق و کرامت‌ها به او ختم می‌شود.

به نقطه‌ای از عزّت دست یافت که اندیشه هر مسلمان عرب و عجم، از دست‌یابی به آن مقام کوتاه است. نزدیک است که رکن حطیم(حجرالاسود) کف دستانش را از روی محبت، با معرفتی که دارد، نگه دارد؛ هنگامی که وی دست بر آن می‌کشد. حجرالاسود، با شادی و شور وصف ناپذیری می‌گوید: واقعاً احساس قلبی‌ام را چه زیبا به تصویر کشیده‌ای! آقای من! چند لحظه پیش که دستتان را از روی من برداشتی، روحم از بدنم جدا شده و نزدیک است از فراقتان تَرَک بردارم»

امام علیه السلام رو به حجرالاسود می‌پرسد: آیا نمی‌خواهی ادامه ماجرا را بدانی؟

حجرالاسود: چرا اتفاقاً! می‌خواهم بشنوم، بیشتر از خود ماجرا، کلامتان، روح باز رفته‌ام را به من برمی‌گرداند.

امام علیه السلام فرمود: هنگامی که فرزدق این اشعار را می‌سراید، هشام به شدت خشمگین می‌شود و دستور می‌دهد تا او را در محلی به نام «عسفان» میان مکه و مدینه زندانی کنند ... (۱) و چقدر سخت و کشنده بود برای آن سنگ سیاه آسمانی؛ آن گاه که آخرین کلمات امام را شنید و دانست که لحظه فراق نزدیک است و باید به انتظار دیدن یار بنشیند:

بگذار تا بگریم چون ابر در بهاران کز سنگ ناله خیزد، روز وداع یاران

۱- ماجرای فرزدق و هشام در بیشتر منابع اهل سنت آمده است از جمله نک: تاریخ دمشق، ج ۴۱، صص ۴۰۲ و ۴۰۳؛ تهذیب الکمال، ج ۲۰، صص ۴۰۱ و ۴۰۲؛ سیر اعلام النبلاء، ج ۴، ص ۳۹۸؛ حلیۀالاولیاء، ج ۳، ص ۱۲۹؛ شذرات الذهب، ج ۱، ص ۱۴۲؛ المنتظم، ج ۶، صص ۳۳۱- ۳۳۳

معصوم هفتم امام محمدباقر علیه السلام

اشاره

حضرت امام باقر علیه السلام، در سال ۵۷ هجری در شهر مدینه، چشم به جهان گشود. او هنگام شهادت پدر ارجمندش، امام زین العابدین علیه السلام که در سال ۹۴ رخ داد، سی و نه سال داشت. نام او محمد و کنیه‌اش ابوجعفر است و باقر و باقرالعلوم، لقب اوست.

مادر ایشان، امّ عبداللَّه، دختر امام حسن مجتبی علیه السلام است و از این رو، نخستین کسی بود که هم از سوی پدر و هم از سوی مادر، فاطمی و علوی بوده است.

امام باقر علیه السلام در سال ۱۱۴ هجری، در شهر مدینه درگذشت و در قبرستان بقیع، کنار قبر پدر و جدّش به خاک سپرده شد. دوران امامت آن حضرت هجده سال بود.

او چهار سال از عمر خود را در سایه جدش، سبط شهید پیامبر صلی الله علیه و آله، امام حسین علیه السلام سپری کرد و از صبغه الهی ای که در زندگی آن امام شهید علیه السلام تجلی یافته بود برخوردار گشت. بی‌گمان فاجعه جانگداز کربلا بر شخصیت امام باقر علیه السلام که لحظه به لحظه شاهد صحنه‌های آن بود، تأثیرگزار بود. امام علیه السلام پس از این فاجعه، ۱۹ سال و ۶۰ روز در زیر سایه پدر بزرگوارش سیدالساجدین علیه السلام به سر برد. از

همان روزهای آغازین حیاتش، خطوط امامت در سیمایش آشکار بود.

در حدیثی از ابوالزبیر محمد بن مسلم مکی آمده است که گفت: نزد جابر بن عبداللّٰه بودیم که علی‌بن‌الحسین و فرزندش محمد که هنوز کودک بود، وارد شدند، جابر آن حضرت را در آغوش گرفت، علی‌بن‌الحسین خطاب به فرزندش فرمود: سر عمویت را ببوس، محمد به جابر نزدیک شد و سر او را بوسید. جابر که بینایی‌اش را از دست داده بود، پرسید: این کیست؟ علی‌بن‌الحسین پاسخ داد:

این محمد پسر من است. جابر او را در آغوش گرفت و گفت: ای محمد! رسول خدا صلی الله علیه و آله بر تو سلام فرستاده، پرسیدند: چطور؟

گفت: نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله بودم و حسین در اتاق آن حضرت مشغول بازی بود، پیامبر فرمود: ای جابر! فرزندم حسین را پسری است که علی خوانده می‌شود چون روز قیامت فرا رسد، منادی بانگ برآورد که سیدالعابدین برخیزد. در آن هنگام علی‌بن‌الحسین برمی‌خیزد و برای این علی پسری به دنیا خواهد آمد که محمد نام دارد. ای جابر چنانچه او را دیدی سلام مرا به او برسان و بدان که عمر تو پس از دیدار او، اندک خواهد بود. پس از این دیدار دیری نپایید که جابر جهان را بدورد گفت. (۱) امام باقر علیه السلام پس از رحلت پدرش، امامت مردم را عهده‌دار شد، و این در حالی بود که خورشید اقتدار بنی‌امیه افول کرده و پایه‌های حکومت آنان در اثر انقلاب‌های

۱- بحارالانوار، ج ۴۶، ص ۲۲۷

پیاپی مکتبی، هر روز سُستتر از روز پیش می‌شد، امام باقر علیه السلام فرصت نشر معارف قرآنی را پیدا کرد. امام علیه السلام از طریق تربیت گروهی بزرگ از فقیهان و مفسران و حکیمان معارف الهی، همچون جابر بن یزید جعفی، محمد بن مسلم، ابان بن تغلب، محمد بن اسماعیل بن بزیع، ابوبصیر اسدی، فضیل بن یسار و گروهی دیگر از مستعدان را از فیض دانش خویش سرشار می‌ساخت. آوازه علوم و دانش‌های امام باقر علیه السلام چنان اقطار کشور اسلامی را پر کرده بود که لقب باقرالعلوم یعنی گشاینده دریچه‌های دانش و شکافنده مشکلات علوم را به خود گرفته بود.

دانشمندان اهل سنت می‌نویسند: محمد باقر به اندازه‌ای گنج‌های پنهان معارف و دانش‌ها را آشکار ساخته، حقایق احکام و حکمت‌ها و لطایف دانش‌ها را بیان نموده که جز بر عناصر بی‌بصیرت یا بدسیرت پوشیده نیست و از همین جاست که وی را شکافنده و جامع علوم و برافرازنده پرچم دانش خوانده‌اند. (۱) امام باقر علیه السلام در سخنان خود، اغلب به آیات قرآن مجید استناد نموده از کلام خدا شاهد می‌آورد و می‌فرمود:

هر مطلبی گفتم، از من بپرسید که در کجای قرآن است تا آیه مربوط به آن موضوع را معرفی کنم.

آثار درخشان علمی پیشوای پنجم و شاگردان برجسته وی، پیشگویی رسول گرامی اسلام را عینیت بخشید.

محمد بن مسلم، آن فقیه بزرگ، از آن حضرت سی هزار حدیث روایت کرده است، همچنین جابر جعفی می گوید:

۱- صواعق المحرقه، ص ۲۰۱

ابوجعفر علیه السلام هفتاد هزار حدیث برایم گفت که هرگز از کسی نشنیده بودم. (۱) از آنجا که فضای سیاسی در آن روزگار تا حدودی باز شده بود، این فرصت برای امام علیه السلام فراهم گشت تا با بسیاری از مخالفان به مناظره بپردازد و آنان را به جاده صواب بازگرداند. ائمه گاهی شیعیان خود را به اذن خداوند به نور او و به تأیید ملائکهٔاللّه، از حقایق خفیه آگاه می‌ساختند.

حلبی از امام صادق علیه السلام روایت کرده است که فرمود:

عده‌ای بر پدرم وارد گشتند و از او پرسیدند: شاخصه ویژگی‌های امام چیست؟

آن حضرت فرمود: حد و شاخصه و ویژگی‌های امام بس بزرگ است. چون بر او داخل شوید، حرمتش را پاس دارید و در بزرگداشتش بکوشید و بدانچه می‌آورد ایمان آرید.

بر اوست که شما را هدایت کند و در او خصلتی است که چون بر او وارد شوید هیچ کسی نمی‌تواند به خاطر بزرگی و ابهت وی خیره بدو بنگرد. زیرا رسول خدا صلی الله علیه و آله چنین بود و امام نیز چنین است.

پرسیدند: آیا شیعیانش را می‌شناسد؟

فرمود: آری همان ساعت که آنها را ببیند می‌شناسد.

پرسیدند: پس آیا ما از شیعیان توییم؟

فرمود: آری، همه شما.

پرسیدند: ما را از علامت این آگاه ساز.

۱- فی رحاب ائمهٔ اهل البیت علیهم السلام، ص ۷

فرمود: شما را از نام‌هایتان و نام‌های پدران و قبیله‌های‌تان آگاه کنم؟

گفتند: آگاه فرما.

پس پدرم آنان را از نام‌هایشان و نام‌های پدرانشان و قبایلشان آگاه فرمود.

گفتند: درست گفتی.

پدرم فرمود: آیا آگاه کنم شما را از آنچه در سر دارید؟

می‌خواهید درباره این سخن خداوند تعالی که فرمود:

«کَشَجَرَةٍ طَیِّبَةٍ أَصْلُها ثابِتٌ وَ فَرْعُها فِی السَّماءِ» (۱)

بپرسید. ما علم خود را به هر یک از شیعیانمان که بخواهیم عطا می‌کنیم.

آنگاه پرسید: این‌ها شما را قانع می‌کند؟

گفتند: ما به کمتر از این هم قانع می‌شویم. (۲) شخصیت بارز امام باقر علیه السلام حسد و کینه خلفای زمانش را برانگیخت و آنان در پی فرصت و بهانه‌ای برای آزار حضرت بودند. در یکی از سال‌ها که هشام بن عبدالملک به حج رفته بود، امام باقر و فرزندش حضرت صادق علیهما السلام هم در حج بودند. امام صادق علیه السلام در جمع مردم سخنرانی مهمی درباره مسأله امامت و خلافت کرد. آوازه این سخنان به گوش هشام رسید، چون آنجا نمی‌توانست اقدامی کند پس از بازگشت به دمشق، به فرماندار مدینه نامه نوشت و از او خواست که امام باقر و فرزندش را به دمشق روانه سازد. در این سفر، هشام تصمیم داشت که از محبوبیت و موقعیت اجتماعی امام بکاهد. اما نتیجه

۱- ابراهیم: ۲۴

۲- بحارالانوار، ج ۴۶، ص ۲۴۴

معکوس شد و امام در مناظرات و حتی مسابقه تیراندازی پیروز شد و کینه هشام نسبت به امام علیه السلام نیز افزون‌تر گشت و تصمیم به قتل امام گرفت، در حالی که او کامل‌ترین انسان در زمان خود بود. او راستگوترین و گشاده‌روترین و بخشنده‌ترین مردمان بود. در میان اهل‌بیت کمترین ثروت و در عین حال بیشترین هزینه را داشت.

هر جمعه یک دینار صدقه می‌داد و می‌فرمود: صدقه روز جمعه به خاطر فضیلت این روز بر دیگر روزها، دو چندان می‌شود. چون پیشآمدی غم‌انگیز به او روی می‌نمود زنان و کودکان را جمع می‌کرد و آنگاه خود دعا می‌نمود و آنان آمین می‌گفتند. بسیار ذکر خدا می‌گفت.

فرزندانش را جمع می‌کرد به آنان می‌فرمود تا سر زدن آفتاب ذکر بگویند. هر کس از آنان را که می‌توانست قرآن بخواند به تلاوت قرآن می‌گماشت. هیچ گاه از دادن صله بر برادران و دیدارکنندگان و امیدواران کوتاهی نمی‌نمود، هرگاه می‌خندید می‌فرمود خداوندا بر من خشم مگیر.

معاشرت آن حضرت با برادرانش در نهایت ادب و بزرگواری بود. با برادران دینی مصافحه می‌نمود و می‌فرمود: آیا نمی‌دانید در مصافحه چه چیزی نهفته است؟ دو مؤمن که با یکدیگر برخورد می‌کنند و یکی از آنها با دیگری مصافحه می‌کند گناهان آن دو فرو می‌ریزد، چونان که برگ از درخت می‌ریزد و خداوند تا زمانی که آن

دو از هم جدا شوند به آن دو می‌نگرد. (۱) رفتار آن حضرت با مستضعفان با نرمی و مهربانی بود.

فرزندش امام صادق علیه السلام در این باره می‌فرماید: هنگامی که کاری را تماماً به غلامان خود می‌سپارید و بر آنان سنگین می‌آید، با ایشان در بردن آن همکاری کنید. آن حضرت فرمود: پدرم امام باقر علیه السلام به خدمتکاران خود دستوری می‌داد پس می‌نگریست، اگر آن بار سنگین بود می گفت بسم اللّٰه و با آنان همکاری می کرد و اگر سبک بود از آنان دور می‌شد. (۲) امام علیه السلام از کار و تلاش کوتاهی نمی‌فرمود، چه این که کار و کوشش را امری محبوب نزد خداوند و وسیله تقرب می‌شمردند. هر چند امام علیه السلام می‌توانست از خدمتگزارانش در کشتزار استفاده کند، اما وی دوست می‌داشت برای تحصیل معاش خانواده‌اش کوشش کند و خود را به رنج اندازد.

حضرت از اندرزهای حکیمانه خود دیگران را پربهره می‌ساخت، او به یکی از اصحابش به نام جابر بن یزید جعفی سفارش کرد: تو را به چند چیز سفارش می کنم: اگر مورد ستم واقع شدی تو ستم مکن، اگر به تو خیانت شود تو خیانت مکن، اگر به تو دروغ گویند تو دروغ مگو، اگر تو را ستودند شاد مشو و اگر نکوهش کردند بی‌تابی مکن و

۱- حلیة الاولیاء، ص ۲۸۹

۲- همان، ص ۳۰۳

درباره آنچه در خصوص تو می گویند بیندیش.

این وجیزه را یارای ذکر تمام فضایل نیست، از این رو تنها به دو نمونه بسنده می کنیم:

خورشید دانش

گروهی از اصحاب امام محمد باقر علیه السلام، در مسجد نشسته بودند و از جایگاه امام علیه السلام سخن می گفتند. یکی از آنان گفت:

دوستان! به تازگی نکته‌ای از ذهبی در تاریخ‌الاسلام خوانده‌ام که بسیار جالب و شنیدنی است.

همنشینان او گفتند: چرا نمی گویی تا ما هم بیش‌تر از امام‌مان بدانیم؟

گفت: ذهبی نوشته که محمد بن علی بن الحسین ...

ابوجعفر الباقر علیه السلام سرور بنی‌هاشم در عصر خویش بود. او اهل فقه، علم، شرف، دیانت، وثوق و سیادت بود و شایستگی خلافت اسلامی را داشت. باقر لقب داده شده؛ چون علم را شکافت و ریشه و درونش را شناخت. (۱) یاران امام از شنیدن سخن دیگران درباره سرور خود به وجد آمدند.

عبداللّٰه وقتی این همه شادمانی را در چشمان اطرافیان دید گفت: دوستان! حال که اشتیاق‌تان را دیدم، دوست دارم نکته دیگری از ذهبی را هم برایتان بگویم.

ذهبی از «حکم بن عتیبه»- از بزرگان کوفه- و او از سفیان بن عیینه نقل کرده است که: «مانند محمد بن علی

۱- تاریخ الاسلام، وقایع سال ۱۰۱ تا ۱۲۰ ه. ق، ش ۵۴۹، ص ۴۶۲

و حماد در کوفه نبود.» عجلی می گوید: ثقه، پابرجا، فقیه و صاحب مذهب است.

مغیره می گوید: «وقتی به مدینه می‌آمد، ستون مسجد پیامبر را برایش آماده می کردند و در آن‌جا نماز می‌خواند.» «مجاهد» هم به گونه‌ای دیگر در برابر دریای دانش او به زانو درآمده و می گوید: «وقتی به فضل و علم او پی بردم که دیدم در مسجد منا در اطرافش از مردم غلغله‌ای بود.» (۱) همه دوستان از فضیلت امام به شگفتی درآمده بودند.

در میان آنها، محمد گفت: دوستان! بگذارید من هم داستانی را برای شما بگویم. این بار حاضران چشم به او دوختند تا ببینند او چه می گوید. محمد گفت: من نمی‌دانستم که امام سجاد علیه السلام پس از خودش، فرزندی به یادگار گذاشته است تا این که روزی ایشان را همراه فرزندش امام باقر علیه السلام ملاقات کردم. او را در حال کار و تلاش دیدم. خواستم به او نصیحتی کنم؛ ولی دقیقاً برعکس شد! این را گفت و سکوت کرد.

اصحاب با شنیدن قصه ناتمام محمد، از او خواستند تا ماجرا را به پایان برساند.

او گفت: در یکی از روزها که هوا خیلی گرم بود، در اطراف شهر مدینه می‌رفتم. مرد تنومندی را دیدم که دستانش را بر دوش دو همراه خود گذاشته بود و می‌آمد.

پیش خود گفتم: بزرگی از بزرگان قریش، در این ساعت از

۱- تذکرة الحفاظ، ج ۱، ش ۱۰۲، ص ۱۱۷

روز، در این هوای گرم، برای طلب دنیا از خانه‌اش بیرون آمده است. اینک می‌روم و او را نصیحت می‌کنم. پیش رفتم و سلام کردم.
نفس زنان و عرق ریزان، پاسخ سلام مرا داد.
گفتم. خداوند تو را اصلاح کند، در چنین هوای گرمی، بزرگی از قریش در طلب دنیا چه می‌کند؟ راستی اگر در این حالت که در پی دنیا هستی، مرگ به سراغت بیاید، چه می‌کنید؟
آن مرد با شنیدن این حرف‌ها، دست از شانه همراهانش برداشت و ایستاد، نفسی تازه کرد و با آرامشی خاص گفت: ای مرد! آیا مرا در حال نافرمانی خدا دیده‌ای که چنین می‌گویی؟
با شتابزدگی گفتم: نه آقا! تنها احساس کردم که در پی دنیا و متاع ناچیز آن هستید.
گفت: آیا تلاش برای به دست آوردن نیازهای خود و خانواده را دنیاپرستی و دنیاگرایی می‌دانی؟ در فکر فرو رفتم و سکوت، وجودم را فراگرفت.
او چون این حال مرا دید ادامه داد: به خدا سوگند، اگر مرگ در این حالت که هستم به سراغ من بیاید، نمی‌ترسم؛ زیرا در حالی که در اطاعت خداوند و بی‌نیاز کردن خود از تو و دیگران هستم، به آغوش مرگ رفته‌ام. من وقتی از مرگ می‌ترسم که در حال نافرمانی و گناه به درگاه خداوند باشم.
هنگامی که این سخنان حکیمانه و روشن‌گر را از ایشان، در کمال صبوری و دلسوزی شنیدم، با حالت

ص: ۱۲۳

شرمندگی گفتم: خدا تو را رحمت کند! من می‌خواستم تو را نصیحت کنم، تو مرا نصیحت کردی.

آن مرد در حالی مرا تنها گذاشت که قلبم از محبت و ارادت به او لبریز شده بود و لحظه به لحظه، دور شدن او را با تحسین و تمجید تماشا می‌کردم؛ تا جایی که از افق دیدگانم دور شد. با خودم گفتم بی شک او مردی عالم و عارف است؛ امّا هنوز نمی‌دانستم او کیست؟

چند روز بعد، او را در جایی دیدم که گروهی دورش گرد آمده و گوش جان به گفتارش سپرده بودند. به آرامی از یکی پرسیدم: این شخص کیست؟ گفت: به راستی امام محمد باقر علیه السلام را نمی‌شناسی؟ و من تازه فهمیدم که این همه کرامت و بزرگواری و دیانت و دانش را تنها می‌توان در خانواده‌ای یافت که پدرش علی بن ابی‌طالب علیه السلام و مادرش فاطمه بنت محمد بن عبداللّه علیهم السلام است؛ آنان که به سرچشمه وحی متّصلند و از جام رحیق مختوم، نوشیده‌اند ... (۱)

۱- تاریخ طبری، ج ۲، ص ۲۱۲

چیره‌دستی در تیراندازی

هشام بن عبدالملك، یکی از خلفای هم‌عصر امام باقر علیه السلام بود که همیشه از محبوبیت و موقعیت فوق‌العاده امام بیمناک بود و چون می‌دانست که پیروان و دوست‌داران، آن حضرت را امام می‌دانند، همواره تلاش می‌کرد مانع گسترش نفوذ معنوی و افزایش پیروان آن حضرت شود.

در یکی از سال‌ها امام باقر علیه السلام همراه فرزند گرامی خود جعفر بن محمد علیه السلام در بین جمعی از مسلمانان، سخنانی در فضیلت و امامت اهل بیت علیهم السلام بیان کرد که بی‌درنگ به گوش هشام رسید.

هشام که پیوسته وجود امام باقر علیه السلام را خطری برای حکومت خود می‌دید، از این خبر بسیار نگران شد و چون نمی‌توانست در ایام حج به آن حضرت تعرّض کند، بی‌درنگ پس از بازگشت به پایتخت خود دمشق، به حاکم مدینه دستور داد تا امام باقر علیه السلام و فرزندش جعفر بن محمد را روانه شام کند.

امام علیه السلام، ناگزیر همراه فرزند ارجمند خود مدینه را ترک کرد و وارد دمشق شد. هشام برای این که عظمت ظاهری خود را به رخ امام علیه السلام بکشد و به خیال خام خود از مقام آن حضرت بکاهد، سه روز اجازه ملاقات نداد. در این سه روز،

ص: ۱۲۵

نقشه‌های فراوانی را طراحی کرد تا شاید از مقام و جایگاه او بکاهد. مشاوران، هر یک طرحی درانداختند. یکی می‌گفت:

بیاییم جلسه مناظره‌ای ترتیب دهیم و از گوشه و کنار کشور، دانشمندان را فراخوانیم و در برابر چشمان مردم، امام را به چالش و پاسخ‌گویی بخوانیم.

هشام اندکی اندیشید. دور و بر خود را برانداز کرد؛ جز مشتی از شاعران، داستان‌سرایان و مدیحه‌گویان ندید، پیشاپیش، خود را بازنده میدان می‌دید. از این رو گفت: اگر از راه مبارزه عملی وارد شویم، کسی را یارای رویارویی با او نخواهد بود.

شخصی گفت: ای امیر! فکری به ذهنم رسید؛ آیا اجازه می‌دهی بیان کنم؟ هشام به او اجازه سخن گفتن داد. مرد گفت: ای هشام! همه نیک می‌دانیم که دانش و آگاهیِ محمد بن علی، سرآمد روزگار است؛ ولی در این که بتواند تیرانداز ماهری هم باشد، بسیار بعید است؛ پس بیاییم او را به مسابقه تیراندازی فراخوانیم.

هشام کمی با محاسن خود بازی کرد و سپس در حالی که چشمانش از شیطنت و شادمانی برق می‌زد، دست در جیب کرد و کیسه‌ای از زر درآورد و به رسم پاداش، به سوی آن مرد انداخت و گفت: آفرین! جز از این راه، شکست نخواهد خورد، ترتیب انجام مسابقه را بدهید! سپس امام را دعوت کرد. گروهی از درباریان را واداشت تا نشانه‌ای نصب کنند و هنگام ورود امام، مشغول تیراندازی

باشند تا صحنه، طبیعی جلوه کند.

هنگامی که امام علیه السلام به دربار هشام وارد شد. هشام، طوری حرکت کرد که از کنار تیراندازان بگذرند. وقتی به آنان رسیدند، ناگهان ایستاد و رو به امام کرد و گفت: آیا مایلید در مسابقه تیراندازی شرکت کنید؟

حضرت پاسخ داد: من پیر شده‌ام؛ آیا بهتر نیست مرا معاف دارید؟ هشام که می‌پنداشت مجال خوبی برای شکست امام به دست آورده و امام باقر علیه السلام در چند قدمی شکست قرار گرفته، اصرار و پافشاری کرد و وی را سوگند داد که دعوتش را بپذیرد. و همزمان، به یکی از بزرگان بنی امیه اشاره کرد که تیر و کمان خود را به آن حضرت بدهد.

همه تیراندازان، از مسابقه دست کشیدند و با شوق و انتظار، منتظر واکنش امام شدند. ناگهان، امام به آرامی تیر و کمان را از دست آن مرد گرفت و آماده تیراندازی شد.

تیری در چلّه کمان نهاد و نشانه‌گیری کرد و تیر را درست به قلب هدف زد. در برابر چشمان بهت زده ناظران، امام تیر دوم را پرتاب کرد و تیر دوم، در چوبه تیر پیشین نشست، آن را شکافت و به هدف خورد. سپس تیر سوم نیز به تیر دوم اصابت کرد و به همین ترتیب، نه تیر پرتاب کرد که یکی پس از دیگری به هدف نشست!

عرق شرم و شگفتی، بر پیشانی هشام نشست و نزدیک بود چشمان بینندگان از حدقه درآید. گاهی به نشانه و گاهی به حضرت می‌نگریستند و زبان دل به تحسین او می‌گشودند. آنان تاکنون با چنین صحنه‌ای

برخورد نکرده بودنـد! هشام هم که کاخ آمال و آرزوهای خامش فرو ریخته و نقشه‌اش بر آب شـده بود، بی اختیار گفت: آفرین بر تو ای ابوجعفر! چگونه می گفتی پیر شده‌ام؟! تو سرآمد و چیره دست‌ترین تیرانداز عرب و عجم هستی! آن گاه سر به زیر انداخت و لحظه‌ای به فکر فرو رفت. به آرامی سر برداشت، قـدم‌های سـست خود را به حرکت درآورد و کم کم به جایگاه ویژه خود نزدیک شد، نگاهی به اطراف انداخت. در چشـمان حاضران، محبت و تحسین را به خوبی درمی‌یافت از این رو، چاره‌ای جز احترام و تعظیم ندید.

امام باقر علیه السـلام و فرزنـد ارجمندش را در جایگاه ویژه، کنار خود جای داد و فوق‌العاده تجلیل و احترام کرد. آن گاه رو به امام علیه السلام کرد و گفت:

قریش از پرتو وجودتان شایسـته سـروری بر عرب و عجم است، این تیراندازی را چه کسـی به تو آموخته است و در چه مدتی آن را فرا گرفته‌ای؟

حضرت فرمود: می‌دانی که اهل مدینه به این کار عادت دارند. من نیز در ایام جوانی، مدتی به این کار سرگرم بودم؛ ولی بعد آن را رها کردم، امروز چون تو اصرار کردی ناگزیر پذیرفتم.

هشام گفت: آیا جعفر نیز مانند تو در تیراندازی مهارت دارد؟

امام فرمود: خاندان ما، اکمال دین و اتمام نعمت را که

در آیه «الْیَوْمَ أَکْمَلْتُ لَکُمْ دِینَکُمْ» (۱)
آمـده، از یکدیگر به ارث می‌بریم و هرگز زمین از چنین افرادی خالی نمی‌ماند. (۲) هر چنـد دربار هشام، همان گونه که گفته شد، برای ابراز عظمت علمی معصوم هفتم، محیـط مساعـدی نبود؛ ولی از حسن اتفـاق، پیش از آن که ایشان شـهر دمشق را ترک کننـد، مجال بسیار مناسبی پیش آمد که امام برای بیداری افکار عمومی‌و معرفی عظمت و مقام علمی خود، به خوبی از آن بهره بگیرد.
مـاجرا این است که هشـام، دسـتاویزی برای جسـارت بیشتر به امام علیه السـلام نـداشت و ناگزیر، به بازگشت امام به مـدینه موافقت کرد. هنگامی که امام علیه السـلام همراه فرزند گرامی خود از قصـر خلافت بیرون رفتند، در انتهای میدان روبه‌روی قصر، با جمعیت انبوهی روبه‌رو شد. امام علیه السـلام از وضع آنان و دلیل گردهم‌آیی پرسـید، گفتند: این‌ها کشیشان و راهبان مسیحی هستند که در مجمع بزرگ سالیـانه خود گرد آمده‌انـد و طبق برنـامه همه سـاله، منتظر اسـقف بزرگ هسـتند، تـا دشواری‌هـای علمی خود را از او بپرسند.
امام علیه السلام هم به طور ناشناس در آن همایش شرکت کردند، این خبر، خیلی زود به هشام رسید و او نیز افرادی را

۱- مائده: ۳

۲- دلائل الامامهٔ، ص ۱۰۵

مـأمور کرد تـا ناظر وقایع باشـند. طولی نکشـید که اسـقف بزرگ که فوق العاده پیر و سالخورده بود، وارد شـد و با شـکوه و احترام فراوان، در صدر مجلس جای گرفت؛ آن گاه، نگاهی به جمعیت انداخت و چون سـیمای امام باقر علیه السـلام نظرش را جلب کرده بود، از ایشان پرسید: از ما مسیحیان هستید یا از مسلمانان؟

امام علیه السلام فرمود: از مسلمانان!

اسقف: از دانشمندان آنان هستید یا افراد عامی؟

امام علیه السلام: از افراد عامی نیستم.

اسقف گفت: پس اوّل من بپرسم یا شما می‌پرسید؟

امام علیه السلام: اگر مایلید شما بپرسید.

اسـقف: به چه دلیل شـما مسـلمانان ادعا می کنیـد که اهل بهشت غـذا می‌خورنـد و می‌آشامنـد، ولی مدفوعی ندارند؟ آیا برای آن، نمونه و نظیری در همین دنیا وجود دارد؟

امام علیه السلام: بلی! نمونه روشن آن در این جهان جنین است که در رحم مادر تغذیه می کند، ولی مدفوعی ندارد!

این پاسخ امام که اسقف را شگفت زده کرده بود، با شگفتی پرسید: شما که گفتید از دانشمندان نیستید؟

امام علیه السلام: من چنین نگفتم بلکه گفتم از افراد عامی نیستم.

اسقف: پس سؤال دیگری بپرسم؟

امام علیه السلام: بفرمایید

اسقف: به چه دلیل عقیده دارید که میوه‌ها و نعمت‌های بهشتی کم نمی‌شود و هر چه از آنها مصرف

شود، باز به حال خود باقی بوده و کاسته نمی‌شود؟ آیا نمونه روشنی از پدیده‌های این جهان می‌توان برای این موضوع ذکر کرد؟

امام علیه السلام فرمود: آری! نمونه روشن آن در عالم محسوسات، آتش است؛ شما اگر از شعله چراغی صد چراغ هم روشن کنید، شعله چراغ نخست به جای خود باقی است و از آن چیزی کاسته نمی‌شود.

اسقف هر پرسش و مشکلی به نظرش می‌رسید، همه را پرسید و پاسخ قانع کننده شنید و چون خود را ناتوان دید، به شدت ناراحت و عصبانی شد و گفت:

«مردم! دانشمند والامقامی را که اطلاعات و معلومات او بسیار بیشتر از من است به اینجا آورده‌اید تا مرا رسوا کند و مسلمانان بدانند که پیشوایان آنان از ما برتر و داناترند؟ به خدا سوگند دیگر با شما سخن نخواهم گفت و اگر تا سال دیگر زنده ماندم، مرا در میان خود نخواهید دید! این را گفت و از جا برخاست و بیرون رفت!»

غریو شادی از میان حاضران برخاست. این ماجرا، به سرعت در شهر دمشق پیچید و موجی از شادی، محیط شام را فرا گرفت. در این میان، هشام از نفوذ معنوی امام خشمگین شد و دستور داد که حضرت، همان روز دمشق را ترک کند و برای خنثی سازی این توطئه، بی‌درنگ، پیشوای پنجم را متهم به گرایش به مسیحیت کرد و با کمال ناجوانمردی، به برخی از فرمانداران خود در بین راه

شام به مدینه نوشت:

«محمـد بن علی، پسـر ابوتراب، همراه فرزندش نزد من آمده بود، وقتی آنان را به مدینه بازگرداندم، نزد کشـیشان رفتند و با گرایش به نصـرانیت به مسیحیان تقرّب جستند؛ ولی به خاطر خویشاوندی که با من دارد، از کیفر آنان چشم پوشیدم! وقتی که این دو نفر به شهر شما رسیدند، به مردم اعلام کنید که من از آنان بیزارم!»

ولی تلاش‌های مذبوحانه هشام برای پوشاندن حقیقت به جایی نرسید و مردم شهر یاد شده، که نخست تحت تأثیر تبلیغات هشام قرار گرفته بودنـد، در اثر نشانه‌های امامت که از آن حضـرت می‌دیدنـد، به عظمت و مقام واقعی پیشوای پنجم پی بردنـد و بدین ترتیب، سفری که آغاز آن با اجبار و تهدید بود، به یکی از سفرهای ثمربخش و آموزنده تبدیل شد. (۱)

۱- دلائل الامامه، ص ۱۰۵-/ ۱۰۷

معصوم هشتم امام جعفر صادق علیه السلام

اشاره

نام او جعفر و کنیه‌اش ابوعبداللّٰه و لقبش صادق است. پدر ارجمندش امام باقر علیه السلام و مادرش امّ‌فروه می‌باشد.

او در هفدهم ربیع‌الاول سال ۸۳ هجری در مدینه به دنیا آمد و در سن ۶۵ سالگی، در سال ۱۴۸ هجری به ملکوت اعلی پیوست و در قبرستان بقیع، کنار مرقد پدر بزرگوارش به خاک سپرده شد.

امام صادق علیه السلام از پدر و مادری بزرگوار زاده شد. ولادت امام صادق علیه السلام در روزگار جدش امام زین العابدین علیه السلام صورت پذیرفت، او در سایه تربیت جدش که تمام معانی بزرگی و عظمت را بدو می‌آموخت و تمام مفاهیم فضیلت و کمال را به او آموزش می‌داد، می‌زیست. وقتی کلیدهای امامت به پدرش امام باقر علیه السلام انتقال یافت، آن حضرت در کنار پدر برای به جا آوردن تکالیف و مسؤولیت‌های خود به بهترین نحو قیام کرد.

در سال ۱۱۷ هجری، هنگامی که امام باقر علیه السلام به عنوان گرانبهاترین قربانی سیاست ستمگرانه بنی‌امیه، به

جوار پروردگارش شتافت، فرزند بزرگوارش را- که در آن هنگام ۳۴ ساله بود- به حفظ و حراست از مرکز و مدرسه‌ای که صدها تن از صاحب نظران و اندیشمندان در آن گرد آمده بودند سفارش فرمود و بدین ترتیب رهبری دینی امت و مسؤولیت‌های بزرگ امور سیاسی به امام صادق علیه السلام منتقل شد.

در باب عظمت علمی امام صادق علیه السلام شواهد فراوانی وجود دارد و این معنا مورد قبول دانشمندان تشیع و تسنن است. فقها و دانشمندان بزرگ در برابر عظمت علمی آن حضرت سر تعظیم فرود می‌آوردند و برتری علمی او را می‌ستودند.

ابوحنیفه پیشوای فرقه حنفی می‌گفت: «من دانشمندتر از جعفر بن محمد ندیده‌ام.» (۱) و ابن حجر هیثمی هم می‌نویسد: «به قدری علوم از او نقل شده که زبانزد مردم گشته و آوازه آن، همه جا پخش شده است و بزرگترین پیشوایان(فقه و حدیث) مانند یحیی بن سعید، ابن جریح، مالک، سفیان ثوری، سفیان بن عیینه، ابوحنیفه، شعبه و ایوب سجستانی از او روایت کرده‌اند.» (۲) امام صادق علیه السلام با توجه به فرصت مناسب سیاسی که به وجود آمده بود و با ملاحظه نیاز شدید جامعه و آمادگی زمینه اجتماعی، دنباله نهضت علمی و فرهنگی پدرش امام باقر علیه السلام را گرفت و حوزه وسیع علمی و دانشگاه بزرگی

۱- تذکرة الحفاظ، ج ۱، ص ۱۶۶

۲- صواعق المحرقه، ص ۲۰۱

به وجود آورد و در رشته‌های مختلف علوم عقلی و نقلی آن روز، شاگردان بزرگ و برجسته‌ای چون: هشام بن حکم، محمد بن مسلم، ابان بن تغلب، هشام بن سالم، مؤمن بن طاق، مفضّل بن عمر، جابر بن حیان و ... تربیت کرد که تعداد آنها را بالغ بر چهار هزار نفر نوشته‌اند. هر یک از شاگردان حضرت، شخصیت‌های بزرگ علمی و چهره‌های درخشانی بودند که خدمات بزرگی انجام دادند.

گروهی از آنان دارای آثار علمی و شاگردان متعددی بودند.

به عنوان نمونه «هشام بن حکم» سی و یک جلد کتاب نوشته و جابر بن حیان نیز بیش از دویست جلد در زمینه علوم گوناگون به خصوص رشته‌های عقلی و طبیعی و شیمی تصنیف کرده بود، به همین جهت به عنوان پدر علم شیمی مشهور شده است. کتاب‌های جابر بن حیان به زبان‌های گوناگون اروپایی در قرون وسطی ترجمه گردید و نویسندگان تاریخ و علوم، همگی از او به عظمت یاد می کنند.

امام صادق علیه السلام با تمام جریان‌های فکری و عقیدتی آن روز برخورد کرد و موضع اسلام و تشیع را در برابر آنها روشن ساخت و برتری بینش اسلام را اثبات نمود.

شاگردان دانشگاه امام صادق علیه السلام فقط شیعیان نبودند، بلکه از پیروان اهل سنت و جماعت هم حضور داشتند که در رأس آنان از ابوحنیفه می‌توان نام برد که دو سال شاگرد امام علیه السلام بود و او این دو سال را پایه و اساس علوم و دانش خود معرفی می کند و می گوید:

«لَوْلَا السّنتانِ لَهَلَکَ نُعمان (۱)

؛ اگر آن دو سال نبود، نعمان هلاک می‌شد.»

امام صادق علیه السلام هر یک از شاگردان خود را در رشته و علومی که با ذوق و قریحه او سازگار بود، تشویق و تعلیم می‌نمود و در نتیجه، هر کدام از آنها در یک یا دو رشته از علوم مانند: حدیث، تفسیر، طب، فیزیک، شیمی، و امثال اینها تخصص پیدا می‌کردند. گاهی امام، دانشمندانی را که برای بحث و مناظره مراجعه می‌کردند، راهنمایی می‌کرد تا با یکی از شاگردانش که در آن رشته تخصص داشت مناظره کنند. کسانی که به مدرسه امام صادق علیه السلام می‌آمدند، اهل منطقه و ناحیه‌ای خاص نبودند، زیرا سرشت اسلام در عصر امام علیه السلام چنان بود که گسترش علم و فرهنگ و معرفت در هر خانه‌ای اقتضا می‌کرد. زیرا فتوحات پی در پی مسلمانان، دروازه‌های تازه‌ای از راه‌های گوناگون زندگی و آداب و رسوم و اندیشه‌های مردم را به روی آنان می‌گشود و موجب پدید آمدن برخوردی تازه میان اندیشه‌های اسلامی و تئوری‌های دیگر می‌شد. این برخورد تازه در طریقه زندگی در نزد مسلمانان و امتزاج آن با آداب و رسوم ایرانیان و رومیان و دیگر همسایگان حکومت اسلامی موجب می‌شد تا جامعه نوینی با نیازهای گوناگون پدید آید، از این رو برای پاسخگویی به این نیازها، آموزش‌های حضرت بسیار کارگشا بود. البته حرکت امام صادق علیه السلام تنها در زمینه‌های علمی خلاصه نمی‌شد بلکه

۱- الامام الصادق و المذاهب الاربعه، ج ۱، ص ۷۰

امـام در فعالیت‌های سیاسـی نیز نقش تعیین کننـده‌ای داشت. امام به منظور تبلیغ جریان اصـیل امامت، نماینـدگانی به مناطق مختلف می‌فرسـتاد. در این دوران برخورد میان امویان و عباسیان به وجود آمد، امویان که از هیچ گونه جنایتی در راه خاموش ساختن آتش انقلاب مخالفانشـان بـاکی نداشـتند و بنی عبـاس هـم نـه خـوش‌کردارتر از امویـان بودنـد و نه برای اسـتحکام بخشـیدن به پایه‌هـای حکومت خود از امویان در خون‌ریزی و نیرنگ‌بازی خوددارتر.

هر چنـد که در آغاز قیام خود، نام خلیفه‌ای را که مردم را به سوی او فرامی‌خواندند، معلوم نکرده بودند، ولی شـعارشان این بود که «الرضـا من آل محمـد» یعنی برای بیعت بـا شـخص برگزیـده‌ای از خانـدان محمـد صـلی الله علیه و آله قیـام کرده‌ایم. حـتی سـوگند می‌خوردند که اگر بر دشـمن غلبه کنند جز دسـتور اسـلام عمل نکنند. امّا امام صادق علیه السـلام با هوش و درایت سیاسـی خویش دریافته بود که آنان در شعارهای خود صادق نیستند. از این رو در پاسخ به درخواست ابومسلم برای خلافت نوشتند:

«ما انْتَ مِنْ رجالی و لا الزّمانُ زمانی (۱)

؛ نه تو از یاران منی و نه زمانه، زمانه من است.»

امام علیه السلام می‌دانستد که افرادی همچون ابوسلمه و ابومسلم فریب خورده‌اند و در خط مستقیم اسلام و اهل بیت نیستند و لذا به هیچ عنوان حاضر نبود با آنان

۱- الملل و النحل، ج ۱، ص ۱۵۴

همکاری کند و به اقدامات آنان مشروعیت بخشد زیرا سران این قیام از مردان مکتب او نبودند. آنان در عرصه انتقامجویی، کسب قدرت و اعمال خشونت افراط می‌کردند و کارهایی انجام می‌دادند که هیچ مسلمان متعهدی نمی‌تواند آنها را امضا کند.

مورخان می‌نویسند: تعداد کسانی که ابومسلم در دوران حکومت خود به قتل رساند، بالغ بر ششصد هزار نفر بود. (۱) او خود به این جنایات اقرار می‌کرد، هنگامی که از ناحیه منصور بیمناک شد، طی نامه‌ای به وی نوشت: برادرت(سفاح) به من دستور داد که شمشیر بکشم، به مجرد سوءظن دستگیر کنم، به بهانه کوچکترین اتهامی به قتل برسانم، هیچ گونه عذری را نپذیرم، من نیز به دستور وی بسیاری از حرمت‌ها را که خدا حفظ آنها را لازم شمرده بود، هتک کردم، بسیاری از خون‌ها را که خدا حرمتشان را واجب کرده بود بر زمین ریختم، حکومت را از اهل آن ستاندم و در جای دیگر نهادم. (۲) امّا در مورد قیام زید بن علی بن الحسین علیه السلام دلایل و شواهد فراوانی وجود دارد که نشان می‌دهد قیام او با موافقت امام صادق علیه السلام بوده است. از جمله این شواهد، گفتار امام رضا علیه السلام در پاسخ مأمون است که امام علیه السلام درباره آن فرمود: «پدرم، موسی بن جعفر، نقل کرد که از پدرش جعفر بن محمد شنیده بود که می‌گفت: زید برای قیامش با من مشورت کرد، من به او گفتم: عمو جان اگر دوست

۱- البدایة و النهایه، ج ۱۰، ص ۷۲

۲- تاریخ بغداد، ج ۱۰، ص ۲۰۸

داری که همان شخص به دار آویخته در کناسه(کوفه) باشی، راه تو همین است و موقعی که زید از حضور امام صادق علیه السلام بیرون رفت، امام فرمود: وای به حال کسی که ندای او را بشنود و به یاری او نشتابد.» (۱) زید از معتقدین به امامت حضرت صادق علیه السلام بوده، چنانکه از او نقل شده است که می گفت: «جعفر، امام ما در حلال و حرام است.» (۲) امام صادق علیه السلام هم در حق وی می‌فرمود: «خدا او را رحمت کند، مرد مؤمن و عارف و عالم و راستگویی بود. اگر پیروز می‌شد به عهد خود وفا می کرد و اگر قدرت و حکومت را به دست می آورد، می‌دانست آن را به چه کسی بسپارد.» (۳) امام صادق علیه السلام در تخلّق به اخلاق الهی نیز یگانه دهر بود. مالک پیشوای فرقه مالکی می گفت: «مدتی نزد جعفر ابن محمد رفت و آمد می کردم، او را همواره در یکی از سه حالت دیدم: یا نماز می‌خواند یا روزه بود و یا قرآن تلاوت می کرد و هرگز او را ندیدم که بدون وضو، حدیث نقل کند.» (۴) باز هم درباره‌اش گفته‌اند: در علم و عبادت و پرهیزگاری، برتر از جعفر بن محمد، هیچ چشمی ندیده و هیچ گوشی نشنیده و به قلب هیچ بشری خطور نکرده است. (۵)

۱- عیون اخبار الرضا علیه السلام، ج ۱، ص ۲۲۵

۲- اختیار معرفهٔ الرجال، ص ۳۶۱

۳- تهذیب التهذیب، ج ۱، ص ۸۸

۴- همان، ص ۲۸۵

۵- الامام الصادق و المذاهب الاربعه، ج ۱، ص ۵۳

امام علیه السلام بسیار بخشنده و جوانمرد بود. هشام بن سالم یکی از یاران برجسته امام علیه السلام نقل می کند: «ابوعبداللّٰه را عادت بر این بود که چون هوا تاریک می‌شد و پاسی از شب می گذشت کیسه‌ای برمی گرفت که در آن گوشت و نان و پول بود. آن را برگردنش می‌آویخت و به سوی نیازمندان مدینه می‌رفت و محتویات کیسه را بین آنان تقسیم می کرد در حالی که هیچ یک از آن‌ها حضرتش را نمی‌شناختند. همین که آن حضرت از دنیا رفت و نیازمندان دیدند که از پخش گوشت و نان و پول شبانه خبری نیست، دریافتند آن مرد ابوعبداللّٰه علیه السلام بوده است.» (۱) بسیار حلیم و با گذشت بود به طوری که چون وفات آن حضرت در رسید، فرمود هفتاد دینار به پسر عمویش حسن ابن علی افطس بدهد، کسی از آن حضرت پرسید: آیا به مردی که با تیغ بر تو حمله برد تا تو را از پای درآورد، مال می‌بخشی؟

امام علیه السلام در پاسخ او فرمود: وای بر شما مگر نخوانده‌اید:

«وَ الَّذِينَ يَصِلُونَ ما أَمَرَ اللَّهُ بِهِ أَنْ يُوصَلَ وَ يَخْشَوْنَ رَبَّهُمْ وَ يَخافُونَ سُوءَ الْحِسابِ» (۲)؛

۱- الامام الصادق علیه السلام، محمد ابوزهره، ص ۸۱

۲- رعد: ۲۱

کسانی که به پیوند آنچه خداوند فرموده می‌کوشند و از پروردگارشان و از بدی حساب می‌ترسند.

حضرت در سخنی دیگر در همین ارتباط می‌فرمودند:

همانا خداوند بهشت را آفرید و خوشبویش ساخت و بوی آن را معطّر گردانید تا از هزار سال راه نیز دریافت شود، اما عاق والدین و قاطع رحم، این بوی بهشت را دریافت نمی‌کنند. (۱) امام علیه السلام هرگاه از کسی ناسزا و دشنامی می‌شنید به جایگاه نمازش می‌رفت و رکوع و سجود بسیار انجام می‌داد و فراوان می‌گریست و از خداوند برای کسی که دشنام و ناسزایش گفته بود، طلب آمرزش می‌کرد. اگر دشنام دهنده از خویشان نزدیکش بود، با دادن پول با وی رابطه برقرار می‌کرد و به الطاف و نیکی‌های خویش می‌افزود و می‌فرمود: من دوست دارم خداوند بداند که من گردنم را در برابر خویشانم فرود می‌آورم و به سوی آنان شتاب می‌جویم، پیش از آنکه از من بی‌نیازی جویند.

سرورم به راستی تو چه بزرگ و شکیبا بودی! چه روح بزرگی داشتی و سینه‌ات چه گشاده و خُلق و خویت چه نیکو بود.

جعفر بن محمد علیه السلام نفس شریف خود را وقف عبادت نمود و آن را بر طاعت و زهد واداشته بود و خود را به دعا و تهجد و نماز و تعبد مشغول ساخته بود. او جبّه خشن و کوتاهی از پشم در برمی‌کرد و حلّه‌ای بر روی جامه‌اش می‌پوشید و می‌فرمود: «ما جُبّه پشمین را برای خدا می‌پوشیم و حلّه را برای شما.» (۲)

۱- الامام الصادق علیه السلام، علامه مظفر، ص ۲۵۱

۲- همان، ص ۲۷۰

یکی از انـدرزهای آن حضـرت به فرزنـد بزرگـوار خـویش امـام کـاظم علیه السـلام چنین است: فرزنـدم! در حـق هر کس که از تو خواهان خیر است، خوبی کن که اگر او اهل خیر باشد تو کاری بجا کرده‌ای و اگر اهل خیر نباشد، تو اهل آن هستی.

اگر کسی از طرف راستت درآمد و ناسزایت گفت و سپس به طرف چپت رفت و زبان به پوزش گشود، عذرش را بپذیر.

حضرت در ضمن نصیحتی به سفیان ثوری فرمود:

«ای سفیان! به خداوند اعتماد کن تا مؤمن شوی و به آنچه خداوند بر تو بخشش کرده، خرسند باش تا توانگر گردی و با همسایه‌ات خوش همسایگی کن تا مسلم شوی و با فاجر همراه و هم صحبت مشو که به تو گناهکاری می‌آموزد و در کار خود با کسانی که از خداوند عزوجل می‌ترسند، مشورت کن.» (۱) ذکر دو نمونه از فضایل آن حضرت، ما را با عمق منزلت وی بیشتر آشنا می‌سازد.

۱- الامام الصادق علیه السلام، استاد دخیّل، ص ۳۲

استجابت دعا و نفرین

پیشوایان معصوم علیهم السلام، قافله سالار بندگی و سیر و سلوکند. آنان، بندگان دوست داشتنی خدایند و از این رو، دعایشان در درگاه ربوبی پذیرفته می‌شود. سیره نگاران اهل سنت، درباره امام صادق علیه السلام می‌نویسند: «او مستجاب‌الدّعوه بود و هرگاه چیزی از خدا می‌خواست، هنوز کلامش تمام نشده، خدا دعایش را مستجاب می‌کرد.» (۱) سالی از سال‌ها، امام صادق علیه السلام به حج مشرف شده بود، مردی که می‌دانست منصور، خلیفه عباسی کینه شدیدی نسبت به امام دارد، آرام آرام خود را به وی نزدیک کرد و گفت: ای خلیفه! من با گوش‌هایم شنیدم که جعفر ابن محمد، گروهی را دور خود جمع کرد و از شما سعایت و بدگویی می‌کرد.

منصور به شدت خشمگین شد و بی‌درنگ امام را احضار کرد.

امام علیه السلام در جمع آنان حاضر شد و آن مرد در برابر امام هم، ادّعای خود را تکرار کرد. امام صادق علیه السلام رو به مرد کرد و گفت:

۱- نورالابصار فی مناقب آل البیت النبی المختار، ص ۲۲۳؛ جامع الکرامات الاولیاء، ج ۴، ص ۴

حال که شاهدی برای اثبات مدّعای خود نداری، حاضری به خداوند سوگند بخوری؟

آن مرد گفت: آری! سپس در برابر دیدگان همه حاضران، به خداوند سوگند خورد که همه گفته‌هایش درست است!

امام علیه السلام رو به منصور کرد و گفت: او باید آن گونه که من می‌گویم سوگند یاد کند. با دیدن اخلاص و طمأنینه امام، اضطراب و نگرانی در چهره مرد نمایان شد و هر چه از او خواستند این چنین قسم بخورد، زیر بار نمی‌رفت، تا این که منصور با عصبانیت زیاد به او فرمان داد تا همان‌گونه که امام علیه السلام می‌گوید، سوگند یاد کند.

آن مرد هم ناگزیر پذیرفت. سپس امام علیه السلام رو به مرد کرد و گفت: بگو:

«اگر آن‌چه درباره جعفر بن محمد صادق گفتم درست نباشد، از ذمّه حول و قوّت خدا بیرون و به حول و قوت خود پناه برده‌ام»؛

مرد هم این‌گونه سوگند یاد کرد. اطرافیان، با التهاب و اضطراب، منتظر پایان کار بودند. هنوز آخرین کلام مرد به درستی از زبانش جاری نشده بود که ناگهان حالی خاص به او دست داد و جان خویش را برای دست‌یابی به متاع و جایزه‌ای ناچیز از سوی منصور، از دست داد!

منصور که از دیدن این صحنه غافلگیر شد، فقط به اطرافیانش نگریست. همه آنان به قداست و کرامت امام پی برده و در قلب خود، امام را تحسین می‌کردند و این،

برای دستگاه جور و ظلم منصور مناسب نبود؛ از این رو به تندی گفت: ای پسرعمو! از اوّل همه می‌دانستیم که شما از این اتهام مبرّا و پاک هستید؛ تنها می‌خواستیم اطرافیان ما نیز به مقام و جایگاه شما آگاه شوند! سپس به تعظیم و تکریم امام پرداخت و با چهره‌ای به ظاهر شاد، امام را بدرقه کرد. (۱) یکی از حاضران که با دیدن این صحنه به وجد آمده بود، به «لیث بن سعد» گفت: من تاکنون ندیده بودم که دعایی، این قدر تند و زود به اجابت برسد!

لیث گفت: ای مرد! آن چه را که من در ایام حج دیده‌ام، اگر برایت بازگویم، به شگفتی و ارادت تو خواهد افزود.

مرد گفت: بی‌صبرانه منتظر شنیدنم!

لیث بن سعد گفت: پس خوب گوش کن!

در سال ۱۱۳ ه. ق به حج مشرف شدم. وقتی نماز عصر را خواندم، به بالای کوه ابوقبیس رفتم. ناگهان دیدم مردی نشسته است و دعا می‌خواند. او پیوسته یا ربّ، یا ربّ می‌گفت تا نفسش قطع شد. سپس گفت:

یا حیُّ، یا حیُّ تا نفسش قطع شد. آنگاه عرض کرد:

«بار خدایا! من میل به انگور دارم؛ پس به من برسان! بار خدایا! لباسم کهنه شده است، لباس نو بر من بپوشان.»

۱- صواعق المحرقه، ج ۲، ص ۵۸۷؛ فصول المهمه، ج ۲، ص ۹۱۸

به خدا سوگند هنوز کلامش تمام نشده بود که دیدم سبدی پر از انگور نزد او حاضر شد؛ در حالی که، فصل انگور نبود، همچنین دو جامه(بُرد) دیدم که نظیر آن را تاکنون در دنیا ندیده‌ام! طاقت نیاوردم؛ خود را به آن مرد نزدیک کردم و سلام کردم. تا مرا دید جواب سلامم را داد و گفت: «الحمدللّه» و مرا به خوردن انگور دعوت کرد. از انگوری خوردم که هنوز مزّه آن را در دهانم احساس می‌کنم. انگوری بود بسیار شیرین و آب دار و بی هسته.

هر دو از آن خوردیم تا سیر شدیم؛ ولی هیچ از آن کم نمی‌شد. دست کردم و پارچه‌ای را که داشتم درآوردم؛ پهن کردم و خواستم مقداری از آن را برای کسانی که دوستشان دارم ببرم.

آن مرد گفت: «نه چیزی از آن برندار» سپس یکی از آن دو جامه را برداشت و دیگری را به من داد؛ ولی من دیدم لباسم تازه است و از گرفتن آن شرم کردم و گفتم به آن نیازی ندارم! آن گاه آن والامقام، جامه نو را پوشید و جامه کهنه را با آن دیگری برداشت و آرام آرام از کوه سرازیر شد. من هم که این همه جلال و عظمت را در او دیده بودم؛ بی‌اختیار به دنبالش رهسپار شدم، به مسعی که رسید، مردی به حضورش رسید و عرض کرد:

ای پسر پیامبر! من عریانم؛ پس مرا بپوشان. در این هنگام حضرت بُرد دوم و لباسش را به آن سائل داد و رفت. دیگر انتظار را روا ندانستم. به سمت مرد فقیر رفتم و

گفتم: ای مرد! این آقا کیست؟

گفت: یعنی او را نمی‌شناسی؟ او پسر رسول خدا، جعفر ابن محمد صادق علیه السلام است.

در دل خود را سرزنش کردم که چرا از او بهره بیش‌تری نگرفتم. پس به جست‌وجویش رفتم تا چیزی از او به یادگار بشنوم و چراغ راه زندگی‌ام سازم، ولی هر چه جستم، او را نیافتم! (۱) لیث به اینجا که رسید، به چشمان دوستش نگریست، اشک همچون ابر بهار از چشمان او جاری بود، دستی بر شانه‌های او زد و گفت: اینها خاندان وحی و رسالتند، بهترین بندگان خدا و مقربان درگاهند ...

۱- صواعق المحرقه، ج ۲، ص ۵۹۰؛ مطالب السؤول، ص ۲۸۷؛ تذکرة الخواص؛ ص ۳۰۹؛ جامع الکرامات الاولیاء، ج ۲، ص ۵

تولّدی دوباره

چند سالی بود که بر درخت نخل برگ و باری نمی‌نشست و در نیمه راه مکه، در آن کویر بی‌باران، تنهای تنها بود. به یاد می‌آورد زمانی که مسافران به زیر درخت می‌نشستند و او نیز با خرمای خود، سخاوتمندانه آنان را میهمان می‌کرد؛ اما انگار این که آفت به جانش رسیده بود، رهگذران هم یار دیرین خود را از یاد برده بودند و در کنار او دمی نمی‌آسودند و دلداری‌اش نمی‌دادند. نخل خشکیده بارها و بارها آرزو می‌کرد که دوباره سایه مهر خود را بر روی مسافران بگستراند. امّا نخل خشکیده، امروز حال عجیبی داشت، از دور، نوری درخشان را می‌دید که به سوی او می‌آید. فرشته بهار را می‌دید که او را نوازش می‌کند و پرندگانی را که شادمانه بر روی دست‌های عریانش می‌نشینند. خدایا! عجب حسّ دل‌گشایی بود! ...

از بیابان، صدای همهمه‌ای می‌آمد، خوب گوش کرد این صدا با آوای پیچ در پیچ و زوزه باد تفاوت داشت.

خوب که دقت کرد، صدای تکبیر شنید و نوری که پیشاپیش جمعیتی کوچک در حرکت بود. درختِ فرتوت صدای تپش قلبش را می‌شنید و کسی در گوش جانش می‌خواند:

آماده باش که تحقّق رؤیای سبز زندگی‌ات نزدیک است! ناگهان، ناباورانه جمعیت به سوی او راه کج کردند، کاروان سالارِ مهربان، نگاهی به سوی او کرد، دلش به حالش به رحم آمد؛ تو گویی آرزویش را می‌دانست! به آرامی رو به آسمان کرد و لبان مبارکش به حرکت آمد و دعایی خواند و سپس رو به نخل تکیده کرد و گفت:

ای درخت! از آن چه خداوند در تو نهاده، بر ما اطعام کن ....

و درخت خشکیده احساس کرد جوانه‌های مهر و شکوفایی در وجودش شکفته شد و حیات دوباره از سر گرفت و شاخه‌هایش پر از خرما شد؛ خرمایی که شیرینی‌اش، حتی به کام خودش هم نشست! درخت، بال درآورد و قد کشید؛ اما هر چه قد می‌کشید، خود را کوچک‌تر از مرد مهربان می‌دید! قطره‌ای در کنار اقیانوس و برگی در کنار سرسبزی دنیا! پیش خود اندیشید: او کیست که با دعای او، خداوند چنین هدیه گرانبهایی-/ حق حیات و تولدی دوباره-/ به او داده است!

در همین افکار بود که صدای یکی از همراهان کاروان، او را به خود آورد. انگار کسی می‌گفت: ببینید! جعفر بن محمد علیه السلام چه کرد! در یک لحظه، از خدا خواست و خالق حیات‌بخش هم تن این درخت خشکیده را از عطر بهار پر کرد و دلش را از برگ و میوه آذین بست. درخت این بار

واقعاً خشکش زد؛ یعنی او فرزند پیامبر صلی الله علیه و آله است؟ چگونه می‌توانم در برابر این همه جود و سخا، زانوی ادب بزنم و تشکر کنم؟!

امام انگار نجوای او را می‌شنید؛ تبسمی کرد و به یارانش فرمود:

ای دوستان! آیا نمی‌خواهید میهمان کریم‌ترین نخل مکه شوید؟ او شما را به سوی خود می‌خواند تا از پاره وجودش به شما بچشاند. یاران گرسنه و در راه مانده، به دعوت او به سوی نخل باسخاوت آمدند و منتظر اجازه امام شدند.

حضرت فرمود: به نام خدا از آن بخورید! (۱) همراهان، پس از تناول رطب تازه، نگاه معناداری به هم انداختند، زیرا در عمرشان، خرمایی مانند آن نخورده بودند؛ شیرین و مقوّی و خوش طعم! همگی به بر حق بودن مولایشان شادمان بودند و خدایشان را از داشتن چنین امام مقربی سپاس می‌گفتند. در میان جمع، مردی اعرابی بود که به مقام و منزلت امام علیه السلام آگاه نبود و در نیمه راه به آنان ملحق شده بود؛ بی‌درنگ گفت: «این سحر است!» سکوتی همراه با نکوهش همه را فرا گرفت ...

حضرت در کمال آرامش پاسخش را گفت: ای اعرابی! این سخن را مگو؛ ما وارث پیامبران هستیم؛ دعا می‌کنیم و خدا دعای ما را مستجاب می‌کند؛ هر چه هست در ید قدرت اوست و از سحر و جادو خبری نیست ...!

۱- وسیلهٔ النجاهٔ

معصوم نهم امام موسی کاظم علیه السلام

اشاره

نامش موسی، لقبش کاظم، مادرش بانویی بافضیلت به نام حمیده و پدرش پیشوای ششم، حضرت صادق علیه السلام است.
ایشان در سال ۱۲۸ ه. ق، در سرزمین «ابواء» از روستاهای اطراف مدینه، چشم به جهان گشود و در سال ۱۸۳ یا ۱۸۶ ه. ق به شهادت رسید.
ابوبصیر در روایتی از نحوه ولادت امام هفتم می گوید:
در سالی که فرزند ابوعبداللّٰه علیه السلام، امام موسی علیه السلام زاده شد من با آن حضرت همراه بودم، در ابواء فرود آمدیم.
ابوعبداللّٰه علیه السلام برای ما و اصحابش چاشت نهاد، بسیار بود و نیکو؛ در همان حال که ما مشغول خوردن بودیم پیک «حمیده» نزد آن حضرت آمد و گفت حمیده می گوید: اثر وضع حمل در من ظاهر شده است و تو خود مرا فرمودی که از این امر آگاهت کنم که این فرزند همچون فرزندان دیگر نیست.
پس ابوعبداللّٰه علیه السلام شادمان و خوشحال برخاست و دیری نپایید که به نزد ما برگشت در حالی که آستین‌های

خود را بالا زده بود و لبخندی بر لب داشت. ما گفتیم:

خداوند همواره لبت را خندان و دیده‌ات را روشن گرداند.

حال حمیده چگونه است؟

فرمود: خداوند پسری به من بخشید که بهترین مخلوق اوست و حمیده درباره او خبری به من داده که من از وی بدان داناتر بودم.

گفتم: فدایت شوم، حمیده درباره او به شما چه خبری داد؟

فرمود: حمیده خبر داد که چون نوزاد به دنیا آمد دستانش را بر زمین نهاد و سرش را رو به آسمان گرفت.

من نیز بدو گفتم که این علامت رسول خدا صلی الله علیه و آله و علامت امام پس از اوست ... (۱) این نوزاد در اواخر عصر متلاطم امویان به دنیا آمد، چهار ساله بود که بنی‌امیه نابود شدند و سلسله‌ای جدید به نام بنی‌عباس بر سر کار آمدند. دوران عمر آن حضرت با خلافت سفّاح، منصور دوانقی، هادی و مهدی عباسی و هارون الرشید همزمان بود و ایشان از ستم‌ها و بدرفتاری‌های آنان در امان نبود. چه در زمان پدرش امام صادق علیه السلام و چه پس از او، سخت‌گیری‌ها و فشارهای خلفا بر خاندان پیامبر، به ویژه بزرگ آنان یعنی امام صادق و امام کاظم علیهما السلام ادامه داشت، تا آنکه امام ششم علیه السلام به شهادت رسید، هنگام شهادت پدر، امام موسی بن جعفر علیه السلام ۲۰ ساله بود که رسالت امامت و رهبری را

۱- بحارالانوار، ج ۴۸، ص ۲

برعهـده گرفت، تـا ۳۰ سـالگی بـا حکـومت خفقـان بـارِ طـاغوتی همچـون منصـور مـواجه بود. پس از مرگ منصور، گرچه انـدك گشایشی برای آل علی پیش آمد ولی خود امام همچنان تحت مراقبت شدید و حسادت و دشمنی از سوی خلفا بود و مأموران خلیفه مراقب رفتار آن حضرت بودند و چون از موقعیت و نفوذ اجتماعی و محبوبیت امام علیه السلام نگران بودند در زمان «مهدی عباسی» او را از مدینه به بغداد آوردند و محبوس ساختند. مدتی بعد هادی عباسـی- پسـر خلیفه-، پس از مرگ پدر به تخت خلافت نشست و بـدرفتاری با خاندان رسالت را بیشتر کرد. در همین دوران بود که یکی از علویان مدینه به نام حسـین بن علی به همراه ۳۰۰ نفر بر ضـدّ هادی عباسـی قیام کرد و در محلّی به نام فَخّ- در اطراف مـدینه- با سـپاهیان خلیفه درگیر شـد و به شـهادت رسـید. از این رو حسین بن علی، به شهید فخّ معروف گشت.

امام کاظم علیه السلام از شنیدن خبر شهادت او و یارانش به شدّت غمگین شد و نهضت او را که برای امر به معروف و نهی از منکر بود ستود.

امام کاظم علیه السـلام در آن شرایط سخت می‌کوشید تا هم سرپرستی فرزندان پیامبر و آل علی را به خوبی برعهده داشته باشد، هم به عنوان حجت معصوم الهی، اسـلام و قرآن و معارف دین را ترویج کند و هم با انحرافات فکری و بدعت‌ها و منحرفان مقابله کند.

امام در مقابل حکومت

ص: ۱۵۴

بسیار سنجیده عمل می‌نمود، تا بهانه‌ای به دست ظالمان برای آزار اهل بیت پیامبر صلی الله علیه و آله و شیعیان ندهد. آن حضرت به طور پنهانی یاران خود را از همکاری با دستگاه خلافت نهی می‌کرد، نمونه آن، صفوان جمّال است که امام کاظم علیه السلام او را از کرایه دادن شترانش به هارون الرشید، حتی برای سفر حج منع کرد. هارون هم از ماجرا آگاه شد و کینه‌اش نسبت به امام افزوده گشت. موسی بن جعفر علیه السلام بدترین روزها را در دوره حکومت هارون‌الرشید سپری کرد. به دستور او امام را در مدینه دستگیر و به بصره برده، یک سال زندانی بود تا ارتباط شیعیان با ایشان گسسته شود. سپس حضرت را به بغداد پایتخت عباسیان بردند.

چندی نزد فضل بن یحیی زندانی بود و آنگاه او را به زندانِ مخوفِ سِندی بن شاهک منتقل کردند. آن حضرت سال‌ها در زندان‌های بغداد، در بدترین شرایط به سر برد، دوران محبوسیّت آن حضرت را در سیاهچال‌های بغداد و در غل و زنجیر، از هفت سال تا چهارده سال ذکر کرده‌اند.

سرانجام آن حضرت به دستور هارون الرشید در زندان مسموم و شهید شد در حالی که غل و زنجیر به دست‌ها و پاهایش بود.

امام موسی بن جعفر علیه السلام ملازم با قرآن بود و در زمانه خویش عابدترین بنده خدا و بزرگ‌ترین فرمانبر پروردگار به شمار می‌آمد. آن حضرت صاحب معجزات و کراماتی بود که از طرف تمام مسلمانان به تأیید

رسیده است. (۱) اصولًا سرشت انسان بر فضیلت دوستی بنا نهاده شده و اگر این فضیلت در شخصی تجسم یابد، انسان بیشتر به آن عشق می‌ورزد و انگیزه‌های خیر و نیکی در ذات فرد، وی را به پیروی از شخص صاحب فضیلت وامی‌دارد و شخص می‌کوشد به هر نحوی شبیه فرد صاحب فضیلت شود. رفتار و اخلاق امام بسیار والا و دوست داشتنی بود، عبادت‌های عاشقانه و مناجات‌های او در بیرون و درون زندان معروف است، بسیار پارسا و عبادت پیشه و اهل عفو و گذشت و بزرگواری بود، حلیم و صبور بود، از این رو به او لقب کاظم داده‌اند.

در مقابل گستاخی و توهین نادانان، چنان بردبار و باگذشت بود که او را شرمنده اخلاق والای خویش قرار می‌داد. در سخاوت و بخشندگی هم کم نظیر بود، به مانند نیاکان پاک زاد خود اغلب شب‌ها به طور ناشناس پول و نان و خرما به مستمندان می‌رساند و این در حالی بود که محرومان او را نمی‌شناختند. آن حضرت به تلاوت قرآن بسیار انس داشت و با صدایی حزین و دلنشین قرآن می‌خواند.

شاگردان پدر بزرگوارش، پس از او از خرمن علوم وی بهره‌ها بردند. تربیت یافتگان مکتب او در زمینه‌های فقه، عقاید و کلام، اخلاق و تفسیر و حدیث بسیار بودند و در مناظرات علمی بر دیگران پیشی می‌گرفتند.

۱- نک: بحارالانوار، ج ۴۸، صص ۱۰۰- ۲۹

از جمله یاران او می‌توان محمد بن ابی عُمیر، صفوان ابن مهران، صفوان بن یحیی، حمّاد بن عیسی، علی بن یقطین، مفضّل بن عمر، عبدالرحمان بجلی، معمّر بن خلّاد، هشام بن حکم، یونس بن عبدالرحمان، اسحاق بن عمّار و مؤمن طاق را نام برد. بعضی از این افراد، مخفیانه، به دستور امام، برای کاهش فشار حکومت بر شیعیان وارد دستگاه عباسی شده بودند.

در زمان حضرت انشعاباتی در شیعه پدید آمد، مثل فرقه‌های اسماعیلیه، فطحیه و ناووسیّه و امام علیه السلام می‌کوشید آنان را هدایت کند و مردم را از گرایش به آنها باز دارد. به راستی که او پاسدار واقعی و ادامه دهنده دانای دانشگاه بزرگ جعفری بود. ابن حجر هیثمی از دانشمندان اهل سنت می‌نویسد: «موسی کاظم وارث علوم و دانش‌های پدر و دارای فضل و کمال او بود، وی در پرتو عفو و گذشت و بردباری فوق العاده‌ای که در رفتار با افراد نادان، از خود نشان داد کاظم لقب یافت و در زمان او هیچ کس در معارف الهی و دانش و بخشش به پایه او نمی‌رسید.» (۱) بسیار زاهد و پارسا بود، به طوری که می گویند، به خانه ابوالحسن می‌رفتیم، او به نماز ایستاده بود، در خانه‌اش چیزی نبود مگر منسوجی از برگ‌های درخت خرما و شمشیری آویخته و یک قرآن. آن حضرت از شدت فروتنی و تواضع برای خداوند و عبادت به درگاه او پیاده به

۱- صواعق المحرقه، ص ۲۰۳

زیارت خانه خدا می‌رفت، از ترس خدا بسیار می‌گریست تا آنجا که محاسنش از اشک تر می‌شد، بیشتر از دیگر مردمان صله رحم به جای می‌آورد و فقرای مدینه را مورد تفقد قرار می‌داد. قرآن کریم والا-ترین ارزش‌ها را به آن حضرت آموخته بود یکی از برجسته‌ترین این ارزش‌ها مراقبت از نفس و تلاش پی‌گیر برای تزکیه و نجات آن از خشم پروردگار و اصلاح آن بود تا بدین وسیله آن را به جایگاهی برای محبت و خشنودی خداوند تبدیل کند، او خیر خواه مردم بود و با احسان به مردم به خداوند تقرّب می‌جست. آن حضرت با کرم و بزرگواری خویش با دشمنان و مخالفانش برخورد می‌کرد و در نتیجه آنان را با خود دوست می‌کرد. آن حضرت حتی از درون زندان نیز در پی ارشاد و راهنمایی دشمنان بود، او نامه‌ای به هارون نوشت و در آن فرمود: روزی از بلا- و سختی بر من سپری نمی‌شود جز آنکه روزی از راحتی و رضا از تو سپری می‌گردد، تا آنکه تمام روزهای ما دو نفر به روزی می‌رسد که پایان‌ناپذیر است و اهل باطل در آن روز زیانمند می‌شوند. یارای ذکر همه فضایل حضرت نمی‌باشد، تنها گزیده کوچکی از فضیلت‌ها را گلچین نموده، تقدیم دوستدارانش می‌سازیم.

عاقبت‌اندیشی امام

علی بن یقطین، با موافقت امام کاظم علیه السلام، وزارت هارون را پذیرفت و با بهره گیری از مقام و جایگاه اجتماعی و سیاسی که داشت، منشأ خدمات ارزنده‌ای گردید.

او همواره مورد تأیید امام کاظم علیه السلام بود و چندین بار با تدبیر امام کاظم علیه السلام، از خطر قطعی رهایی یافت که نمونه‌ای از آن را ذکر می کنیم:

هارون‌الرّشید، مقداری لباس به عنوان خلعت برای علی بن یقطین فرستاد که در میان آنها، یک لباس خز مشکی رنگ زربفت، از نوع لباس ویژه خلفا به چشم می‌خورد. ابن یقطین آن لباس‌ها را به همراه اموالی که پیش از این به عنوان «خمس» آماده کرده بود، نزد امام فرستاد.

حضرت، همه اموال و لباس‌ها را پذیرفت؛ ولی آن لباس ویژه را پس فرستاد و در نامه‌ای نوشت:

«این لباس را نگهدار و از دست مده؛ زیرا در حادثه‌ای که برایت پیش می‌آید، به دردت می‌خورد.»

علی بن یقطین، از راز پس فرستادن آن لباس از سوی امام آگاه نشد؛ ولی بنا به دستور امام علیه السلام آن را حفظ کرد تا این که روزی یکی از خدمتگزاران خاص خود را به

دلیل کوتاهی در انجام وظیفه، تنبیه و از کار برکنار کرد.

آن شخص که از ارتباط علی بن یقطین با امام کاظم علیه السلام و اموال و هدایایی که او برای حضرت می‌فرستاد آگاهی داشت، از وی نزد هارون بدگویی کرد و گفت: او معتقد به امامت موسی بن جعفر است و هر سال خمس اموال خود را برای او می‌فرستد.

آن گاه، داستان لباس‌ها را گواه آورد و گفت: لباس مخصوصی را که خلیفه در فلان تاریخ به او هدیه داده بود؛ به موسی بن جعفر علیه السلام بخشیده است.

هارون از شنیدن این خبر، سخت خشمگین شد و گفت: حقیقت جریان را باید به دست بیاورم و اگر ادعای تو راست باشد، خون او را خواهم ریخت. آن‌گاه بی‌درنگ علی ابن یقطین را احضار کرد و از سرنوشت آن لباس پرسید.

علی بن یقطین گفت: ای خلیفه! آن را در بقچه‌ای گذاشته‌ام و اکنون جایش محفوظ است.

هارون گفت: اگر راست می‌گویی، زود آن را بیاور!

پسر یقطین، بی‌درنگ یکی از خدمتگزاران خود را فرستاد و گفت: به فلان اطاق خانه ما برو و کلید آن را از صندوق‌دار بگیر و درِ اطاق را باز کن؛ آن‌گاه درب فلان صندوق را باز کن و بقچه‌ای را که داخل آن است، با همان مهری که دارد به اینجا بیاور.

طولی نکشید که غلام لباس را به همان شکل که پیش از این مهر شده بود آورد و در برابر هارون نهاد، هارون

دستور داد مهر آن را بشکنند و سر آن را باز کنند؛ وقتی بقچه را باز کردند؛ دید همان لباسی است که به او هدیه داده است.

خشم هارون فرو نشست و به علی بن یقطین گفت:

پس از این، هرگز سخن هیچ بدگویی را درباره تو باور نخواهم کرد؛ آن‌گاه دستور داد جایزه ارزنده‌ای به او دادند و شخص بدگو را خواست. آن مرد به دربار هارون آمد؛ در حالی که از ترس به خود می‌لرزید؛ چون به چشم خود دیده بود لباس را به موسی بن جعفر بخشیده؛ ولی اینک همان لباس پیش چشم او بود. به دستور هارون، مجازات سختی برای او در نظر گرفتند تا ناسپاس نباشد و نمکدان شکنی نکنند. (۱)

۱- نورالأبصار، ص ۱۵۰؛ فصول المهمه، ص ۲۱۸

کرامت و بزرگواری امام کاظم علیه السلام

مردی بـه نـام «عمری»، همـواره موسـی بـن جعفر علیهمـا السـلام را می‌آزرد و بـه امـام علی علیه السـلام هم دشـنام می‌داد. برخی از نزدیکـان امـام علیه السـلام به او گفتنـد: اجـازه دهیـد تا او را از میان برداریم؛ ولی امام علیه السـلام به شـدت آنان را از این کار باز می‌داشت.

امـام علیه السـلام به یـارانش فرمود: ببینیـد محـل کـار یا منزل او در کجاست! خبر آوردنـد که وی بیش‌تر در مزرعه‌ای بیرون شـهر، سرگرم کار و فعالیت است.

روزی که آن مرد مشـغول کار بود، حضـرت سوار بر مرکب، به مزرعه‌اش رفت و سواره وارد مزرعه‌اش شـد! فریاد مرد بلند شد که: زراعتم را پایمال نکن! حضرت همچنان پیش رفت تا به آن مرد رسید. در کنارش نشست و با خوش رویی، با او آغاز سخن کرد.

از او پرسید: محصولت چقدر خسارت دیده است؟

مرد گفت: صد دینار!

فرمود: چه مقدار امید برداشت داری؟

گفت: غیب نمی‌دانم!

دوباره فرمود: تو توقع داری زراعتت چقدر محصول بدهد؟

عرض کرد: دویست دینار.

حضرت سیصد دینار به او بخشید و فرمود: این پول و این هم مزرعه‌ات که همچنان بر جای خود باقی است!

این برخورد صمیمانه و کریمانه باعث شد انقلابی در درون مرد به وجود آید. از جایش برخاست و به سوی امام علیه السلام آمد و بوسه‌ای بر سر حضرت زد و این بار دوستانه از هم جدا شدند.

بی آن‌که قطره‌ای خون ریخته شود، دشمنی دیرپا، تبدیل به دوستی وفادار شد، به گونه‌ای که هنگام نماز، دوستان حضرت دیدند آن مرد در مسجد نشسته و منتظر آمدن امام است، پنداشتند در پی آزار حضرت است. از این رو، با تندی از او پرسیدند: تو در مسجد چه می‌کنی؟ مگر نه این که دشمن موسی بن جعفر هستی؟!

تندی کلام باعث شد تا دوباره بین آنان جدالی درگیرد و آن مرد ناسزاگویان مسجد را ترک کرد و رفت؛ اما پیوسته و در همه حال، برای ابوالحسن موسی بن جعفر علیهما السلام دعا می‌کرد.

وقتی امام علیه السلام وارد مسجد شد، یارانش ماجرا را پرسیدند. امام علیه السلام به کسانی که پیشنهاد قتل آن مرد را داده بودند فرمود: کدام بهتر بود؛ آن چه شما می‌گفتید یا آن چه من انجام دادم؟ دیدید که کار او با همین عطای اندک اصلاح شد. (۱)

۱- تاریخ بغداد، ج ۱۳، ص ۲۸، ش ۶۹۸۷

ص: ۱۶۳

یاران امام سکوت کردند و آرام شدند و با خود گفتند:

خداونـد آگاه‌تر است که رسالت و امانت خویش را کجا قرار دهـد؛ ولی این بار، نوبت آنان بود که اشـتباه خود را جبران کننـد و با عـذرخواهی دوبـاره، آن مرد را به جرگه دوسـتان خود وارد کننـد. آنـان با شـناختی که از مرد داشـتند، می‌دانسـتند کاری سـخت و دشوار در پیش دارند؛ ولی هر چه بود، این کار باید انجام می‌گرفت تا وجدانشان آسوده شود.

معصوم دهم امام رضا علیه السلام

اشاره

حضرت علی بن موسی الرضا علیهما السلام، در روز یازدهم ذیقعده سال ۱۴۸ ه. ق دیده به جهان گشود؛ مادر او بانویی با فضیلت به نام تُکْتَم بود که پس از تولد حضرت، از سوی امام کاظم علیه السلام «طاهره» نام گرفت.

کنیه او ابوالحسن و لقبش رضاست او پس از شهادت پدر بزرگوارش در زندان بغداد، در سن ۳۵ سالگی، عهده‌دار مقام امامت و رهبری امت گردید.

ولادت امام رضا علیه السلام پنج سال بعد از شهادت امام صادق علیه السلام واقع شد. یکی از آرزوهای حضرت صادق علیه السلام این بود که زنده باشد و نوه‌اش را زیارت کند به همین جهت امام کاظم علیه السلام می‌فرمایند: مکرر پدرم می‌فرمود عالم آل محمد صلی الله علیه و آله در صلب توست و ای کاش او را درک می کردم و حتماً او همنام امیرالمؤمنین علیه السلام است. نام امام هشتم علی است و لقب معروف وی رضا می‌باشد.

امام جواد علیه السلام فرمودند: «این لقب از سوی خداست، خداوند تبارک و تعالی او را رضا نام گذارد، برای آن که پسندیده و مورد رضای خدا در آسمان بود و رسول اللَّه صلی الله علیه و آله و امامان علیهم السلام از او راضی بودند و او را برای امامت

پسندیدند.» (۱) آن حضرت القاب دیگری مانند صابر، فاضل، رضـی، وفیّ، قرّهٔ عین المؤمنین، سـلطان السـلاطین، شمس الشموس، عالم آل محمد، ضامن آهو و مانند آن دارد.

مفضل بن عمر می گوید: به محضر امام کاظم علیه السلام رفتم، دیدم حضرت رضا علیه السلام را که در آن هنگام خردسال بود، در بغل گرفته و می‌بوسد و بر شانه‌اش می‌نهد و به سینه‌اش می‌چسباند و خطاب به او می‌فرمایند: پدر و مادرم به فدایت! چقدر خوشبو و زیبا هستی و برتری تو بر دیگران آشکار است.

به امام عرض کردم: فـدایت شوم، به گونه‌ای محبت این کودک بر قلبم افتاده که قلب هیـچ کس جز شـما، مانند قلب من سـرشار از محبّت او نیست.

فرمودنـد: ای مفضّل! مقام این کودک نزد من، همچون مقام من در نزد پدرم می‌باشد. (۲) آن امام همام، بزرگ‌ترین خدمت علمی را به بشریت نمودند و در شرایط مناسب و محیط مساعد کلیات و جزئیات علوم دین و مسائل جهانی را برای مردم تشریح فرمودند و آیـات و اخبـار و احـادیثی را که از مکتب علوی تا موسوی تفسـیر و تـدریس نشـده بود در همه ابعاد اجتماعی، سیاسـی، اقتصادی و فرهنگی بیان کردند. همچنین اساس وحدت اسلامی را روی وحدت علمی و اصول بینش دینی پایه‌گذاری نمودند و همین قدرت و نفوذ علمی و محبوبیت

۱- عیون اخبار الرضا علیه السلام، ج ۱، ص ۲۰

۲- همان، ص ۶۰

ایشان، موجب سعایت بداندیشان گردید.

یکی از علمای اهل سنت به نام حاکم نیشابوری درباره مقام علمی حضرت می‌نویسد: «حضرت رضا علیه السلام در مدینه در مسجد رسول خدا صلی الله علیه و آله در سن بیست و چند سالگی در مسند فتوا می‌نشست و فتوا می‌داد.» (۱) پدر بزرگوارش به پسران دیگر خود می‌فرمودند: «این برادر شما علی بن موسی الرضا علیه السلام، عالم آل محمد صلی الله علیه و آله است در مورد صحت دین و روش‌های خود از او بپرسید آنچه را او به شما می‌گوید، فراگیرید و رعایت کنید. (۲) همچنین می‌فرمود: کسی که از او پیروی کند راهِ رشد و هدایت می‌پیماید و کسی که از او نافرمانی کند به راه کفر می‌رود.» (۳) امام کاظم علیه السلام با کمال قاطعیت موضع سیاسی خود را مشخص و در برابر طاغوت‌های معاصر یعنی منصور دوانیقی، مهدی عباسی و هادی عباسی و هارون الرشید ایستادگی نمودند. امام هشتم در تمام این مدت، در کنار پدر، از آرمانِ پدر دفاع می‌کردند و دستیار و پشتوانه استوار پدر در حوادث سیاسی بودند. هنگامی که امام کاظم علیه السلام در سال ۱۷۹ ه. ق به دستور هارون دستگیر و زندانی شدند، حضرت رضا در مدینه بودند و به جای پدر به رسیدگی امور می‌پرداختند و نقش بسیار ارزنده‌ای در نگهبانی فرهنگ و فقه تشیّع و حفظ شاگردان پدر و تشکّل شیعه داشتند.

مدت امامت آن حضرت بیست سال بود که ده سال آن

۱- عیون اخبار الرضا علیه السلام، ج ۱، ص ۴۰

۲- اعیان الشیعه، ج ۲، ص ۱۴

۳- عیون اخبار الرضا علیه السلام، ص ۳۲

معاصر با خلافت هارون الرشید، پنج سال معاصر با خلافت «محمد امین» و پنج سال آخر نیز معاصر با خلافت عبداللّه المأمون بود.

موقعیت امام رضا علیه السلام در مدینه، همه علما و شخصیت‌های سیاسی و اجتماعی حجاز را تحت الشعاع قرار داد، مردم در همه شئون مادی و معنوی، ایشان را مرجع و پناهگاه خود می‌دانستند و نور وجود ایشان چون خورشیدی بر قلب‌ها می‌تابید و حضرت هفده سال از دوران امامتش را با چنین اجلال و اکرامی در مدینه زیست و سه سال آخر از امامت خود را بنا به درخواست مأمون به خراسان رفتند.

موضع‌گیری امام علیه السلام در برابر هارون، مانند موضع پدر بزرگوارشان بود و هرگز حکومت هارون را تأیید نکردند.

پس از آن در حد فاصل خلافت امین و مأمون که دو برادر درگیر جنگ‌های داخلی شدند، ایام آزادی نسبی امام و فرصت مناسبی برای فعالیت علمی و فرهنگی آن حضرت بود. امام از این آزادی کمال استفاده را در جهت تربیت شاگردان و رسیدگی به امور شیعیان و تبیین اصول تشیّع و تهذیب و تکمیل احادیث خاندان نبوّت و مناظره و مباحثه با غیر مسلمانان نمودند و قدم‌های ماندگاری در تعمیق، تحکیم و گسترش تشیع برداشتند. مأمون در میان خلفای عباسی از همه داناتر و مکارتر بود و از فقه و علوم دیگر آگاهی داشت، مأمون می‌کوشید با برخی از کارها، شیعیان و طرفداران امام را به خود علاقه‌مند سازد، مثلًا از شایسته‌تر بودن امیرمؤمنان علی علیه السلام برای جانشینی

پیامبر صلی الله علیه و آله سخن می گفت و دشنام و لعن به معاویه را رسمی کرد و فدک را که از فاطمه زهرا علیها السلام غصب شده بود به علویان بازگرداند و با علویان در ظاهر انعطاف و علاقه نشان می‌داد هر چند در فسق و فجور از دیگر خلفای عباسی چیزی کم نداشت. از آنجا که شورش علویان تهدیدی جدی برای حکومت مأمون محسوب می‌شد، او با در پیش گرفتن تاکتیکی به فکر افتاد با طرح واگذاری خلافت یا ولایتعهدی به امام رضا علیه السلام پایه‌های لرزان حکومت خود را تثبیت کند. بهترین شاهد مکر و تزویر مأمون نپذیرفتن پیشنهاد از سوی امام علیه السلام بود، چرا که اگر مأمون در گفتار و کردار خود صادق می‌بود، هرگز امام که به حق شایسته آن مقام بودند، طفره نمی‌رفتند. امام رضا علیه السلام به مأمون فرمودند: قصد تو از این کار این است که مردم بگویند، علی بن موسی از دنیا روی گردان نیست. این دنیاست که بر او اقبال نکرده، آیا نمی‌بینید که چگونه به طمع خلافت، ولیعهدی را پذیرفته است. (۱) امام رضا علیه السلام با بی‌میلی و به اجبار توسط مأمون از مدینه به مرو در خراسان احضار شد. در طول مسیر که از شهرهای بصره، خرمشهر، اهواز، اراک، قم، ری و نیشابور می گذشت، شیعیان که علاقه‌مند حضرتش بودند به استقبال می‌شتافتند و بهره می گرفتند، حدیث سلسلهٔ‌الذهب یکی از هدایای سفر حضرت رضاست که شرط نجات بخشی انسان‌ها را توحید مداری و اعتقاد به

۱- بحارالانوار، ج ۴۹، ص ۱۲۹

امامت اهل بیت علیهم السلام دانسته‌اند. گذشته از نیت پلید مأمون در واگذاری ولایت‌عهدی به حضرت، سفر حضرت رضا علیه السلام به خراسان از جهت فرهنگی، سیاسی و اجتماعی برای گسترش و تحکیم تشیع و احقاق حق و ابطال باطل و دفاع از حقوق شیعیان نقش به سزایی داشت. حوادث و معجزاتی هم که در مسیر راه مدینه تا خراسان و در خود خراسان از آن حضرت دیده شد، پایگاه مردمی آن حضرت را چند برابر نمود، موقعیت خاندان رسالت را در نظر مردم بسیار بالا برد و به عکس دشمنان و مخالفان را رسوا ساخت. امام برای پذیرفتن مقام ولیعهدی شروطی قائل شدند و فرمودند: «هرگز نه کسی را به مقامی گمارند و نه کسی را عزل کنند و نه رسم و سنتی را نقض و نه چیزی از وضع موجود را دگرگون سازند و از دور مشاور در امر حکومت باشند»

این همه نشان دهنده مواضع امام علیه السلام در خنثی‌سازی نقشه‌های مأمون است. به راستی اگر مأمون امام را حجت خدا و داناترین فرد می‌دانست چرا می‌خواست نظر خود را به وی تحمیل کند و اگر قرار بر تحمیل بود چرا خلافت را به ایشان تفویض نکرد! البته دانایی و پارسایی امام بر کسی پوشیده نبود. امام رضا علیه السلام آفریننده پیکار مبارزات فکری بزرگ در برابر تهاجمات عباسی برای روشن کردن انحراف‌های فکری در اسلام بودند. در مناظرات مختلفی که با تمهیدات مأمون برای شکست حضرت مهیا می‌شد، همواره پیروز و سربلند بودند. علم و دانش او بسیار بود، احادیث بسیاری در کتب شیعه از او نقل شده است، کتاب

«عیون اخبار الرضا» از تألیفات شیخ صدوق، مجموعه‌ای از سخنان آن حضرت را در بردارد.

امام رضا علیه السلام از صفات والای اخلاقی برخوردار بودند.

کلام کسی را قطع نمی‌کرد، از برآوردن نیاز محتاجان کوتاهی نمی‌نمود. پیش همنشینان پای خود را دراز نمی‌کرد، تکیه نمی‌داد، به غلامان و خدمتکاران ناسزا نمی‌گفت. با صدای بلند نمی‌خندید، خنده‌اش تبسّم بود، سفره‌اش را می‌گسترد و همه غلامان حتی دربان و کارپردازِ خانه را هم بر سر سفره می‌نشانید.

شب‌ها کم می‌خوابید، بیشتر وقت‌ها تا سحر بیدار بود و عبادت می‌کرد، روزه زیاد می‌گرفت، کارهای خیر و صدقات پنهانی در شب‌های تاریک انجام می‌داد.

انس به قرآن داشت و پوشش او ساده و خشن بود، امّا در حضور مردم خود را می‌آراست.

شب‌ها هنگام غذا می‌گفت تا ظرفی بیاورند و از بهترین غذاهای سفره بر می‌داشت و در ظرف می‌نهاد و می‌فرمود که به فقرا برسانند. هرگز از مهمان خویش کار نمی‌کشید، هنگام کمک به سائل و نیازمند، می‌کوشید تا آبروی او حفظ شود و شرمنده نگردد. حضرت عنایت ویژه‌ای به نگهبانی شیعیان از انحراف فکری و عملی داشتند. به صله رحم سفارش می‌فرمودند، زهد و عبادت، راز و نیاز، مناجات و سجده‌های طولانی امام، نشان از ارتباط تنگاتنگ و عاشقانه آن بنده مخلص و معصوم با ذات پاک الهی دارد.

نسبت به اسراف واکنش نشان می‌دادند، می‌گویند:

روزی عـده‌ای از خـدمتکاران میوه می‌خوردنـد، ولی هنوز همه میوه‌ها را تمام نکرده، آن را دور می‌انداختند، امام رضا علیه السـلام وقتی که اسـراف آن‌ها را دیدند از روی ناراحتی فرمودند: «سـبحان اللّه اگر شـما احتیاج ندارید، افرادی هستند که نیاز دارند، آن را به نیازمنـدان بخورانید.» (۱) حضـرت می‌فرمودنـد: «در قیـامت کسـی به من نزدیـک‌تر است که در دنیـا خوش اخلاق‌تر و نسـبت به خانواده خود نیکوکارتر باشد».

همچنین می‌فرمود: «دوست هر انسانی عقل او و دشـمنش نادانی وی می‌باشد.» (۲) محبت کردن با مردم را نصف عقل می‌دانستند و سخت‌ترین کارهـا را سه چیز می‌شـمردند: انصـاف و حق گویی اگرچه علیه خود باشـد، در همه حـال به یاد خـدا بودن و با برادران ایمـانی در امـوال مواسـات کردن و دیگر اینکه می‌فرمود: «مرد زیر زبـانش پنهـان است و چون سـخن بگویـد شـناخته می‌شود.» (۳) فضایل حضرت بسیار زیاد است و قابل بیان در ضمن یک کتاب نیست، از باب اختصار به ذکر دو نمونه اکتفا می کنیم.

۱- فروع کافی، ج ۶، ص ۲۹۷

۲- کشف الغمه، ج ۳، ص ۱۲۴

۳- مسند الامام الرضا علیه السلام، صص ۲۸۵- ۲۹۰

یادگار همیشه جاوید

اباصلت هروی- از یاران نزدیک امام رضا علیه السلام- می گوید: من همراه امام علی بن موسی الرضا علیه السلام بودم.
هنگامی که می‌خواست از شهر نیشابور خارج شود، بر استری خاکستری رنگ سوار بود و «محمد بن رافع»، «احمد بن الحرث»، «یحیی بن یحیی» و «اسحاق بن راهویه» و گروهی از دانشمندان، گرد امام اجتماع کردند، عنان استر را گرفتند و گفتند: تو را به حرمت پدران پاکت سوگند می‌دهیم که برای ما حدیثی که خودت از پدرت شنیده باشی بگو!
امام علیه السلام سر از محمل بیرون آورد و فرمود: پدرم، بنده شایسته خدا موسی بن جعفر علیه السلام برایم گفت که پدرش جعفر بن محمد صادق علیه السلام از پدرش محمد بن علی باقر علیه السلام از پدرش علی بن الحسین سیدالعابدین علیه السلام از پدرش سرور جوانان بهشت حسین علیه السلام از پدرش علی بن ابی طالب علیه السلام نقل کرد که فرمود: از پیامبر صلی الله علیه و آله شنیدم که می‌فرمود: فرشته خدا جبرئیل، خبر آورد که خدای متعال فرموده است:
«منم خدای یکتا که خدایی جز من نیست؛ مرا بپرستید! کسی که با اخلاص گواهی دهد که خدایی

جز اللّه نیست، در قلعه من درآمده و کسی که به قلعه من درآید، از عذاب من ایمن خواهد بود.» (۱)

البته گروهی از شیعیان بر این باورند که این روایت دنباله‌ای دارد؛ اسحاق بن راهویه که خود در آن جمع حضور داشت، می گوید: امام علیه السلام پس از بیان مطالب بالا، اندکی با مرکب خود راه پیمودند و آن گاه فرمودند:

«بِشُروطِها وَ أَنَا مِنْ شُرُوطِها»؛

یعنی ایمان به یگانگی خدا که موجب ایمنی از عذاب الهی می شود شرایطی دارد و پذیرش ولایت و امامت ائمه از جمله آن شرایط است؛ در این حال بیست و چهار هزار قلم‌دان، آماده نوشتن کلمات امام علیه السلام بودند. (۲) ناگفته نماند که اصل این روایت، به شیوه‌های گوناگون، در کتاب‌های شیعه و اهل سنّت آمده است؛ به گونه‌ای که نویسنده کشف‌الغمّه می‌نویسد:

چون امام رضا علیه السلام وارد نیشابور شدند، ابوزرعه و محمد ابن اسلم طوسی که دو پیشوا و حافظ احادیث نبوت بودند، به محضر حضرت شرفیاب شده و عرض کردند: ای امام، ای سلاله پاک و ای خلاصه نبوت! به حق پدران پاکیزه و گذشتگان گرامی خود، چهره مبارک را به ما بنما و حدیثی از پدران خود برای ما روایت کن که ما با آن حدیث، تو را یاد کنیم.

حضرت، استر خود را نگه داشتند، سایبان مهر را برداشتند و چشمان مسلمانان را به طلعت مبارک خود

۱- صواعق المحرقه، ص ۲۰۵

۲- بحارالأنوار، ج ۴۹، ص ۱۲۷

روشن کردند. مردم ایستاده بودند، برخی فریاد می‌زدند، گروهی می گریستند، پیشوایان و قاضیان فریاد کشیدند: ای مردم! گوش فرا دهید و یاد بگیرید و پیامبر صلی الله علیه و آله را درباره عترتش اذیت نکنید. آن گاه مردم نیشابور گوش فرا دادند و این حدیث را از امام علیه السلام شنیدند:

«کلمةُ لا اله الّا اللَّه حِصْنی فَمَن قالها دَخَلَ حِصْنی و مَنْ دَخَلَ حِصْنی امِنَ مِنْ عذابی؛ (۱)

کلمه لا اله الا اللَّه دژ و قلعه محکمی است، اگر کسی آن را بگوید، در دژ من وارد می‌شود و هر کس داخل قلعه من شد، از عذاب من ایمن است.»

هروی می گوید: امام از نیشابور خارج شدند و در ده «سرخ»، در نیم فرسخی شریف‌آباد و شش فرسخی مشهد مقدس پیاده شدند و برای اقامه نماز، آب خواستند. آب نداشتیم؛ امام به دست مبارک خویش خاک را کاویدند، چشمه‌ای جاری شد؛ چنان که آن گرامی و همه همراهان وضو ساختند و این آب تاکنون باقی است. (۲)

۱- کشف الغمه، ج ۳، ص ۱۰۲

۲- عیون اخبارالرضا علیه السلام، ج ۲ ص ۱۳۵

فراتر از مدح

ابونواس، از شاعران نامور زمان خود بود. وی در مورد هر موضوعی از طبیعت و شکار و شراب و مانند آن، اشعاری سروده بود، اما در مورد علی بن موسی الرضا علیه السلام سکوت اختیار کرده بود.

روزی یکی از یاران ابونواس گفت: ای مرد! تو را چه می‌شود، با این که در کنار معدن فیض و کرامت هستی، درباره وی اشعاری نمی‌سرایی؟

ابونواس پاسخ داد: آیا فکر می کنی به خاطر عدم ارادت به او شعر نمی گویم؟

گفتند: اگر چنین نیست، پس چه دلیلی داری؟

ابونواس گفت: به خدا سوگند، چون شأن و مقامش فراتر از شعر است، درباره او شعر نسروده‌ام؛ روا نیست که چون منی، درباره او زبان درازی کند.

یارانش گفتند: ای ابونواس! از سوی دیگر شایسته نیست که تو درباره هر چیز ناچیزی شعری سروده‌ای؛ ولی درباره بهترین انسان‌ها ساکت مانده‌ای! فکر نمی کنی ماندگاری شعرها به خاطر ارزش موضوع شعر باشد؟ آیا نمی‌خواهی پس از مرگت، اشعارت جاویدان بماند؟

ابونواس کمی به فکر فرو رفت، در دل در برابر این منطق قوی تسلیم شد، سر برداشت و رو به یارانش کرد و گفت: ای همراهان، خدا خیرتان دهد، امروز مرا به راهی

ماندگار هدایت کردید.

یارانش گفتند: ای ابونواس! تو در سرعت و ذکاوت، شهره‌ای؛ از تو می‌خواهیم که تا ساعتی دیگر، شعری هر چند کوتاه، برای علی بن موسی بسرایی!

ابونواس پس از چند لحظه، شعری برای امام رضا علیه السلام سرود و آن را برای دوستانش با صدایی رسا، خواند:

«به من گفته شد در ایراد انواع سخن زیبا، تواناترینِ مردمی؛ تو دارای اشعار و سروده‌های نیکویی هستی که دستان شیفتگان را پُر از دُرّ می‌کند. از چه رو مدح «پسر موسی» را رها کردی و از ویژگی‌ها و کرامت‌هایی که در او گرد آمده است، دم نمی‌زنی؟

گفتم: از مدح امامی که جبرئیل، دربان در خانه پدرش بوده است ناتوانم!»

ابونواس، این شعر را سرود و همان گونه که خود گمان می‌کرد، ماندگار ماند و در هر محفلی خوانده می‌شد. روزی پس از مرگش، دوستداران شعرش گفتند: «آفرین ای ابونواس، چقدر زیبا سروده‌ای؛ اینان در حیات و ممات، منشاء خیر و برکات‌اند»

دیگری گفت: شنیده‌ایم که ابن حبّان بُستی، فقیه، رجالی و یکی از پیشوایان بزرگ اهل‌سنت، درباره توسل خود به آرامگاه حضرت چنین گفته است:

«بارها قبرش را زیارت کرده‌ام و در ایام اقامتم در توس، هر دشواری برایم پیش آمد، کنار قبر علی بن موسی الرضا- درود خدا بر او و بر جدّش باد- مشرف می‌شدم،

زیارت می‌کردم و از خدا می‌خواستم مشکل را از سر راهم بردارد. بی استثنا پاسخ می‌شنیدم و آن سختی از من برطرف می‌شد؛ این چیزی است که بارها آن را آزموده و همواره چنین یافته‌ام. خداوند ما را بر محبت مصطفی صلی الله علیه و آله و دودمانش بمیراند.» (۱) آن مرد گفت: یعنی آنها واسطه‌های فیض الهی‌اند و با عنایت به آنان، خداوند مشکلات را حل می‌کند؟!

شخص فاضلی از میان همان جمع گفت: آیا دوست دارید، واقعه دیگری در همین باره به شما بگویم؟

همراهان اعلام آمادگی کردند و او گفت:

ابن حجر در تهذیب التهذیب به نقل از حاکم نیشابوری آورده است:

از ابوبکر محمد بن المؤمل بن الحسین بن عیسی شنیدم که می‌گفت: با امام اهل حدیث، ابوبکر بن خزیمه و همسنگش، ابو علی ثقفی و گروه بی‌شماری از اساتیدمان، راهی زیارت علی بن موسی الرضا علیه السلام در توس شدیم.

آن‌چنان تعظیم و احترامی را از ابن خزیمه نسبت به آن بارگاه مشاهده کردیم که در بهت و حیرت فرو رفتیم. (۲) حیرت‌آورتر این که بارها گفته شده هر گونه زیارت و واسطه قرار دادن نیکان نزد خداوند، بدعت و شرک است و آدمی را از دین خارج می‌کند؛ به راستی چگونه بزرگانشان با زیارت مشرک نمی‌شدند! ولی ...

۱- الثقات، ج ۸، ص ۴۵۷

۲- تهذیب التهذیب، ج ۷، ص ۳۸۷، ش ۶۲۷

معصوم یازدهم امام محمدتقی علیه السلام

اشاره

امام نهم که نامش محمـد و کنیه‌اش ابوجعفر و لقب او تقی و جواد است، در ماه رجب سال ۱۹۵ ه. ق. در شهر مدینه دیده به جهان گشود.

مادر او سبیکه که از خاندان ماریه قبطیه همسر پیامبر اسلام به شمار می‌رود، از نظر فضیلت‌های اخلاقی، در درجه والایی قرار داشت و برترین زنان زمان خود بود؛ به گونه‌ای که امام رضا علیه السلام از او، به عنوان بانویی منزّه و پاکدامن و بافضیلت یاد می‌کرد.

روزی که پدر امام جواد علیه السـلام درگذشت، او حدود هفت یا هشت سال داشت و در سن بیست و پنج سالگی به شهادت رسید و در قبرستان قریش در بغداد، در کنار قبر جدّش موسی بن جعفر علیه السلام به خاک سپرده شد.

امام رضا علیه السلام ۵۵ سال داشت اما هنوز صاحب فرزندی نشده بود، از همین رو شایعاتی از سوی سـران و مبلغان فرقه واقفیه که معتقد به غیبت امام موسی کاظم علیه السلام بودند، می‌گفتند که، او پس از خود به امامت هیچ امامی وصیت نکرده است. از این رو به امام رضا علیه السلام خرده می‌گرفتند که

ص: ۱۸۰

تو چگونه امامی هستی که فرزند نداری؟!

امام رضا علیه السلام هم در پاسخ فرمودند: شما از کجا می‌دانید که من فرزندی ندارم؟ به خدا قسم روزها و شب‌ها سپری نمی‌شود تا آن‌که خداوند مرا فرزند ذکوری عنایت می‌فرماید که حق و باطل را از هم جدا می‌سازد.

یکسال بعد از این ماجرا یعنی در سال ۱۹۵ هجری، شیعیان وفادار، مشتاقانه در انتظار ولادت فرزند امام رضا علیه السلام بودند، آن شب، ماه پاره‌ای که از خورشید تابان‌تر و پرشکوه‌تر و والاتر بود، درخشیدن گرفت.

آری امام جواد علیه السلام در زمانی پا به عرصه هستی نهاد که شیعیان با یکدیگر به اختلاف برخاسته بودند و تبلیغات برخی از مخالفان به دل‌های بعضی از مردم ساده‌لوح نفوذ کرده بود. در این برهه، تولد فرزند موعود امام رضا علیه السلام نشانه صدق آن حضرت و بطلان عقیده واقفیه شد.

این کودک بزرگوار چونان گلی که در دست نسیم پرورش می‌یابد، تحت نظارت و هدایت پدر گرامی خود بود، پدرش معارف و آداب الهی را به وی می‌آموخت و بدین سان پایه‌های حَسَب با شرف گوهر جمع آمدند و امام جواد را برای پذیرفتن مشیت الهی یعنی دست‌یابی به مقام سیادت و امامت در زمان کودکی آماده می‌ساختند.

تا این زمان، امام جواد علیه السلام در مدینه می‌زیست و از هدایت و تربیت پدر بزرگوارش برخوردار بود، تا آنکه حضرت رضا علیه السلام در سال ۲۰۰ به خراسان رفت. آن هنگام حضرت جواد شش ساله بود. پس از شهادت پدر، در سال ۲۰۳ هجری به امامت رسید در حالی که حدود هشت سال داشت.

پیشوای نهم در مجموع، دوران امامت خود را با دو خلیفه عباسی یعنی مأمون و معتصم معاصر بوده است و هر دو نفر او را به اجبار از مدینه به بغداد احضار کردند و طبق شیوه‌ای که مأمون در مورد امام رضا به کار گرفته بود او را در پایتخت زیر نظر قرار دادند.

زمانی که امام محمدتقی علیه السلام در مدینه بود شیعیان همانطور که نزد پدرش رفت و آمد می کردند نزد آن حضرت نیز شرفیاب می‌شدند زیرا آنها می‌دانستند که امام جواد علیه السلام پیشوای آینده آنها و بنا به تعبیر خودشان «امام صامت» ایشان است.

روزی در حالی که شیعیان در محضر حضرت بودند ناگهان حال آن حضرت دگرگون شد و شروع به گریستن کرد، چون خادم آمد امام علیه السلام به او فرمود مجلسی سوگواری برپای دارد گفت: در سوگ چه کسی؟ فدایت شوم. فرمود:

سوگ ابوالحسن رضا علیه السلام. او همین ساعت در خراسان شهید شد. پدر و مادرم به فدایت! خراسان هزاران مایل از مدینه فاصله دارد و بین این دو، کوه‌ها و دشت‌های بسیاری است. آری! اما اکنون دل‌شکستگی‌ای از طرف خدای عزوجل بر من رسید که پیش از این نظیر نداشته، از اینجا دانستم که پدرم رحلت نموده است. (۱) امام جواد علیه السلام را با کنیه ابوجعفر می‌خوانند تا یادآور کنیه جدش محمد بن علی الباقر علیه السلام باشد وگرنه آن حضرت فرزندی به نام جعفر نداشت. همچنین آن حضرت القاب گوناگونی داشت از جمله: جواد، تقی، مرتضی، منتجب و

۱- بحارالانوار، ج ۵۰، ص ۶۳

قانع، اما از این میان تنها لقبی که شهرت بیشتری داشت و آن «ابن الرضا» بود و آن هم به خاطر آوازه فضل و بزرگواری امام رضا علیه السلام بود.

یکی از راویان می گوید: نزد ابوالحسن رضا علیه السلام در خراسان ایستاده بودم. یکی پرسید: سرورم اگر حادثه‌ای روی داد به چه کسی رجوع کنیم؟

امام رضا علیه السلام فرمود: به ابوجعفر رجوع کنید. گویا شخصی که سؤال کرده بود سن ابوجعفر را کوچک شمرد، از این رو امام رضا علیه السلام به او فرمود: خداوند سبحان حضرت عیسی علیه السلام را که صاحب آیینی تازه بود در کمتر از این سن به نبوت مبعوث کرد. (۱) پس از آغاز دوران امامتش حدود ۸ سال در مدینه اقامت کرد، در طول این مدت مورد احترام خاص و عام و پناهگاه دور و نزدیک بود. مردم مسائل و مشکلات خود را از آن حضرت می‌پرسیدند و او در کوتاه‌ترین زمان، مشکلات آنان را حل می کرد. یکی از راویان می گوید:

زمانی که ابوالحسن رضا علیه السلام از دنیا رفت به حج رفتیم و بر ابوجعفر وارد شدیم، شیعیان از هر شهر و دیاری آمده بودند تا ابوجعفر علیه السلام را ببینند. مردم با دیدن امام علیه السلام متعجب شدند اما زمانی که پرسش‌های خود را مطرح کردند و پاسخ مستدل و منطقی گرفتند سر تعظیم فرود آوردند. از سوی دیگر مأمون همواره مورد شماتت عباسیان بود، از این که امام رضا علیه السلام را به ولایت عهدی برگزیده بود و او

۱- بحارالانوار، ج ۵۰، ص ۲۴

نمی‌توانست مقام علمی این خاندان را به وضوح به اطرافیان بفهماند از این رو تصمیم گرفت امام جواد علیه السلام را به بغداد فراخواند، افزون بر این موجی از ناخشنودی عمومی به خاطر کشته شدن امام رضا علیه السلام به دست مأمون کشور را فراگرفته بود. مأمون برای سرپوش نهادن بر خیانت خود در حق امام رضا علیه السلام و برای رویارویی با خواص عباسیان و نیز به خاطر دلجویی از عموم مردم، فرستاده‌ای را به مدینه روانه کرد و طی یک دعوت رسمی امام جواد علیه السلام را به سوی خود طلبید.

مأمون استقبال باشکوهی از آن حضرت به عمل آورد و تصمیم گرفت دخترش ام الفضل را به همسری او درآورد. عباسیان بر این تصمیم اعتراض کردند و مأمون برای نشان دادن منزلت امام علیه السلام مناظره‌ای ترتیب داد تا حضرت با یحیی بن اکثم مناظره کند که نتیجه آن شکست سنگین یحیی بن اکثم بود.

سخنان و مناظرات امام جواد علیه السلام و حلّ مشکلات بزرگ علمی و فقهی توسط آن حضرت، تحسین و اعجاب دانشمندان اسلامی اعم از شیعه و سنی را برانگیخت. ابن حجر هیثمی می‌نویسد: مأمون او را به دامادی انتخاب کرد، زیرا با وجود کمی سنّ از نظر علم و آگاهی و حلم، بر همه دانشمندان برتری داشت. (۱) البته این ازدواج کاملًا جنبه سیاسی داشت، او می‌خواست با فرستادن دختر خود به خانه حضرت، او را زیر نظر داشته باشدو از کارهای او بی‌خبر نماند. او

۱- صواعق المحرقه، ص ۲۰۵

می‌خواست با این وصلت علویان را از اعتراض و قیام بر ضد خود باز دارد و خود را دوستدار و علاقه‌مند به آنان وانمود کند.

امام جواد علیه السلام با تمام محدودیت‌های موجود، از طریق نصب وکلا و نمایندگان ارتباط خود را با شیعیان حفظ می‌کرد. امام به هواداران خود اجازه می‌داد که به درون دستگاه حکومت نفوذ کرده مناصب حساس را در دست بگیرند از این رو محمد بن اسماعیل بن بزیع و احمد بن حمزه قمی مقامات والایی در دستگاه حکومت داشتند.

نوح بن درّاج نیز چندی «قاضی بغداد» و پس از آن قاضی «کوفه» بود. بعضی دیگر از شیعیان مانند حسین بن عبداللّٰه نیشابوری حاکم «بُست» و «سیستان» شد و «حکم ابن علیا اسدی» به حکومت بحرین رسید، هر دو نفر به امام جواد علیه السلام خمس می‌پرداختند که حاکی از بستگی پنهانی آنان به امام نهم بود. (۱) اصولًا یکی از ابعاد زندگی ائمه ما بُعد فرهنگی آن است. این پیشوایان بزرگ هر کدام در عصر خود فعالیت فرهنگی داشته و در مکتب خود، شاگردانی تربیت می‌کردند هر چند تعداد شاگردان حضرت صادق علیه السلام فراوان بود امّا از دوره امام جواد علیه السلام تا امام عسکری علیه السلام به دلیل فشارهای سیاسی و کنترل شدید فعالیت آنان از طرف دربار خلافت شعاع فعالیت آنان بسیار محدود بود و از این نظر تعداد راویان و تربیت یافتگان کمتر بود به طوری که

۱- تاریخ سیاسی غیبت امام دوازدهم، ص ۷۹

تعداد شاگردان و اصحاب امام جواد علیه السلام قریب صد و ده نفر بوده‌اند. (۱) و جمعاً ۲۵۰ حدیث از آن حضرت نقل شده است. در عین حال باید توجه کنیم در همین تعداد معدود، شخصیت‌های کم‌نظیری همچون علی بن مهزیار، احمد ابن محمد بن ابی نصر بزنطی، زکریا بن آدم، محمد بن اسماعیل بن بزیع، حسین بن سعید اهوازی، احمد بن محمد بن خالد برقی بودند که هر کدام در صحنه علمی و فقهی از سران به شمار می‌رفتند و برخی دارای تألیفات متعدد بودند. حضرت همواره مورد کینه و حسد مقربان دربار خلیفه بود، یکی از این افراد ابن ابی داود قاضی بغداد بود که در مناظره با امام ناکام ماند، در نتیجه به سعایت و بدگویی نزد معتصم دست زد تا این‌که کینه قبلی معتصم به وسیله ابن ابی‌داوود شعله‌ور شد و دستور داد تا منشی یکی از وزرایش امام علیه السلام را مسموم کند. امام علیه السلام هنگام شهادت بیش از ۲۵ سال نداشت.

امام علیه السلام از شخصیت والای اخلاقی بهره‌مند بود، او را به خاطر دست بخشنده و آوازه جود و کرمش، جواد می‌خواندند. از سخنان آموزنده آن حضرت است که فرمود:

«صبر را بالش کن، فقر را در آغوش گیر و شهوت را دور کن و با هوای نفس به ستیز برخیز و بدان که در برابر دیده خداوندی و بنگر که چگونه‌ای؟»

نمونه‌هایی از فضایل حضرت عبارتند از:

۱- رجال، شیخ طوسی، ص ۳۹۷

علم آسمانی

هنگـامی که امـام رضا علیه السـلام به ملکوت اعلی پیوست، محمـد بن علی هفت سال سن داشت؛ از این رو، در این که، چه کسـی پس از امام رضا علیه السلام وظیفه امامت را برعهده دارد، اختلاف بود.

علما و دانشـمندان بزرگی چون ریّان بن صـلت، صـفوان بن یحیی، محمـد بن حکیم، یونس بن عبـدالرحمان و گروهی از بزرگان و معتمدان شیعه، در خانه عبدالرحمان ابن حجاج، در یکی از محله‌های بغداد گرد هم آمده بودند تا تعیین تکلیف کنند.

عبـدالرحمان، میزبان مجلس بود و با رویی گشاده از حاضـرین پـذیرایی می‌کرد، کسـی سـخن نمی‌گفت ... چشم‌ها نگران و قلب‌ها مضطرب بود. گاه تک سرفه یا گریه‌ای با صدا، سکوت اتاق را می‌شکست. کم‌کم گریه‌ها در فراق علی بن موسی شدت گرفت.

عبـدالرحمان از این که میهمانـان چنین نگران و ناراحت بودنـد، راضـی نبود. در این میان، یونس پسـر عبـدالرحمان سـر بلنـد کرد و گفت: گریه نکنید دوسـتان! بیایید مشورت کنیم و ببینیم چه کسی عهده‌دار امامت ماست. بگذارید بیندیشیم و ببینیم که باید مسائل خودمان را پس از مولایمان امام رضا علیه السـلام، از چه کسـی بپرسـیم؟ آخر فرزنـد او هنوز کودک است و باید تا بزرگ شدن او چاره‌ای بیندیشیم!

ص: ۱۸۷

هنوز این حرف به درستی از دهـان یونس بیرون نیامـده بود که ریّان بن صـلت از سـمتی دیگر برخـاست و بر سـر یونس فریـاد زد: خاموش مرد!

سر و صـدای دیگران هم بلنـد شـد. عبدالرحمان به میان آنها رفت تا آرام‌شان کند. یونس با بی‌اعتنایی به حرفش ادامه داد: برادران! بهتر است ما در این باره مشورت کنیم! ریّان این بار آشـفته‌تر و خشـمگین‌تر شـد و با صـدای بلنـد گفت: از تو انتظار نداشـتم! نکند وصیت امام رضا علیه السلام را از یاد برده‌ای!

مشـاجره بین آنـان بالاـ گرفت و وساطت دیگران هم راه به جایی نبرد. ریّان رو به یونس کرد و گفت: ای ریّان! تو کسـی هستی که ادعـا داری ایمانت به اهل بیت علیهم السـلام زیاد است؛ ولی دروغ می گویی؛ چون در دلت به آنان شک داری. اگر امام جواد علیه السـلام از سوی خداونـد امـام است و ا گر سـنش حتی یـک روز هم باشـد، مثـل یـک پیرمرد عـالم است؛ بلکه بالاتر از آن. امّا اگر امامت او از سوی خداوند نباشد، هزار سال هم عمر داشته باشد، هیچ علمی ندارد و برتر نیست. امامت که به سن و سال نیست!

یـونس بـا شـنیدن ایـن اسـتدلال آرام گرفـت و دیگران نیز بـه نکـوهش و سـرزنش او پرداختنـد و عبـدالرحمان نیز برای آرام کردن مجلس، او را از اتاق بیرون برد.

... سـرانجام گروه هشتاد نفری دانشمندان، پس از شور و مشورت فراوان تصمیم گرفتند به مدینه بروند و امام جواد علیه السلام را از نزدیک ببینند ...

مسافران، پس از طی مسافتی طولانی به مدینه

رسیدند و به یکی از خانه‌های کنار حرم پیامبر خدا صلی الله علیه و آله یعنی خانه قدیمی امام صادق علیه السلام وارد شدند. خدمتکاران، زیرانداز بزرگی پهن و با شتاب از آنان پذیرایی کردند تا خستگی سفر از تن و جانشان زدوده شود.

پس از پذیرایی، عبداللّه بن موسی، عموی حضرت جواد علیه السلام وارد شد. همگی به احترام او برخاستند و او در صدر مجلس جای گرفت. آن گاه یکی از همراهان عبداللّه به پا خاست و با صدایی رسا گفت:

ای میهمانان عزیز! این پسر رسول خداست؛ هر کس پرسشی دارد، از وی بپرسد.

پچ‌پچ حاضران به پا خاست. آنها در انتظار دیدن امام جواد علیه السلام بودند؛ ولی پیرمردی که خود را فرزند رسول خدا صلی الله علیه و آله می‌دانست، ادّعای زعامت می‌کرد! چاره‌ای نبود؛ بنابراین دانشمندان از عبداللّه پرسش کردند و عبداللّه در برابر پرسش‌ها درماند و به اشتباه، پاسخشان را می‌داد! دانشمندان خشمگین شدند و عبداللّه تصمیم گرفت با شرمندگی مجلس را ترک کند. دانشمندان هم غرق شگفتی و التهاب شدند. انتظار چنین برخوردی را نداشتند! یکی از دانشمندان گفت: اگر امام جواد علیه السلام پاسخ پرسش‌های ما را می‌دانست، به عبداللّه فرصت آمدن نمی‌داد!

دیگری می‌گفت: چرا عبداللّه به جای جواد آمده، پس او کجاست؟

ناگهان دری از صدر مجلس باز شد و میهمانان به آن

سو سر برگرداندند؛ «موفق»، خدمتکار امام جواد علیه السلام بود، وارد اتاق شد و خبر آمدن ابن الرضا علیه السلام را داد!

دانشمندان با ورود امام جواد علیه السلام به پا خاستند و شادی‌کنان دهان به سلام و صلوات گشودند.

امام جواد علیه السلام پس از پاسخ سلام، به همگی خوش آمد گفت و آن گاه بر زمین نشست و حاضران همه ساکت شدند و دیده به او دوختند.

امام علیه السلام اجازه پرسش داد. نخستین پرسش، بی‌درنگ پرسیده شد، امام جواد علیه السلام فوری به آن پاسخ درست و بی‌اشکال داد.

شخص دیگری پرسش دوم را طرح کرد و او نیز متین و مهربان، با اطمینان کامل به او پاسخ داد؛ آن‌گاه سؤالی دیگر و سؤالی دیگر و ...

دانشمندان از این همه علم و دانش، مبهوت ماندند. در نگاهشان شادی می‌درخشید. ناگهان یکی از آنان، صدا به تکبیر بلند کرد.

یکی از بزرگان جمع به امام جواد علیه السلام گفت:

عموی شما به پرسش ما اشتباه پاسخ می‌داد!

عبداللّه که با آمدن امام جواد دلگرم شده و دوباره به مجلس پیوسته بود، سر به پایین انداخت و امام رو به او کرد و فرمود:

«لا اله الا اللّه؛ ای عمو! خداوند در روز قیامت از تو خواهد پرسید چرا با آن که در میان امت، از تو داناتر وجود داشت، ندانسته به بندگان من فتوا دادی؟» (۱)

۱- دلائل الامامهٔ، صص ۲۰۴- ۲۰۶؛ اثبات الوصیهٔ، صص ۲۱۳- ۲۱۵

عموی مهربان

روزی در مسجد پیامبر صلی الله علیه و آله، پیرمردی بلندقامت و نورانی درس می گفت. اسم او علی‌بن جعفر بود. شاگردانش در کنار قبر رسول خدا صلی الله علیه و آله دور او حلقه زده بودند. جز صدای او، صدایی به گوش نمی‌رسید. او روایتی از امام کاظم علیه السلام را برای طالبان دانش و معرفت، می‌شکافت و توضیح می‌داد.

برخی از شاگردان، مثل محمدبن‌حسن‌بن عمار، شنیده‌ها را می‌نوشت تا آن را دربند کرده و به آیندگان بسپارد.

مسجد از بوی خوش دانش و فقاهت لبریز بود. درب چوبی مسجد، نیمه باز بود. در این هنگام، مثل این که خورشید در آستانه درب مسجد درخشنده باشد، نوری به مجلس درس پاشیده شد. شاگردان جوانِ علیّ بن جعفر- برادر امام کاظم علیه السلام و عموی بزرگ امام رضا علیه السلام- متوجه نوجوانی شدند که در آستانه در ظاهر شده بود.

حرف‌های علیّ بن جعفر نیمه تمام ماند؛ او نیز به نوجوان نورانی نگاه کرد. سکوت، همه جا را فرا گرفته بود. علی‌بن‌جعفر، چشمان خود را تنگ کرد و به دقت به کودک تازه وارد نگریست. ناگهان تمام چهره او پر از شادی و سرور شد.

بی‌درنگ برخاست، بدون عبا و با شتاب به استقبال او شتافت و از میان شاگردانش رد شد. در آستانه در که رسید، ایستاد و سلام کرد؛ آن‌گاه با همه بزرگی‌اش، خم شد و

دستان او را بوسید!

شاگردان شگفت زده شدند؛ او کیست که این‌گونه استاد پیر و فرزانه این همه احترامش می‌کند. علی بن جعفر وقتی به شاگردان نگریست، احساس کرد آنان به خوبی این ماه پاره را نمی‌شناسند؛ از این رو با صدایی رسا گفت:

ای محمد بن علی، برادر زاده خوبم! چه خوب شد که به ما افتخار دیدار دادید، بر ما منّت نهادید! چه امری دارید؟

پچ پچ شاگردان بالا گرفت؛ آن‌گاه که دیدند علی بن جعفر با احترام در کنار جواد ایستاده، تا او خواسته‌اش را بگوید.

در این هنگام، لبان کوچک اما پر نشاط امام جواد علیه السلام به حرکت درآمد و با ملاحت و مهربانی، در کمال ادب به عموی مهربانش گفت: ای عمو! دَرست را ادامه بده، خدا تو را رحمت کند!

علی‌بن جعفر با شرمساری تمام گفت: ای آقای من! چگونه در جای خود بنشینم، در حالی که تو ایستاده‌ای؟

امام جواد علیه السلام وقتی که چنین دید، با عموی مهربانش خداحافظی کرد و به آرامی از مسجد بیرون رفت؛ ولی پیرمرد همچنان با نگاه خویش او را دنبال می‌کرد؛ تا جایی که از تیررس نگاهش ناپدید شد.

سپس به جلسه درس خود بازگشت. امّا همهمه عجیبی در میان شاگردان پیچیده بود. هر یک چیزی می‌گفت. یکی می‌گفت: این چه کاری بود استاد؟

دیگری گفت: او یک کودک است؛ چرا دستش را بوسیدید؟

دیگری می‌گفت: مگر عموی پدر او نیستید و سن و

سالتان بیش‌تر از او نیست؛ پس چرا احترامش کردید؟
علی بن جعفر دستی به محاسن سفیدش کشید، به چشمان کنجکاو و پرسش‌گر شاگردان نگریست، درنگی کرد و سپس گفت: خداوند مرا با این ریش سفید و دانایی، شایسته امامت ندانست؛ ولی این کودك را به امامت برگزید و به او مقام بالایی داد؛ اکنون چرا من بزرگی و دانایی او را انکار کنم؟
هیچ کس سخنی نگفت؛ گویی لب‌های شاگردان علیّ بن جعفر به هم دوخته شده بود. علیّ بن جعفر این بار بلندتر از پیش گفت: «از حرف‌های شما به خدا پناه می‌برم؛ من بنده خدا هستم و او هر چه بگوید، می‌پذیرم. من خدمتگزار جواد علیه السلام هستم؛ بگذارید خیالتان را راحت کنم؛ هرگاه امام جواد می‌خواهد به جایی برود؛ من دور از چشمان او برمی‌خیزم و کفش‌های او را جفت می‌کنم و با این کارم، نه تنها ناراحت نمی‌شوم، بلکه با عشق و علاقه آن را انجام می‌دهم!»
تو گویی با این جمله آخر، استاد تیر خلاص را به شاگردانش زده باشد؛ زیرا همگی سرها را به زیر انداخته و از اعتراض خود شرمنده بودند. در این هنگام، استاد بزرگوار کتاب‌های خود را برداشت، ردایش را پوشید و از مسجد رسول خدا صلی الله علیه و آله بیرون رفت.
این بار نوبت به دیدگان شرمنده شاگردان رسیده بود تا ردّ پای استاد را تا افق‌های دور، به تماشا بنشینند ... (۱)

۱- دلائل الامامهٔ، ص ۹۱

معصوم دوازدهم امام هادی علیه السلام

اشاره

امام ابوالحسن علی النقی الهادی علیه السلام پیشوای دهم شیعیان، در نیمه ذی‌حجه سال ۲۱۲ ه. ق. در اطراف مدینه، در محلی به نام «صریا» به دنیا آمد.

پدرش، پیشوای نهم، امام جواد علیه السلام و مادرش بانوی گرامی «سمانه» است.

مشهورترین القاب امام دهم، نقی و هادی است و به آن حضرت، ابوالحسن الثالث نیز می گویند.

امام هادی علیه السلام در سال ۲۲۰ ه. ق. پس از شهادت پدر گرامی‌اش بر مسند امامت نشست و در این هنگام هشت ساله بود.

مدت امامت آن بزرگوار، ۳۳ سال و عمر شریفش ۴۱ سال و چند ماه بود و در سال ۲۵۴ ه. ق. در شهر سامرا به شهادت رسید.

امام هادی علیه السلام در مدت امامت خود با چند تن از خلفای عباسی معاصر بود، خلفایی همچون معتصم، واثق پسر معتصم، متوکل، برادر واثق، منتصر پسر متوکل، مستعین پسر عموی منتصر، معتزّ پسر دیگر متوکل، این دوره از خلافت عباسی ویژگی‌هایی دارد که آن با دوره‌های قبلی متمایز می‌شود، در این دوره از زوال و هیبت و عظمت

خلفـا کاسـته شـد و خلیفه عملًا یـک مقـام تشـریفاتی بیش نبود. متأسـفانه خلفـا غرق در خوش گـذرانی و هوس رانی شـده بودنـد و گسـترش ظلم و بیـدادگری و خودکـامگی مشـهود بـود، به همین جهت قیام هـا و نهضت هـای علویـون نیز گسـترش یـافته بود. شـیوه علویون در این مقطع این بود که از کسـی نامی نبرنـد و مردم را به رهبری شـخص برگزیده ای از آل محمد دعوت کنند. زیرا سـران نهضت می دیدنـد که امامـان معصوم آنان در قلب پادگان نظامی «سامراء» تحت مراقبت و مواظبت شدیـد قرار گرفته انـد و دعوت به شخصی خاص، باعث قطع حیات او می گردد.

شـدت و ضـعف این قیام ها با عملکرد خلفا ارتباط داشت، به عنوان نمونه در دوره حکومت «منتصـر» که تا حـدی به خانـدان امامت گرایش داشت و کسـی در زمان او متعرض شیعیان نمی شد قیامی صورت نگرفت اما روی هم رفته در فاصله سال ۲۱۹ تا ۲۷۰ قمری تعداد ۱۸ قیام را ثبت کرده اند که نوعاً توسط حکومت عباسی سرکوب شده اند.

علـل شـکست این قیام هـا در ضـعف رهبری و نداشـتن برنـامه ریزی صـحیح و تاکتیک مناسب بود. بر خلاف منتصـر، در بین خلفای معاصر امام هادی علیه السلام بیش از همه متوکل نسبت به بنی هاشم بدرفتاری و خشونت روا می داشت و اموال دوستداران علی علیه السلام را مصادره و آنان را از بین می برد.

از این رو امام هادی علیه السلام به ویژه در زمان متوکل، فعالیت های خود را به صورت سرّی انجام می داد و در

مناسبات خود با شیعیان نهایت درجه پنهانکاری را رعایت می‌کرد. به واقع که امام هادی در عصر متوکل سختی‌های فراوانی را تحمل نمود آنگاه که متوکل بارگاه ابا عبدالله الحسین را چندین بار تخریب کرد و به دستور او در سال ۲۴۳ هجری از مدینه به سامرا تبعید شد تا زیر نظر و کنترل دستگاه خلافت باشد. در مدت ۱۵ سالی که با متوکل عباسی معاصر بود از طرف این خلیفه گستاخ و سنگدل برخوردهای اهانت‌آمیزی با ایشان صورت می‌گرفت، امّا شخصیت ممتاز معنوی حضرت به حدی بود که غلامان و درباریان را مجذوب خود می‌ساخت و او را به دستور خلیفه مجدداً با احترام به خانه‌اش باز می‌گرداندند، امّا بلافاصله به بهانه این‌که وی زمینه‌ساز قیام و شورش بر ضد خلیفه است و از سوی پیروانش در قم و جاهای دیگر به او پول و نامه می‌رسد، شبانه به خانه‌اش می‌ریختند و تفتیش می‌کردند و امام را با وضعی نامناسب به قصر متوکل می‌بردند. در چنین شرایط بحرانی، هیچ زمینه‌ای برای قبضه قدرت سیاسی نبود. در نتیجه امام هادی علیه السلام رسالت خود را در دفاع از ماهیت اسلام و جهاد فرهنگی می‌دانست و کار مهم او تربیت نسلی از راویان برجسته و ترویج کنندگان فرهنگ اهل بیت و مقابله با گرایش‌های انحرافی و بدعت‌های دینی و غُلات بود. وی دانش فراوان و کمالات ارزنده‌ای داشت و همه علویون او را به پیشوایی، فضیلت و بزرگی قبول داشتند. او مثل نیاکان خود، گنجینه دانش‌های الهی و معارف دینی بود و راویان بسیاری خوشه‌چین خرمن علوم وی بودند، احادیث او را می‌شنیدند

و ثبت می‌کردند و برای دیگران بازگو می‌کردند چهره‌های درخشانی که خوشه‌چین مکتب ایشان بوده‌اند عبارتند از فضل بن شاذان، حسین بن سعید اهوازی، ایوب بن نوح، ابوعلی(حسن بن راشد) حسن بن علی ناصر کبیر، عبدالعظیم حسنی و عثمان بن سعید اهوازی و ... ناگفته نماند که پی‌ریزی کتب معتبر حدیث و تفسیر و کلام از سوی علمای شیعه به طور عمده در زمان آن امام شکل گرفت و آن حضرت مرجع دانشمندان، فقها و متکلمان عصر خویش شمرده می‌شد.

شبکه ارتباطی وکالت در زمان امام هادی علیه السلام ادامه یافت و هدف اصلی این سازمان جمع‌آوری خمس، زکات، نذورات و هدایا از مناطق مختلف توسط وکلا و تحویل آن به امام و نیز پاسخگویی امام علیه السلام به سؤالات و مشکلات فقهی و عقیدتی شیعیان و توجیه سیاسی آنان توسط وکیل امام بود. این سازمان کاربرد مؤثری در پیشبرد مقاصد امامان داشت. عدم تماس مستقیم بین امام و پیروانش نقش مذهبی- سیاسی وکلا- را افزایش داد به نحوی که وکلای امام مسئولیت بیشتری در گردش امور یافتند. همین شبکه ارتباطی هم در زمان متوکل مصون نماند به طوری که او کوشید تا فعالیت‌های سازمان یافته زیرزمینی علویون را نابود کند و با دست زدن به یک رشته عملیات نظامی، بعضی از وکلای امام در بغداد، مدائن، کوفه و سایر نقاط عراق را دستگیر، زندانی و به شهادت رساند ولی حضرت با تلاش

مستمر خویش این شبکه را در اوج سختگیری‌ها، زنده و پویا نگه داشت.

امام دهم مانند پدران خود تجسّمی از ارزش‌های دینی و فضایل اخلاقی و رفتار کریمانه بود. عبادت و بندگی، پارسایی و زهد، بخشش و جود، حلم و بردباری، عفو و اغماض، رسیدگی به محرومان و مستمندان، کار و تلاش، هدایت و ارشاد، مبارزه با بدعت و انحراف از شاخصه‌های مهم اخلاقی امام هادی علیه السلام است. موعظه‌هایش دلنشین و سخنانش حکمت‌آموز بود.

امام هادی علیه السلام با آنکه در سامرا تحت کنترل و مراقبت قرار داشت، امّا با وجود همه رنج‌ها و محدودیت‌ها، هرگز به کمترین سازشی با ستمگران تن نداد. بدیهی است که شخصیت الهی و موقعیت اجتماعی امام و نیز مبارزه منفی و عدم همکاری او با خلفا، برای طاغوت‌های زمان هراس‌آور و غیر قابل تحمل بود و پیوسته از این موضوع رنج می‌بردند، سرانجام تنها راه را خاموش کردن نور خدا پنداشتند و درصدد قتل امام برآمدند و بدین ترتیب امام هادی علیه السلام نیز مانند امامان پیشین با مرگ طبیعی از دنیا نرفت بلکه در زمان «معتز» مسموم گردید و به شهادت رسید و در سامرا در خانه خویش به خاک سپرده شد. امروز شهر سامرا در عراق، مدفن او را چون نگینی در برگرفته و حرم او قبله اهل دل و زیارتگاه شیعیان است. از میان فضایل گرانسنگ حضرت، دو نمونه را انتخاب کرده‌ایم که فرا روی خوانندگان ارجمند می‌نهیم.

ستاره‌ای در شب

روزی دو تن از نزدیکان متوکل نزد او رفتند و شروع کردند به خبرسازیِ دروغ که ما در منزل امام هادی علیه السلام، اسلحه و نوشته‌ها و چیزهای دیگری دیده‌ایم که شیعیانِ او از قم برایش فرستاده‌اند و امام علیه السلام نیز قصد شورش و انقلاب علیه خلیفه مسلمین را دارد و ...

متوکل، لحظه به لحظه عصبانی‌تر و برافروخته‌تر شد.

رییس نگهبانان را طلبید و به او گفت: شبانگاه به خانه امام هجوم ببرید و همه خانه او را وجب به وجب، جست و جو کنید، در هر حالی که او را یافتید، به نزدم بیاورید و.

آفتاب عالمتاب، کم‌کم اشعه‌های خود را از بام گیتی جمع می‌کرد و به تدریج پرده تاریک شب، بر روی جهان کشیده می‌شد.

در این هنگام، گروهی از مأموران متوکل، به آرامی به سوی منزل امام به حرکت درآمدند. پشت دیوارهای خانه کمین کردند و همین که پرده سیاه شب همه جا را پوشاند، با اشاره رئیس نگهبانان، مأموران چالاک از دیوارها بالا رفتند و بی صدا، همه خانه را جست و جو کردند؛ ولی هر چه می‌گشتند، چیزی نمی‌یافتند؛ تا این

که به درب اتاقی نزدیک شدند که از آن، صدای دلنشین تلاوت قرآن به گوش می‌رسید. درب اتاق را گشودند، امام هادی علیه السلام را تنها در اتاقی یافتند که لباس پشمین بر تن دارد و بر زمینی سنگ‌فرش نشسته و به عبادت خداوند و قرائت قرآن مشغول است.

رئیس نگهبانان گفت: ای مرد! برخیز؛ متوکل تو را خواسته، باید با ما نزد متوکل بیایی.

امام علیه السلام فرمود: اگر اجازه دهید، این سوره را به اتمام برسانم و سپس با هم نزد متوکل خواهیم رفت.

رییس نگهبانان با صدای بلندتری گفت: نه! چنین اجازه‌ای نداریم؛ خلیفه از ما خواسته است تا در هر حالی شما را یافتیم، بی‌درنگ نزد او ببریم.

امام هادی علیه السلام برخاست و نگهبانان او را با همان حال نزد متوکل بردند و به او گفتند: در خانه حضرت چیزی نیافتیم و او را رو به قبله دیدیم؛ در حالی که قرآن می‌خواند. وقتی امام علیه السلام وارد شد، متوکل با غرور زیاد، در بالای مجلس، روی تخت نشسته بود. دستور داد تا امام علیه السلام را نزدش ببرند. متوکل که بر اثر مستی فراموش کرده بود چه کسی در برابرش ایستاده، جام شرابی را که در دستش بود، به امام علیه السلام تعارف کرد؛ امام علیه السلام وقتی این عمل را از متوکّل دید، دانست که شراب، عقل و هوش او را ربوده است؛ از این رو لب به سخن گشود و گفت:

به خدا قسم، هرگز شراب داخل خون و گوشت من نشده؛ مرا معاف بدار!
متوکل پذیرفت و گفت: پس شعری بخوان و با خواندن شعر، مجلس ما را رونق ده!
امام علیه السلام فرمود: من اهل شعر نیستم و کم‌تر از اشعار گذشتگان در یاد دارم. این بار متوکل عذر امام را نپذیرفت و با اصرار از امام خواست که حتماً شعری بخواند.
امام هادی علیه السلام نیز وقتی اصرار متوکل را دید، شروع به خواندن اشعاری کرد که مضمون آن چنین بود:
قلّه‌های بلند را برای خود منزلگاه کردند. همواره مردان مسلّح در اطراف آنها بودند و از آنها نگهبانی می‌کردند؛ ولی هیچ یک از آنها نتوانست جلوی مرگ را بگیرد و آنها را از گزند روزگار محفوظ بدارد. در پایان از دامن آن قلّه‌های بلند و از داخل آن کاخ‌های محکم و مستحکم، به داخل گودال‌های گور پایین کشیده شدند و با چه بدبختی به آن گودال‌ها فرود آمدند. پس از آن که دستبندها به خاک سپرده شدند، فریادگری فریاد برآورد: کجا رفت آن زر و زیور و آن تاج‌ها و شکوه و جلال دستبندها و لباس‌های فاخر؟!
کجا رفت آن چهره‌های به ناز و نعمت پرورده‌ای که با احترامشان پرده می‌آویختند؟ گور، عاقبت آنها را رسوا کرد و پاسخ داد بر آن چهره‌ها، اکنون کرم‌ها در

حال رفت و آمدنـد؛ زمان درازی از دنیا خوردنـد و آشامیدند و همه چیز را بلعیدند؛ ولی امروز همان‌ها که خورنده همه چیز بودند، خوراک زمین و حشرات آن شده‌اند.

تـأثیر کلام امـام علیه السـلام آن قـدر بـود که مجلس بزم، به مجلس سوگ تبـدیل شـد، همهمه و غوغـایی برپـا شـد و هر کـدام از حاضران، از بختِ بد و عمل ناپسند خود، صدا به گریه و ناله بلند کردند.

متوکل آن قـدر گریست که ریشـش مرطوب شد. ناگهان جام شـراب را محکم بر زمین کوبید و با صدای بلند فریاد زد: این بساطها را زودتر جمع کنیـد. (۱) آری! مجلس به هم ریخت و نـور حقیقت تـوانست گرچه برای مـدّت کوتـاهی، خلیفه را از تخت غرور و تکبر، به زیر بکشـد و قلب سـنگدل او را نرم و بیـدار کند؛ ولی این بیداری به درازا نکشـید و خیلی زود، زرق و برق زندگیِ فردای آن روز، همه اتفاق‌های شب گذشته را از جلوی چشم متوکل محو کرد. روز از نو و روزی از نو ...

۱- مروج الـذهب، ج ۴، ص ۱۱؛ نورالأبصـار، ص ۱۶۶؛ تـذکرةالخواص، ص ۳۶۱؛ وفیـات الاعیان، ج ۳، ص ۲۷۲؛ مـآثر الأناقه فی معالم الخلافه، ج ۱، ص ۲۳۲

حلال مشکلات

متوکل در روزهای آغازین خلافت خود بیمار شد و با خود نذر کرد اگر شفا یابد، دینار یا سکه زر زیادی در راه خدا صدقه بدهد. از قضا متوکل از آن بیماری جان سالم به در برد و به فکر ادای نذرش افتاد؛ ولی هر چه اندیشید که چه مقدار باید دینار در راه خدا بدهد، راه به جایی نبرده و درمانده شد؛ از این رو دستور داد همه دانشمندان را برای حل مشکل آماده کنند.

دانشمندان از جای جای کشور گرد هم آمدند؛ ولی هر چه بیش‌تر در این مسأله می‌اندیشیدند، بیش‌تر به حیرت فرو رفته و به ناتوانی خود در حل این مسأله اعتراف می‌کردند. تنها یک راه بیش‌تر نمانده بود و آن، حل مشکل به دست علی بن محمد بود؛ همو که متوکل از همان نخست به خوبی می‌دانست که تنها اوست که می‌تواند این معضل را حل کند؛ ولی تکبّرش مانع دعوت از امام علیه السلام شده بود.

اینک دیگر چاره‌ای نداشت و باید به رغم میل قلبی خود، امام را دعوت می‌کرد تا در حضور همه دانشمندان، گره از مشکلات بگشاید. متوکل ناگزیر شد از امام هادی علیه السلام بپرسد.

امام هادی علیه السلام بی‌درنگ پاسخ داد: «برای نذرت باید هشتاد و سه دینار بپردازی.» فقها، دانشمندان و متوکل از این پاسخ شگفت زده شدند. همهمه‌ای مجلس را فراگرفت. بزرگ دانشمندان به متوکل گفت: از او بخواهید تا توضیحی دهد این پاسخ را از کجا آورده است؟

متوکل رو به حضرت کرد و گفت: این‌ها می‌خواهند دلیل پاسخ شما را بدانند.

امام علیه السلام فرمود: چه کسی می‌تواند بگوید جنگ‌ها و سریه‌های زمان پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله چقدر بوده است؟

با این پرسشِ امام، دانشمندان به شور و مشورت پرداختند و حاصل همفکری آنان این بود که گفتند: ما فکر می‌کنیم هشتاد و سه جنگ بوده است؛ اما نمی‌دانیم چه رابطه‌ای بین این پرسش و پاسخ شما وجود دارد؟

امام علیه السلام فرمود:

خداوند در قرآن مجید می‌فرماید:

«لَقَدْ نَصَرَکُمُ اللَّهُ فِی مَواطِنَ کَثِیرَةٍ» (۱)

؛ خداوند، شما(مسلمانان) را در موارد کثیری یاری کرده است و همه خاندان ما روایت کرده‌اند که جنگ‌ها و سریه‌های زمان پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله هشتاد و سه جنگ بوده است. (۲)

۱- توبه: ۲۵

۲- تذکرة الخواص، ص ۳۶۰

دانشمندان به رابطه دقیق بین کثیر و هشتاد و سه دینار زر به خوبی پی بردند و یکی از آنان زیر لب گفت:

«اللّه اکبر! خدا بهتر می‌داند که علم و دانش را برای کدام خاندان قرار دهد»

دیگران نیز به علامت تأیید سر تکان می‌دادند و متوکل که از قبل پیش‌بینی این صحنه را می‌کرد، در عین دست‌یابی به پاسخ خود، در دل از محبوبیت علمی امام علیه السلام نگران و ناراحت بود ...

معصوم سیزدهم امام حسن عسکری علیه السلام

اشاره

امام حسن عسکری، یازدهمین پیشوای شیعیان در سال ۲۳۲ ه. ق. چشم به جهان گشود. پدرش امام دهم حضرت هادی علیه السلام و مادرش بانوی پارسا و شایسته «حُدَیثه» است که برخی از او به نام «سوسن» یاد کرده‌اند.
از آن‌جا که پیشوای یازدهم به دستور خلیفه عباسی در سامرا، در محله «عسکر» سکونت اجباری داشت، از همین رو عسکری نامیده می‌شد.
از مشهورترین القاب دیگر حضرت، «نقی» و «زکی» و کنیه‌اش ابومحمد است. او ۲۲ ساله بود که پدر ارجمندش به شهادت رسید.
مدت امامتش ۶ سال و عمر شریفش ۲۸ سال بود. در سال ۲۶۰ ه. ق. به شهادت رسید و در سامرا، کنار مرقد پدرش به خاک سپرده شد.
امام عسکری پس از شهادت امام هادی علیه السلام به امامت رسید و به مدت ۶ سال پیشوایی امت را بر عهده گرفت.
حضرت در مدت کوتاه امامت خود با سه نفر از خلفای عباسی که هر یک از دیگری ستمگرتر بودند، معاصر بود این سه تن المعتزباللَّه، المهتدی باللَّه و المعتمد باللّه بودند.

خلفای عباسی که روز نخست به نام طرفداری از علویان و به عنوان گرفتن انتقام از بنی‌امیه قیام کرده بودند، تمام وعده‌های خود را نادیده گرفته و بیشتر از آنان به اهل بیت ستم می‌کردند. ناگفته نماند که این سه خلیفه در حقیقت آلت دست ترکانی بودند که پس از قتل متوکل بر دربار مسلط شده و حاکم واقعی بودند و خلیفه تنها یک مقام تشریفاتی بیش نبود.

برای مثال روزی گروهی از ترکان وارد قصر معتز شدند، او را کشان کشان به اتاقی بردند، آنگاه با چوب و چماق به جانش افتادند و پیراهنش را سوزاندند و او را در حیاط قصر زیر آفتاب نگه داشتند. آفتاب آن روز به قدری گرم بود که زمین مانند تنور داغ بود و هیچ کس نمی‌توانست دو پای خود را بر روی زمین بگذارد و ناچار بود به اصطلاح پابه‌پا شود. در این موقع ترکان او را از مقام خلافت خلع کردند و گروهی را بر این خلع گواه گرفتند.

سپس به منظور قتل خلیفه معزول تصمیم گرفتند او را به یک نفر بسپارند تا در اثر گرسنگی و تشنگی و شکنجه‌های فراوان به زندگی او خاتمه دهد. بدین گونه خلیفه را در حالی که نیمه جانی در بدن داشت در سردابی جا دادند و درب سرداب را با خشت و گچ مسدود کردند و معتز به همان حالت زنده به گور شد. (۱) پس از او مهتدی بر تخت نشست. البته مهتدی معتدل‌تر بود و تا حدودی به شکایات مردم رسیدگی و در

۱- الکامل فی التاریخ، ج ۷، صص ۱۹۵- ۱۹۶

ص: ۲۰۷

غـذا و لبـاس و امور اقتصـادی مشـی معتـدلانه‌ای داشت. بـا این حال با امام علیه السـلام به خشونت رفتار می‌کرد، تا روزی که مانند برادر خود کشته شد. وی امام عسکری را به زندان فرستاد و تا شب کشته شدن وی، امام علیه السلام در زندان بود.

پس از او معتمد به خلافت رسـید و امام علیه السلام چهار سال در زمان او زیست. معتمد شیفته خوشگذرانی و عیاشی بود و به مردم توجهی نداشت، او چنان غرق در شهوات بود که وظیفه خلافت در حقیقت به عهده برادرش موفق بود.

خلفـای عباسـی از هرگونه اعمـال فشار و محـدودیت نسـبت به امامان دریغ نمی‌کردنـد. شـدت فشارها به حـدی بود که سه پیشوای بزرگ شـیعه که در مرکز حکومت آنها یعنی سامرا می‌زیستند با عمر کوتاهی- امام جواد علیه السلام در سن ۲۵ سالگی، امام هادی در سن ۴۱ سالگی و امام عسکری علیه السلام در سن ۲۸ سالگی- جام شهادت نوشیدند.

در زمان امام عسکری علیه السلام شیعه به صورت یک قدرت عظیم درآمده بود. امام نیز مقبولیت عمومی داشت.

شکوه و عظمت امام را وزیر دربار معتمد یعنی احمد بن عبیداللّه بن خاقان چنین توصـیف کرده است: «در سُرّ من رای هیچ کس از علویه را همچون حسن بن علی بن محمـد بن الرضـا نه دیـدم و نه شـناختم و در وقار و سـکوت و عفاف و بزرگواری و کرمش، در میـان خانـدانش و نیز در نزد سـلطان و تمـام بنی هـاشم همتـایی چون او ندیـدم. بنی هاشم او را بر سالخوردگان و توانگران خویش مقدم می‌دارند و بر فرماندهان و وزیران و دبیران و عوام الناس او را مقدم می‌کنند و درباره او از کسی از بنی هاشم و

فرماندهان و دبیران و داوران و فقیهان و دیگر مردمان تحقیق نکردم جز آنکه او را در نزد آنان در غایت شکوه و ابهت و جایگاهی والا و گفتار نکو یافتم و دیدم که وی را بر خاندان و مشایخش و دیگران مقدم می‌شمارند و دشمن و دوست از او تمجید می‌کنند.» (۱) هنگامی که طاغوت وی را دربند انداخت یکی از عباسیان به کسی که مأمور زندانی امام بود و صالح بن وصیف نام داشت گفت: بر او سخت بگیر و او را آسوده مگذار، صالح گفت: با او چه کنم؟ من دو تن از بدترین کسانی را که توانستم پیدا کنم، یافتم و آنها را مأمور وی ساختم و اینک آن دو در عبادت و نماز به جایگاهی بزرگ رسیده‌اند.
سپس دستور داد آن دو تن را احضار کنند، از آن دو پرسید: وای بر شما، شما با این مرد(امام حسن) چه کردید؟
آن دو گفتند: چه توانیم گفت درباره مردی که روزها روزه می‌دارد و تمام شب را به نماز می‌ایستد و با کسی همسخن نمی‌شود و به کاری جز عبادت نمی‌پردازد. چون به ما می‌نگرد به لرزه می‌افتیم و چنان می‌شویم که اختیارمان از کف بیرون می‌شود. (۲) همه از ارزش و نهایت کرامت آن حضرت در پیشگاه پروردگارش آگاهی داشتند تا آنجا که معتمد وقتی در شرایط بحرانی و ناآرام، خلیفه شد و چون می‌دانست هر

۱- سیرة الائمه الاثنی عشر، ص ۴۸۲

۲- همان، ص ۳۰۹

خلیفه تنها یک یا چند سال بر تخت می‌نشیند، نزد امام عسکری رفته از وی خواست برایش دعا کند تا خلافت او بیست سال به طول انجامد. با تمام این دانستی‌ها، خانـدان عباسـی و پیروان آنان، طبق روایات و اخبار متواتر می‌دانسـتند که مهدی موعود که تار و مار کننـده همه حکومت‌هـای خودکـامه است، از نسـل حضـرت عسـکری علیه السـلام خواهـد بود به همین جهت پیوسـته مراقب وضـع زنـدگی او بودنـد تا بلکه بتواننـد فرزند او را به چنگ آورده و نابود کنند. فشار و اختناق در مورد پیشوای یازدهم فوق العاده شدید بود و از هر طرف او را تحت کنترل و نظارت داشـتند. حکومت عباسـی به قدری از نفوذ و موقعیت مهم اجتماعی امام نگران بود که امـام را نـاگزیر کرده بود هر هفته روزهـای دوشـنبه و پنجشـنبه در دربار حاضـر شود. (۱) با تمام این سـخت‌گیری‌ها، امام عسـکری فعالیت خود را در هفت محور ساماندهی نمود. از کوشش‌های علمی در دفاع از آیین اسلام و ردّ شبهات مخالفان و نیز تبیین اندیشه صحیح اسـلامی فروگذار ننمود با ایجاد شبکه ارتباطی در جهت کنترل اوضاع کوشید. برغم تمامی کنترل‌ها و مراقبت‌های حکومت عباسـی، به فعالیت‌هـای سـرّی سیاسـی پرداخت و از شـیعیان و به ویژه یـاران خـاص خود، حمـایت و پشتیبـانی مـالی نمود. به توجیه سیاسی رجال و عناصر مهم شیعه همت گماشت. از اخبار غیبی

۱- اعلام الوری، ص ۳۷۶

برای جلب منکران امامت و دلگرمی شیعیان بهره گرفت و بالاخره شیعیان را برای دوران غیبت فرزند خود، آماده ساخت. امام در شرایط سخت سیاسی، به تقیه و پنهان کاری روی آورده بود. عثمان بن سعید عَمروی که از نزدیکترین و صمیمی‌ترین یاران امام علیه السلام بود، در پوشش روغن‌فروشی فعالیت می کرد، شیعیان و پیروان حضرت عسکری علیه السلام اموال و وجوهی را که می‌خواستند به امام تحویل دهند، به او می‌رساندند و او آنها را در ظرف‌ها و مشک‌های روغن قرار داده و به حضور امام علیه السلام می‌رساند.

حضرت صاحب کرامت‌ها و فضیلت‌های بی‌شمار و پیشتاز بود، در عبادت، ذکر، قنوت‌های طولانی و دعاهای پرمحتوا و عارفانه مثال زدنی است، علم او افزون، حلم و بردباری‌اش چشمگیر، مقاومتش دشمن شکن، و اراده‌اش در مقابل فشارهای دستگاه خلافت، شکست‌ناپذیر و استوار بود و هرگز با خلفای زمان خویش نه سازش کرد و نه به خواست آنان تن داد. رضای الهی را پیوسته بر رضا و پسند حکّام ترجیح می‌داد. سخاوت و بخشندگی او فراوان بود و نیازمندان، خانه او را نقطه امید خود می‌دانستند و از عطاهای او برخوردار می‌شدند.

اخلاق نیکو و برخورد جذّاب و سلوک والای او همه را تحت تأثیر قرار می‌داد. سخنان حضرت می‌تواند همواره چراغ راه شیعیان در رسیدن به کمال و سعادت باشد.

ایشان می‌فرمود: شما را به ترس از خدا و پارسایی در دین خود و کوشش در را خدا و راستگویی و امانت‌پردازی به هر که به شما چیزی سپرده، خوب باشد یا بد، به طول دادن

سجده‌ها و خوش‌همسایگی سفارش می‌کنم.

حضرت می‌فرمود: دو خصلت است که برتر از آنها چیزی نیست، ایمان به خداوند و سود رساندن به برادران.

حضرت گستاخی فرزند بر پدر، در خُردی‌اش را منجر به ناسپاسی او در بزرگی‌اش می‌دانستند.

آن بزرگوار می‌فرمود: پارساترین مردم کسی است که به هنگام برخورد با امور شبهه‌ناک باز ایستد، عابدترین مردم کسی است که فرایض را بر پای دارد و زاهدترین مردم کسی است که از حرام دست شوید و سخت‌کوش‌ترین مردم کسی است که گناهان را ترک گوید.

و البته خفاشان، تاب تحمل نور و فضیلت را ندارند، آن خفاش‌صفتان، حضرت امام عسکری علیه السلام را در سال ۲۶۰ هجری مسموم و به شهادت رساندند در حالی که حضرت، ۲۸ سال داشت.

از آن همه بزرگی و کرامت، به ذکر دو نمونه از فضیلت‌های وی پرداخته‌ایم، تا درسی برای زندگی ما باشد.

محبوب دل‌ها

احمد بن عبیداللَّه بن خاقان، متصدّی اراضی و خراج قم بود. روزی در مجلسش، سخن از علویان و عقاید آنان به میان آمد. احمد که خود از ناصبیان متعصّب و سرسخت بود، می‌گفت: من در سامرّا کسی از علویان را همانند حسن ابن علی بن محمّد بن علی الرضا علیهم السلام ندیدم و نشناختم.

خاندانش او را بر بزرگسالان و محترمان خود مقدّم می‌داشتند و نزد سران سپاه و وزیران و عموم مردان نیز همین وضع را داشت.

به یاد دارم روزی نزد پدرم بودم؛ دربانان خبر آوردند که، ابومحمّد ابن الرضا امام حسن عسکری علیه السلام آمده است.

پدرم با صدای بلند گفت: بگذارید وارد شود!

من از این که دربانان نزد پدرم از امام علیه السلام به کنیه و احترام یاد کردند، شگفت زده شدم؛ زیرا نزد پدرم، جز از خلیفه یا ولیعهد یا کسی که خلیفه دستور داده باشد، از کسی به کنیه یاد نمی‌کردند. آن گاه مردی جوان، گندمگون، خوش قامت، خوش‌رو، نیکو اندام و با هیبت و جلالت وارد شد. چون چشم پدرم بر او افتاد، برخاست و چند گام به استقبال او رفت. به یاد نداشتم پدرم نسبت به کسی از بنی‌هاشم یا فرماندهان نظامی چنین کرده باشد.

دست در گردن او انداخت و صورت و سینه او را بوسید و دست او را گرفت و بر جای نماز خود نشانید و خود در کنار

او نشست و با او به صحبت پرداخت. ضمن گفت و گو با او می گفت: فدایت شوم!

من از آن‌چه می‌دیدم، درشگفت بودم. ناگاه دربانی آمد و گفت: موفق عباسی آمده است. معمول این بود که چون موفق می‌آمد، پیش‌تر از او دربانان و نیز فرماندهان ویژه سپاه او می‌آمدند و در فاصله درب خانه تا مجلس پدرم در دو صف می‌ایستادند و به همین حال می‌ماندند تا موفّق بیاید و برود. پدرم پیوسته متوجّه ابومحمد علیه السلام بود و با او گفت و گو می‌کرد؛ تا آن که چشمش به سربازان و غلامان مخصوص موفّق افتاد؛ در این هنگام به آن حضرت گفت:

فدایت شوم، اگر مایلید، تشریف ببرید!

آن‌گاه به دربانان خود گفت: تا ایشان را از پشت، در دو صف ببرند تا موفّق او را نبیند. امام علیه السلام برخاست و پدرم به گرمی او را بدرقه کرد.

به دربانان و غلامان پدرم گفتم: این چه کسی بود که او را در حضور پدرم به کنیه یاد کردید و پدرم با او چنین رفتاری داشت؟

گفتند: او یکی از علویان است که به او حسن بن علی می گویند و به ابن‌الرّضا معروف است.

شگفتیِ من بیش‌تر شد و پیوسته در اندیشه و نگرانی بودم تا این که شب شد؛ عادت پدرم این بود که پس از نماز عشا می‌نشست و گزارش‌ها و اموری را که لازم بود، آماده می‌کرد تا به گوش خلیفه برساند. وقتی نماز خواند، نشست. من هم آمدم و نشستم. کسی پیش او نبود.

پرسید: احمد! کاری داری؟
گفتم: آری پدر، اگر اجازه می‌دهی بگویم؟
پدر! این مرد که صبح او را دیدم، چه کسی بود که نسبت به او این‌قدر احترام می گذاشتی و همواره به او می گفتی: «فدایت شوم» و خودت و پدر و مادرت را فدای او می کردی؟
گفت: پسرم! او امام رافضیان، حسن بن علی علیهما السلام معروف بن ابن‌الرضاست. آن گاه، اندکی سکوت کرد.
من نیز ساکت ماندم. سپس گفت: پسرم! اگر خلافت از دست خلفای بنی‌عباس بیرون رود، کسی از بنی‌هاشم جز او سزاوار آن نیست و این، به جهت فضیلت و عفّت و زهد و عبادت و اخلاق نیکو و شایستگی اوست. اگر پدر او را می‌دیدی، مردی بزرگوار و با فضیلت را دیده بودی.
با این سخنان، اندیشه و نگرانی‌ام بیش‌تر شد و خشمم نسبت به پدرم افزوده گردید. در پی تحقیق بیش‌تر برآمدم.
از هیچ کس نپرسیدم، مگر او را نزد آن شخص، در نهایت بزرگی و ارجمندی یافتم و هیچ دوست و دشمنی را ندیدم، مگر آن که در مورد او به نیکی سخن می گفت و او را می‌ستود. (۱)

۱- اسدالغابه، ج ۱، ص ۲۰۶

هوشمندی امام

ابوهاشم، داوود بن قاسم جعفری، درباره مقام الهی حضرت می گوید:

به همراه ابومحمد عسکری و شماری دیگر، زندانی بودیم. مردم سامرا دچار خشکسالی بودند. چند روزی از زندانی شدن امام علیه السلام نگذشته بود که مردم به دستور معتمد خلیفه عباسی، سه روز پی در پی برای نماز باران، بیرون شهر رفتند؛ ولی نتیجه‌ای نبخشید. در این هنگام، فرستاده‌ای از راهبان بزرگ مسیحی نزد معتمد آمد و گفت:

ما می‌توانیم مشکل‌گشایی کنیم؛ اگر به ما اجازه دهید، اطمینان داریم که دعای ما مستجاب خواهد شد.

معتمد کمی به فکر فرو رفت و آن گاه سر برداشت و به آنان اجازه داد.

در میان راهبان، مردی بود که هر گاه دست به دعا برمی‌داشت، باران رحمت سرازیر می‌شد. مسیحیان با تکیه بر او، به بیرون شهر رفتند و مشغول نماز شدند، مسلمانان نیز دورادور، تماشاگر این نیایش شدند؛ ناگهان دیدند غریو ابرها در همه جا پیچید و کم‌کم قطره‌های باران بر سر و روی همگان جاری و بر شدّت آن افزوده می‌شد. پس از آن که باران قطع شد، مردم بار دیگر نزد معتمد رفتند و گفتند:

ای امیر! این اندازه باران، کفاف ما را نمی‌دهد؛ حال که آنان نزد خداوند از عالمان مسلمان مقرّب‌ترند، بار دیگر به آنان دستور

دهید تا فردا نیز به صحرا روند و تقاضای باران کنند.

معتمد بار دیگر به آنان دستور داد تا به دعای باران بایستند.

و روز دوم نیز مسیحیان به همراه راهب مستجاب‌الدّعوه به صحرا رفتند و به فریادرسی از درگاه الهی پرداختند؛ این بار، آن قدر باران آمد تا مردم از آن بی‌نیاز شدند.

این کرامت کافی بود تا گروهی از مسلمانان سست‌بنیاد، نسبت به حقّانیت دین خود، دچار تردید شوند و به دین مسیحیت بگروند و این، برای خلیفه خیلی گران آمد. بنابراین نشستی با مشاوران ترتیب داد و از آنان راه چاره جُست. شخصی گفت: ای امیر! گمان می‌کنم که تنها یک نفر می‌تواند ما را از این تنگنا برهاند. معتمد گفت: او چه کسی است؟ هر چه زودتر او را حاضر کنید!

مرد گفت: ای خلیفه! آیا ایمن هستم تا او را به شما معرفی کنم؟

معتمد به او امان داد؛ مرد گفت: او کسی نیست جز ابومحمد عسکری که اینک در زندان است!

معتمد، نخست خشمگین شد؛ ولی کم‌کم آرام شد و پیش خود اندیشید، از ما و اطرافیان که کاری ساخته نیست؛ پس بهتر است، از او استمداد بجوییم؛ از این رو دستور داد امام علیه السلام را نزدش بیاورند. فرستاده خلیفه به زندان آمد و به صالح بن یوسف زندانبان گفت: امیر پیغام داده تا ابومحمد حسن را به نزدش ببرم.

صالح بن یوسف گفت: هنوز چند روز بیش‌تر نیست که او دربند است؛ چرا این قدر زود دستور آزادی او را داده است؟ و غرولند کنان به سمت کلیدهای زندان رفت و درب

زندان را گشود و امام علیه السلام را صدا زد و همراه فرستاده خلیفه به دربار فرستاد.

چون چشم خلیفه به حضرت افتاد، گفت: امت محمد را دریاب که به پیش‌آمد ناگواری دچار شده است و آن گاه ماجرا را شرح داد.

امام علیه السلام فرمود: روز سوم یعنی فردا نیز به آنان اجازه دهید تا راهی بیابان شوند و مانند دو روز پیش، طلب باران کنند.

بر شگفتی خلیفه افزوده شد؛ او با خود می‌اندیشید که این چه پیشنهادی است؟ اگر موفق شوند بر شک و تردید مردم افزوده می‌شود!

از این رو گفت: این کار چه سودی دارد؟ مردم از باران بی‌نیاز شده‌اند.

حضرت با صلابت و آرامش فرمود: این کار برای آن است که شک از دل مردم زدوده شود. معتمد وقتی اطمینان و آرامش حضرت را دید، دستور داد تا مسیحیان همانند دو روز پیش به صحرا روند و دعای باران به جای آورند. امام علیه السلام و گروهی از مسلمانان نیز با آنان همراه شدند. آنان به عادت دو روز پیش به دعا می‌پرداختند. در همان حال، آسمان ابری شد و باران تندی فرو بارید.

همگان نگاهی تحسین‌آمیز حاکی از تشکر به راهب‌انداختند و لبخند رضایت بر گوشه لبان راهب و همراهانش نشست.

در این حال امام علیه السلام فرمود: دست راهب را که برای دعا به آسمان بلند بود را بگیرند و آنچه در آن است را بیرون بیاورند.

راهب کمی ایستادگی کرد؛ ولی چاره‌ای جز تسلیم در برابر جمع نداشت؛ به آرامی دست راهب گشوده

شد و پاره‌ای استخوان آدمی از بین انگشتان او هویدا گشت. آن را برداشته و نزد امام علیه السلام آوردند.

امام علیه السلام استخوان را گرفت و داخل پارچه‌ای پیچید.

سپس به مسیحیان گفت: اکنون دعا کنید! این بار، دعای آنان بی‌فایده بود، چون ابرها از هم گسست و خورشید نمایان شد. مردم از کار امام شگفت‌زده شدند و مسیحیان نیز از این که دعای آنان بی‌اثر شده، نگاه معنا داری به راهب انداختند؛ در این حال خلیفه پرسید:

ای ابومحمد! این چه ماجرایی بود؟

امام علیه السلام فرمود: این تکه استخوان، استخوان یکی از پیامبران است که این مرد از قبور آنان به دست آورده است؛ هر گاه استخوان پیامبری زیر آسمان برهنه شود، آسمان می‌بارد.

خلیفه گفت: پس بیایید ما هم آن را امتحان کنیم تا مردم بدانند که نزول باران به خاطر این استخوان بوده؛ نه تأثیر دعای مخلصانه مسیحیان. آن‌گاه دستور داد تا مسلمانان آن را آزمودند و همان‌گونه یافتند که حضرت فرموده بود. چون قطره‌های باران شروع به باریدن کرد، مردم از هوشمندی امام علیه السلام شگفت‌زده شده و بر لطف و محبت آنان نسبت به امام افزوده شد. پس از آن، امام علیه السلام به منزل خویش در سامرا بازگشت؛ در حالی که آن شبهه از دل مردم زدوده شده و مسلمانان و خلیفه شادمان بودند. (۱)

۱- نور الابصار فی مناقب آل النبی المختار، ص ۳۳۹؛ فصول المهمه فی معرفهٔ احوال الائمهٔ، ص ۲۸۲

معصوم چهاردهم امام زمان علیه السلام

اشاره

دوازدهمین پیشوای معصوم، حضـرت حجهٔ بن الحسن المهدی، امام زمان علیه السـلام، در نیمه شعبان سال ۲۵۵ ه. ق. در شهر سامرا دیده به جهان گشود.

او هم‌نام پیامبر اسلام و کنیه آن حضرت «ابوالقاسم» است.

از جمله القاب آن حضرت، حجّت، قائم، خلف صالح، صاحب الزّمان و بقیهٔاللَّه است و مشهورترین آن‌ها مهدی می‌باشد.

پدرش، پیشوای یازدهم، حضـرت امام حسن عسـکری علیه السـلام و مادرش بانوی گرامی، نرجس است که به نام ریحانه، سوسن و صیقل نیز از او یاد شده است.

میزان فضـیلت و معنویت نرجس خاتون آن قدر والا بود که حکیمه خواهر امام هادی علیه السـلام که خود از بانوان ارجمند خاندان امامت بود، او را سرآمد و سرور خاندان خویش و خود را خدمتگزار او می‌نامید.

حضرت مهدی علیه السلام دارای دو دوره غیبت هستند:

صغری و کبری. اولی- غیبت صغری- از هنگام تولد تا پایان دوره نیابت خاصه و دومی- غیبت کبری- تا هنگام

ظهور و قیام آن حضرت ادامه می‌یابد.

امام زمان علیه السلام پنج ساله بود که پدرش امام عسکری علیه السلام به شهادت رسید. حضرت بر بدن مطهر پدر نماز خواند و چون مأموران از وجود او باخبر شدند در تعقیب او به منزل امام هجوم آوردند، ولی حضرت در یکی از سرداب‌های خانه از چشم‌ها ناپدید شد و هر چه گشتند او را نیافتند. اعتقاد به موضوع مهدویت، اختصاص به شیعه ندارد، بلکه اهل سنت نیز آن را قبول دارند، منتها آنان تولد حضرت مهدی را انکار می‌کنند و می‌گویند: شخصیتی که پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله از قیام او خبر داده، هنوز متولد نشده است و در آینده تولد خواهد یافت. (۱) با این حال تعداد قابل توجهی از مورخان و محدثان اهل سنت، تولد آن حضرت را در کتاب‌های خود ذکر کرده‌اند و آن را یک واقعیت دانسته‌اند. (۲) بعضی از خواص شیعیان موفق به دیدار حضرت مهدی علیه السلام شده‌اند. حسن بن ایوب بن نوح می‌گوید: ما برای پرسش درباره امام بعدی، به محضر امام عسکری علیه السلام رفتیم. در مجلس آن حضرت چهل نفر حضور داشتند. عثمان بن سعید عَمروی به پا خاست و عرض کرد می‌خواهم از موضوعی سؤال کنم که درباره آن از من داناتری.

۱- شرح نهج البلاغه، ج ۷، ص ۹۴

۲- صواعق المحرقه، ص ۲۰۸؛ الاتحاف، ص ۱۷۹؛ نورالابصار، ص ۱۶۸؛ فصول المهمه، ص ۳۱۰؛ ینابیع الموده، ج ۳، ص ۳۶

امام علیه السلام فرمود: بنشین. عثمان با ناراحتی خواست از مجلس خارج شود.

حضرت فرمود: هیچ کس از مجلس بیرون نرود، کسی بیرون نرفت و مدتی گذشت. در این هنگام، امام علیه السلام عثمان را صدا کرد، او بپا خاست. حضرت فرمود:

می‌خواهید به شما بگویم برای چه به اینجا آمده‌اید؟

همه گفتند: بفرمایید.

فرمود: برای این به اینجا آمده‌اید که از حجت و امام پس از من بپرسید.

گفتند: آری.

در این هنگام پسری نورانی همچون پاره ماه که شبیه‌ترین مردم به امام عسکری علیه السلام بود وارد مجلس شد، حضرت با اشاره به او فرمود: «این، امام شما بعد از من و جانشین من در میان شما است، فرمان او را اطاعت کنید و پس از من اختلاف نکنید که در این صورت هلاک می‌شوید و دینتان تباه می‌شود.» (۱) متأسفانه امام حسن عسکری علیه السلام چون نیاکان پاکش، به دست دشمنان جام شهادت نوشید و دشمنان در پی یافتن حضرت مهدی علیه السلام برآمدند. در نتیجه خداوند ایشان را از دیده‌ها غایب نمود. در اثر غیبت حضرت مهدی مردم آزمایش می‌شوند، گروهی که ایمان استواری ندارند، باطنشان ظاهر می‌شود و دستخوش شک و تردید می‌گردند و کسانی که ایمان در اعماق قلبشان ریشه

۱- ینابیع الموده، ج ۳، ص ۱۲۳؛ منتخب‌الاثر، ص ۳۵۵

دوانیده است به سبب انتظار ظهور آن حضرت و ایستادگی در برابر شدائد پخته‌تر و شایسته‌تر می‌گردند و به درجات بلندی از اجر و پاداش الهی نائل می‌آیند.
امام موسی بن جعفر علیه السلام فرمود: «هنگامی که پنجمین فرزندم غایب شد، مواظب دین خود باشید، مبادا کسی شما را از دین خارج کند، او ناگزیر غیبتی خواهد داشت به طوری که گروهی از مؤمنان از عقیده خویش برمی‌گردند، خداوند به وسیله غیبت، بندگان خویش را آزمایش می‌کند.» (۱) یکی دیگر از علت‌های غیبت، حفظ جان امام علیه السلام بود، زراره یکی از یاران امام صادق علیه السلام می‌گوید، امام صادق علیه السلام فرمود: امام منتظَر پیش از قیام خویش مدتی از نظرها غایب خواهد شد. عرض کردم: چرا؟
فرمود: بر جان خویش بیمناک خواهد بود. (۲) همچنین آمده است، پیشوای دوازدهم هیچ حکومتی را، حتی از روی تقیه، به رسمیت نمی‌شناسد و با هیچ کس بیعت نمی‌نماید تا به موقع، دین خداوند را به طور کامل به اجرا درآورد.
چنانکه گذشت، غیبت امام مهدی علیه السلام به دو دوره تقسیم می‌شود: غیبت صغری و غیبت کبری، غیبت صغری از سال ۲۶۰ هجری تا سال ۳۲۹، یعنی حدود ۶۹ سال بود. در دوران غیبت صغری، ارتباط شیعیان با امام به کلی قطع نبود و آنان به گونه‌ای خاص و محدود، با امام

۱- اصول کافی، ج ۱، ص ۳۳۷

۲- همان

ارتباط داشتند. در طول این مدت، افراد مشخصی به عنوان «نایب خاص» با حضرت در تماس بودند و شیعیان می‌توانستند به وسیله آنان مسائل و مشکلات خویش را به عرض امام برسانند و توسط آنان پاسخ دریافت دارند و حتی گاه به دیدار امام نائل شوند. این دوره در حقیقت دوره آماده‌سازی شیعیان برای غیبت کبری بود. اگر غیبت کبری ناگهانی اتفاق می‌افتاد ممکن بود موجب انحراف افکار شود و ذهن‌ها آماده پذیرش آن نباشد. در هر حال با زمینه‌سازی مدبرانه غیبت کبری آغاز شد و تا کنون ادامه دارد.

این دو غیبت، توسط امامان قبلی پیش‌گویی شده بود، برای نمونه: امام علی علیه السلام فرمودند: «غایب ما، دو غیبت خواهد داشت که یکی طولانی‌تر از دیگری خواهد بود، در دوران غیبت او، تنها کسانی در اعتقاد به امامتش پایدار می‌مانند که دارای یقینی استوار و معرفتی کامل باشند.» (۱) ابوبصیر می‌گوید: به امام صادق علیه السلام عرض کردم: امام باقر علیه السلام می‌فرمود: قائم آل محمد صلی الله علیه و آله دو غیبت خواهد داشت که یکی طولانی‌تر از دیگری خواهد بود.

امام صادق علیه السلام فرمود: بلی چنین است. (۲) گذشت زمان، این پیش‌گویی‌ها را تأیید کرد و دو غیبت امام تحقق یافت.

در دوره غیبت کبری، علمای واجدالشرایط، از سوی امام زمان علیه السلام نیابت عامه دارند.

۱- ینابیع الموده، ج ۳، ص ۸۲

۲- الغیبهٔ، نعمانی، ص ۱۷۳

اسحاق بن یعقوب می گوید، از محمد بن عثمان، دومین نایب خاص حضرت مهدی علیه السلام خواستم نامه‌ام را به پیشگاه امام برساند، در آن نامه مسائل مشکلی که داشتم پرسیده بودم. از جمله سؤالاتم این بود که در پیش‌آمدها در عصر غیبت به چه کسی مراجعه کنم؟

حضرت با خط خود جواب نوشته بود:

«و أمّا الحوادث الواقعهٔ فارجعوا فیها إلی رواهٔ حدیثنا فإنهم حجتی علیکم وأنا حجهٔ اللَّه؛ (۱)

و امّا در حوادثی که رخ می‌دهد به راویان احادیث ما مراجعه کنید، آنها حجت من بر شما هستند و من حجت خدا(بر ایشان) هستم.»

البته، باید توجه داشته باشیم که غایب بودن امام هرگز به این معنا نیست که وجود آن حضرت به یک روح نامرئی تبدیل شده، بلکه وی زندگی طبیعی عینی و خارجی دارد، منتها با عمری طولانی، آن حضرت در میان مردم و در دل جامعه رفت‌وآمد دارد و در نقاط مختلف زندگی می کند، ولی به صورت ناشناس و فرق بسیار است بین نامرئی و ناشناس. (۲) مردم از وجود آن حضرت بهره می گیرند، همانطور که رسول‌اللَّه صلی الله علیه و آله در پاسخ به این پرسش که، آیا شیعه در زمان غیبت، از وجود قائم، فایده‌ای می‌برد؟

فرمود: آری، سوگند به پروردگاری که مرا به پیامبری

۱- احتجاج، ج ۲، ص ۱۶۳

۲- مهدی انقلابی بزرگ، ص ۲۵۰

برانگیخت، در دوران غیبتش از او نفع می‌برنـد و از نور ولایتش بهره می گیرند، همان گونه که از خورشـید به هنگام قرار گرفتن در پشت ابرها اسـتفاده می کنند. (۱) خود حضـرت مهـدی علیه السـلام در پاسـخ به سؤالات اسـحاق ابن یعقوب نوشـتند: اما چگونگی اسـتفاده مردم از من، همچون اسـتفاده آنهـاست از خورشـید، هنگامی که در پشت ابرها پنهان می‌شود. (۲) امام زمان علیه السـلام به رخصت خداوندی، شاهد بر مردم است، شناخت مؤمنان از این حقیقت موجب می‌شود که، آن‌ها در نیکی‌ها شتاب گیرند و خود را هماننـد امام خویش سازنـد. البته منتظران حضـرتش وظایف سـنگینی برعهـده دارنـد اولین رسالت آنان، شـناخت حجت خدا و امام عصر علیه السلام است.، این موضوع بدان درجه اهمیت دارد که در روایت آمده است:

«مَنْ ماتَ وَ لَمْ یَعْرِفْ امامَ زمانِهِ ماتَ مَیْتَةً جاهِلِیَّةً؛ (۳)

هر کسی بمیرد و امام زمانش را نشناسد به مرگ جاهلی مرده است.»

وظیفه دیگر شیعه منتظر، تهذیب نفس و آراستگی به اخلاق نیکوست. در روایتی از امام صادق علیه السلام آمده است:

«هر کس دوست می‌دارد از یاران حضـرت قائم علیه السـلام باشد باید منتظر باشد و در این حال، به پرهیزگاری و اخلاق نیکو رفتار نماید. پس چنان چه در این حال بمیرد و پس از

۱- بحارالانوار، ج ۵۲، ص ۹۳

۲- الغیبه، طوسی، ص ۱۷۷

۳- کافی، ج ۱، ص ۳۷۱

مردنش، قائم علیه السلام به پا خیزد، پاداش او هم چون پاداش کسی خواهد بود که آن حضرت را درک کرده است، پس کوشش کنید و در انتظار بمانید، گوارا باد شما را ای گروه مشمول رحمت خداوند.» (۱) در کنار این وظایف، حفظ و تقویت پیوند قلبی با امام عصر علیه السلام و تجدید دایمی عهد و پیمان با آن حضرت بسیار مهم است. از شیعیان خواسته شده که در آغاز هر روز و حتی بعد از نماز واجب، دعای عهد بخوانند که نشان از اهمیت پیوند دایمی شیعیان با مقام عظمای ولایت دارد.

در این عصر، بر شیعیان لازم است که آمادگی برای ظهور حجت حق در خود ایجاد کنند.

امام صادق علیه السلام می‌فرماید: «هر یک از شما باید برای خروج حضرت قائم علیه السلام سلاحی مهیا کند هر چند یک تیر باشد که خدای تعالی هرگاه بداند که کسی چنین نیتی دارد، امیدوارم عمرش را طولانی کند تا آن حضرت را درک کند.» (۲) باید دانست که امام زمان علیه السلام واسطه فیض و رحمت الهی بین خدا و بندگان است، جای تردید نیست که آن بزرگوار از کردار همه بندگان نیکوکار و بدکار آگاه می‌شود، خصوصاً این که به مسلمانان و شیعیان توجه خاصی دارد و هم چون پیامبر صلی الله علیه و آله هرگاه کار نیکی را از آنان ببیند، خدا را سپاس می‌گوید و بر هر کار بدی برایشان استغفار می‌کند. (۳) به راستی اگر بدانیم در هر هفته یک بار، حضرت

۱- بحارالانوار، ج ۵۳، ص ۱۷۷

۲- همان

۳- همان، ج ۱۷، ص ۱۵۰

حجت علیه السلام کارنامه هر یک از ما را می‌بینند، چقدر در راه اصلاح نفس و بهسازی اعمال ما می‌تواند مؤثر باشد. امام صادق علیه السلام در تذکری می‌فرماید:

«انَّ أَعْمالَ أُمَّةِ مُحَمَّدٍ صلی الله علیه و آله تُعْرَضُ عَلی رَسُولِ اللَّهِ کُلَّ خَمیسٍ فَلْیَسْتَحی أَحَدُکُمْ مِنْ رَسُولِ اللَّهِ أنْ یَعْرِضَ عَلَیْهِ القبیحَ؛ (۱)

کردار امت محمد صلی الله علیه و آله هر پنجشنبه بر او عرضه می گردد، پس هر یک از شما باید از پیامبر خدا صلی الله علیه و آله حیا کند که مبادا کارهای زشت خویش را به او عرضه بدارد.

خود حضرت درباره وجود شریفش می‌فرماید: «وجود من برای اهل زمین موجب امان است، همان گونه که ستارگان برای اهل آسمان‌ها موجب امان هستند.» (۲) ایشان در سخنی دیگر فرمودند: «از خدا بترسید و تسلیم ما شوید و کارها را به ما بسپارید. پس بر ماست که شما را از سرچشمه سیراب برگردانیم، همان گونه که بردن شما به سوی سرچشمه به وسیله ما بوده است و در پی آن چه از شما پوشیده است، نروید.» (۳) و پایان بخش این مقال، فضایلی از زبان اهل سنت:

۱- بحارالانوار، ج ۱۷، ص ۱۵۰

۲- کمال الدین و تمام النعمه، ص ۴۸۵

۳- بحارالانوار، ج ۵۲، ص ۱۷۹

مهدی از اهل بیت علیهم السلام

شیعه و سنی بر این امر اتفاق دارند که مهدی موعود(عج) از اهل بیت و ذریّه رسول گرامی اسلام است.

گروهی از اهل‌سنّت مشغول بحث و گفت و گو درباره حضرت مهدی علیه السلام شدند، یکی از آنها گفت: مهدی از اهل بیت علیهم السلام است.

دیگری گفت: به چه دلیل این حرف را می‌زنی؟

او گفت: روایتی دیده‌ام از سعید بن مسیّب که می گوید:

«نزد امّ‌سلمه بودیم که سخن از مهدی به میان آمد.

هر کس حدس و گمانی می‌زد، تا این‌که امّ‌سلمه گفت: از رسول خدا صلی الله علیه و آله شنیدم که می‌فرمود: مهدی از عترتم، از اولاد فاطمه است.» (۱)

البته با شنیدن این سخن، گروه زیادی از حاضران قانع شدند؛ ولی شخصی گفت، دوستان! برای اطمینان بیش‌تر شما، من هم روایتی را از کتاب‌های معتبر اهل سنت خوانده‌ام؛ اگر مایل باشید، آن را به شما بگویم.

حاضران اشتیاق‌شان را برای شنیدن نشان دادند.

گفت: از ابوسعید خدری روایت شده که رسول خدا صلی الله علیه و آله

۱- سنن ابن ماجه، ج ۲، ح ۴۰۸۶؛ تاریخ بخاری، ج ۳، ص ۳۴۶

فرموده‌اند: قیامت برپا نمی‌شود تا این که زمین پر از ظلم و جور شده باشد.

آن‌گاه فرمود: سپس مردی از عترتم یا از اهل بیتم قیام می‌کند و زمین را پر از عدل و داد می‌کند؛ همان‌گونه که پر از ظلم و جور شده است. من این روایت را در مسند احمد، ابی یعلی، صحیح ابن حبان و مستدرک حاکم دیده‌ام. (۱) در این هنگام، عالمی از عالمان اهل سنت به جمع آنان افزوده شد و از آنان پرسید: الحمد للّٰه‌می‌بینم به مباحثه علمی و گفت و گوی روایی مشغولید؛ در مورد چه چیزی صحبت می‌کردید؟

حاضران گفتند: ما در این که مهدی موعود از اهل بیت پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله است یا از خاندان دیگر به گفت و گو نشسته بودیم و این روایات گفته شد و تقریباً به این نتیجه رسیده‌ایم که مهدی از آل پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله است؛ نظر شما چیست؟

عالم اهل سنّت گفت: من هم با شما هم عقیده‌ام.

یکی از حاضران پرسید: حال که چنین است، شما که حافظ قرآن و بسیاری از روایات معتبر از کتب اهل سنت هستید، آیا می‌توانید ما را به روایتی دیگر میهمان کنید؛ اساساً آیا روایت دیگری هم از رسول خدا وجود دارد؟

۱- مسند احمد، ج ۳، ص ۳۶؛ مسند ابی یعلی، ج ۲، ص ۲۷۴، ح ۹۸۷؛ صحیح ابن حبان، ج ۸، صص ۲۹۰- ۲۹۱، ح ۶۸۷۴؛ مستدرک حاکم، ج ۴، ص ۵۵۷

عالم گفت: آری! باز هم روایات دیگری داریم، برای مثال حاکم نیشابوری به سند خود از ابی سعید خدری می گوید:

«الْمَهْدِیُّ مِنَّا اهْلَ الْبَیْتِ

؛ مهدی از ما اهل‌بیت است.»

ترمذی هم به سند خود از پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله نقل کرده است:

«یَلی رَجُلٌ مِنْ أَهْلِ بَیْتی یُواطی اسْمُهُ اسْمی (۱)

؛ شخصی از اهل بیتم، متولّی کل زمین خواهد شد که نام او هم‌نام من است.»

می‌خواهم به شما بگویم که میان شیعه و سنی در این مسأله اتفاق است و آنان نیز روایاتی دارند؛ که به عنوان نمونه، یکی از روایات را ذکر می کنیم. از امام محمد باقر علیه السلام آمده است:

«الْمَهْدِیُّ رَجُلٌ مِنْ وُلْدِ فاطِمَهْ (۲)

؛ مهدی مردی از اولاد فاطمه است.»

۱- جامع ترمذی، ج ۴، ص ۵۰۵؛ مسند احمد، ج ۱، ص ۳۷۶

۲- بحارالانوار، ج ۵۱، ص ۴۳، ح ۳۲ و تاریخ بخاری، ج ۳، ص ۳۴۶؛ سنن ابی داوود، ج ۴، ص ۱۰۷؛ سنن ابن ماجه، ج ۲، ص ۱۳۶۸، ح ۴۰۸۶

اقتدای حضرت عیسی علیه السلام

خالد به دوستش گفت: شنیده‌ام که با آمدن امام مهدی علیه السلام، حضرت عیسی علیه السلام به ایشان اقتدا می‌کند، شما چیزی در این باره می‌دانید؟

سعید گفت: خالد! من هم مثل شما چیزهایی در این‌باره شنیده‌ام؛ ولی پژوهشی در این باره نکرده‌ام.

خالد: می‌گویند اگر درباره مسأله‌ای، کسی تحقیق و پژوهش نماید، ماندگار می‌ماند؛ من پیشنهاد می‌کنم که با هم به کتابخانه برویم و با بررسی کتاب‌های تاریخی و روایی، به حقیقت برسیم.

سعید: من هم موافقم، اینک با مجهّز شدن کتابخانه‌ها به نرم‌افزارهای الکترونیکی، زمان جست و جوی ما نیز کاهش می‌یابد.

هر دو به سمت کتابخانه حرکت کردند. آنان از اعضای کتابخانه بودند و کتاب‌دار نیز مردی فاضل، خوش‌برخورد و دلسوز بود. مشکل خود را با او در میان گذاشتند و با کمک او، کتاب‌های موجود را بررسی کردند و با کمی صرف وقت دریافتند که در این کتابخانه، چهار کتاب در این باره وجود دارد.

با خوشحالی کتاب‌ها را از قفسه کتابخانه برداشتند و دفتر تحقیقی خود را نیز آماده کردند تا یافته‌های خود را برای انتقال به دیگران ثبت کنند.

نخستین کتاب، صحیح مسلم بود. در این کتاب، مسلم با سند خود از جابر بن عبداللّه انصاری از پیامبر گرامی اسلام صلی الله علیه و آله نوشته بود:

همواره گروهی از امّتم بر حق و ظاهرند تا روز قیامت.

سپس فرمود: عیسی بن مریم از آسمان فرود آید.

امیر آنها به حضرت عیسی می گوید: پیش آی و برای ما امامت کن. او در پاسخ می گوید: خیر! به راستی برخی از شما بر برخی دیگر امیر است؛ به جهت اکرام خدا بر این امّت. (۱) خالد و سعید نگاه معناداری به هم می‌اندازند؛ تو گویی که معنای روایت را به خوبی درنیافته‌اند. کتاب‌دار که مردی عالم و صاحب فضیلت است، می گوید: برداشت من از این روایت این است که هنگام نزول حضرت عیسی علیه السلام، امام زمان علیه السلام از او می‌خواهد که بر این امت، امامت جماعت کند؛ او نیز این تقاضا را به جهت احترام گذاشتن بر حضرت و امت اسلامی نمی‌پذیرد و امر امامت جماعت را به امام زمان علیه السلام واگذار می کند.

این بار نوبت به صحیح بخاری می‌رسد. صفحه و آدرس را قبلًا به کمک رایانه یافته‌اند؛ با کمی ورق زدن به صفحه مورد نظر می‌رسند و خالد آن را می‌خواند که بخاری به سند خود از ابی‌هریره نقل می کند که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود:

۱- صحیح مسلم، ج ۱، ص ۱۳۷

«کَیْفَ أَنْتُمْ إِذا نَزَلَ ابن مَریَم فیکُمْ وَ إِمامکم مِنْکِمْ (۱)؛

چگونه‌اید زمانی که فرزند مریم فرود آمده در حالی که امام شما فردی از خودتان است؟

کتاب‌دار می‌گوید: دوستان! بگذارید این بار ببینم شیعیان در این باره چه نظری دارند؟

این کتاب بحارالانوار است که از کتاب‌های مهم روایی تشیع به شمار می‌رود. در اینجا از قول امام محمد باقر علیه السلام آمده است:

«قائم، به وسیله ترس یاری و تأیید می‌شود. زمین برای او خواهد چرخید و سلطنتش مشرق و مغرب عالم را فراخواهد گرفت، خداوند عزّوجلّ با او، دینش را ظاهر می‌کند؛ هر چند مشرکان نسبت به آن کراهت داشته باشند. روی زمین جای خرابی نیست؛ مگر آن که آباد می‌شود و روح‌اللَّه عیسی بن مریم فرود می‌آید و پشت سر او اقامه نماز خواهد کرد.» (۲) سعید می‌گوید: اگر نوبتی هم باشد، نوبت من است.

جامع‌الصّغیر را می‌گشاید و با صدایی ملایم می‌خواند:

ابوسعید خدری از رسول خدا صلی الله علیه و آله نقل می‌کند:

مِنَّا الَّذی یُصَلّی عِیسَی بن مَریَم خَلْفَه (۳)؛

از ماست کسی که عیسی بن مریم به او اقتدا کرده و نماز می‌گزارد.

۱- صحیح بخاری، ج ۴، ص ۲۰۵

۲- بحارالانوار، ج ۵۲، ص ۱۹۱، ح ۲۴

۳- جامع الصغیر، ج ۲، ص ۵۴۶؛ کنز العمال، ح ۳۸۶۷۳؛ عقدالدرر، ص ۲۵

سعید و خالد از این که راه درست را برگزیده و به اطلاعات خوبی رسیده بودند، بسیار شادمان بودند.

سعید رو به خالد کرد و گفت: افزون بر پژوهش در این باره، نکته‌ای نظرم را به خودش جلب کرده است.

پرسید: چه چیزی؟

سعید گفت: این که شیعه و سنی در خیلی از جاها مثل هم فکر می‌کنند و بسیاری از اصول و فروع دینی آنان مشترک است؛ می‌خواهم پیشنهادی به شما بدهم و آن این که اگر مایل باشید، گستره پژوهش‌ها را بیش‌تر کنیم و نقطه‌های اشتراک شیعه و سنی را به دست آوریم!

خالد گفت: فکر خوبی است؛ حتی می‌توانیم در برخی از موارد از آقای کتاب‌دار هم کمک بگیریم. کتاب‌دار با لبخندی دلنشین و تکان دادن سر، مهر تأیید بر تصمیم آنان زد و این آغازی بود بر پایان یک تصمیم ....

بلبل از فیض گل آموخت سخن، ورنه نداشت این همه قول و غزل تعبیه در منقارش

فهرست منابع

۱. قرآن کریم.

۲. نهج‌البلاغه.

۳. اتحاف، شبراوی

۴. اثبات الوصیهٔ، مسعودی، نجف، المطبعهٔ الحیدریه.

۵. احتجاج، طبرسی

۶. احقاق الحق

۷. اختیار معرفهٔ الرجال، شیخ طوسی

۸. الاستیعاب فی معرفهٔ الاصحاب، ابن عبدالبر، بیروت، دار احیاء التراث العربی.

۹. اسدالغابهٔ فی معرفهٔ الصحابه، ابن اثیر، تهران، المکتبهٔ الاسلامیهٔ.

۱۰. اصول کافی، کلینی

۱۱. اعلام الوری بأعلام الهدی، فضل بن حسن طبری، تهران، دارالکتب الاسلامیه.

۱۲. اعیان الشیعه

۱۳. اقبال‌الاعمال

۱۴. الغیبهٔ، شیخ طوسی

۱۵. الامام الصادق علیه السلام، محمد ابوزهره

۱۶. الامام الصادق علیه السلام، علامه مظفر

ص: ۲۳۵

۱۷. الامام الصادق علیه السلام، استاد دخیّل

۱۸. الامام الصادق و المذاهب الاربعه، حیدر اسد

۱۹. بحارالانوار، علامه مجلسی

۲۰. البدایهٔ و النهایهٔ، حافظ ابن کثیر، بیروت، دارالمعارف.

۲۱. بلاغهٔ الامام الحسین علیه السلام

۲۲. تاریخ الاسلام ذهبی

۲۳. تاریخ الخلفا، سیوطی

۲۴. تاریخ بخاری، محمد بن اسماعیل بخاری

۲۵. تاریخ بغداد، خطیب بغدادی، بیروت، دارالکتاب العربی.

۲۶. تاریخ دمشق، ابن عساکر دمشقی شافعی، بیروت، مؤسسهٔ المحمودی للطباعهٔ و النشر.

۲۷. تاریخ سیاسی غیبت امام دوازدهم علیه السلام، دکتر حسین جاسم، ترجمه محمدتقی آیهٔاللّهی

۲۸. تاریخ طبری

۲۹. تاریخ یعقوبی، یعقوبی، ابن واصح اخباری، دار صادر، دار بیروت.

۳۰. تذکرهٔ الحفاظ، شمس‌الدین ذهبی، هند، حیدرآباد دکن.

۳۱. تذکرهٔالخواص، سبط ابن جوزی، نجف، المکتبهٔ الحیدریه، ۱۳۸۳ ه. ق.

۳۲. تهذیب التهذیب، ابن حجر عسقلانی، حیدرآباد دکن.

۳۳. تهذیب الکمال، یوسف کمال مزی شافعی، بیروت، مؤسسهٔ الرساله.

۳۴. الثقات، ابن حبان، هند، حیدرآباد دکن.

۳۵. جامع الصغیر، جلال‌الدین سیوطی شافعی، بیروت، دارالفکر.

ص: ۲۳۷

۳۶. جامع الکرامات الاولیاء، نبهانی، بیروت، دارالمعرفه.

۳۷. جامع ترمذی، محمد بن عیسی ترمذی، بیروت، دارالکفر.

۳۸. جلاء العیون، سید عبداللَّه شبّر

۳۹. حلیةالاولیاء، ابونعیم احمد اصفهانی، بیروت، داراحیاء التراث العربی.

۴۰. خصال، شیخ صدوق

۴۱. الدرالمنثور فی التفسیر بالمأثور، جلال‌الدین سیوطی، کتابخانه آیت‌اللَّه مرعشی قم.

۴۲. دلایل الامامهٔ، محمد بن جریر بن رستم الطبری، نجف، منشورات المطبعهٔ الحیدریه.

۴۳. ذخایر العقبی، ابوجعفر احمد بن عبداللَّه، مشهور به محب الدین طبری، قم، مکتبهٔ المحمدیه.

۴۴. رجال، شیخ طوسی

۴۵. زندگی و سیمای حضرت فاطمه زهرا، علامه سید محمدتقی مدرّسی، ترجمه صادق شریعت.

۴۶. سنن ابن ماجه، محمد بن یزید بن ماجه قزوینی، بیروت، دارالفکر.

۴۷. سنن ابی داود، تصحیح و تعلیق محمد محیی‌الدین عبدالحمید، بیروت، دار احیاء التراث العربی.

۴۸. سنن ترمذی

۴۹. سیر اعلام النبلا، شمس‌الدین محمد ذهبی شافعی، بیروت، مؤسسهٔ الرساله.

۵۰. سیره ابن هشام

۵۱. سیرهٔ الائمهٔ الاثنی عشر

۵۲. شذرات الذهب فی اخبار من ذهب، ابن عباد حنبلی عبدالحی، بیروت، داراحیاء التراث.

۵۳. شرح نهج‌البلاغه، ابن ابی‌الحدید

۵۴. صحیح ابن حبّان

۵۵. صحیح بخاری، محمد بن اسماعیل البخاری، قاهره، مکتبهٔ عبدالحمید احمد حنفی.

۵۶. صحیح مسلم، مسلم بن الحجاج القشیری، قاهره، مکتبهٔ محمدعلی صبیح.

۵۷. صواعق المحرقهٔ، احمد بن حجر هیثمی، بیروت، مؤسسهٔ الرساله.

۵۸. طبقات، محمد بن سعد واقدی، بیروت، دار احیاء التراث العربی.

۵۹. عقد الدّرر

۶۰. علّموا اولادکم محبهٔ آل‌بیت النبی صلی الله علیه و آله، محمد عبده یمانی

۶۱. عیون اخبار الرضا علیه السلام

۶۲. غیبهٔ، نعمانی

۶۳. فرائد السمطین

۶۴. فروع کافی، کلینی

۶۵. فرهنگ سخنان فاطمه علیها السلام، محمد دشتی

۶۶. الفصول المهمهٔ فی معرفهٔ احوال الأئمهٔ علیهم السلام، ابن صباغ مالکی علی بن محمد، بیروت، مؤسسه اعلمی.

۶۷. فصول المهمّهٔ فی معرفهٔ الأئمهٔ علیهم السلام

۶۸. فضائل اصحاب النبی صلی الله علیه و آله

۶۹. فی رحاب ائمهٔ اهل‌البیت علیهم السلام

ص: ۲۳۹

۷۰. فیض القدیر

۷۱. الکامل فی التاریخ، ابن اثیر، بیروت، دار صادر.

۷۲. کشف الغمه

۷۳. کمال الدین و تمام النعمهٔ

۷۴. کنز العمّال، متقی هندی، بیروت، مؤسسهٔ الرساله

۷۵. لسان العرب، ابن منظور افریقی.

۷۶. مآثر الاناقهٔ فی معالم الخلافهٔ

۷۷. مجمع الزواید

۷۸. محجهٔ البیضاء،

۷۹. مختصر تاریخ ابن عساکر

۸۰. مروج الذهب و معادن الجوهر، مسعودی

۸۱. مستدرک علی الصحیحین، محمد بن عبداللّه حاکم نیشابوری، بیروت، دارالمعرفهٔ.

۸۲. مسند، احمد بن حنبل، مصر، دارالصادر.

۸۳. مسند ابی‌یعلی

۸۴. مسند الامام الرضا علیه السلام

۸۵. مطالب السؤول فی مناقب آل‌الرسول علیهم السلام، محمد بن طلحهٔ الشافعی، بیروت، مؤسسهٔ امّ‌القری.

۸۶. معانی الاخبار

۸۷. المعجم الکبیر

۸۸. مغازی، واقدی

۸۹. الملل و النحل، شهرستانی

۹۰. مناقب، خوارزمی

۹۱. مناقب آل ابی‌طالب، ابن شهر آشوب

۹۲. منتخب الاثر، لطف‌اللّه صافی

ص: ۲۴۰

۹۳. المنتظم فی التاریخ الملوک و الأمم، ابن جوزی، بیروت، دارالکتب العلمیه.

۹۴. مهدی انقلابی بزرگ، مکارم شیرازی

۹۵. نزهۀ المجالس، صفوری شافعی

۹۶. نفس المهموم، حاج شیخ عباس قمی

۹۷. نورالابصار فی مناقب آل النبی المختار، مؤمن ابن حسن شبلنجی شافعی.

۹۸. وسیلۀ النجاۀ، علامه محمد مبین هندی، هند، چاپ لکنهو

۹۹. وفیات الاعیان، احمد بن محمد بن خلکان، قاهره، مکتبۀ النهضۀ.

۱۰۰. وقعۀ صفین، نصر بن مزاحم

۱۰۱. ینابیع المودۀ لذوی القربی، سلیمان بن ابراهیم قندوزی حنفی، ایران، انتشارات اسوه.

درباره مرکز

بسم الله الرحمن الرحیم

جاهِدُوا بِأَمْوالِکُمْ وَ أَنْفُسِکُمْ فی سَبیلِ اللَّهِ ذلِکُمْ خَیْرٌ لَکُمْ إِنْ کُنْتُمْ تَعْلَمُونَ (سوره توبه آیه ۴۱)

با اموال و جانهای خود، در راه خدا جهاد نمایید؛ این برای شما بهتر است اگر بدانید حضرت رضا (علیه السّلام): خدا رحم نماید بندهای که امر ما را زنده (و برپا) دارد ... علوم و دانشهای ما را یاد گیرد و به مردم یاد دهد، زیرا مردم اگر سخنان نیکوی ما را (بی آنکه چیزی از آن کاسته و یا بر آن بیافزایند) بدانند هر آینه از ما پیروی (و طبق آن عمل) می کنند

بنادر البحار-ترجمه و شرح خلاصه دو جلد بحار الانوار ص ۱۵۹

بنیانگذار مجتمع فرهنگی مذهبی قائمیه اصفهان شهید آیت الله شمس آبادی (ره) یکی از علمای برجسته شهر اصفهان بودند که در دلدادگی به اهلبیت (علیهم السلام) بخصوص حضرت علی بن موسی الرضا (علیه السلام) و امام عصر (عجل الله تعالی فرجه الشریف) شهره بوده و لذا با نظر و درایت خود در سال ۱۳۴۰ هجری شمسی بنیانگذار مرکز و راهی شد که هیچ وقت چراغ آن خاموش نشد و هر روز قوی تر و بهتر راهش را ادامه می دهند.

مرکز تحقیقات قائمیه اصفهان از سال ۱۳۸۵ هجری شمسی تحت اشراف حضرت آیت الله حاج سید حسن امامی (قدس سره الشریف) و با فعالیت خالصانه و شبانه روزی تیمی مرکب از فرهیختگان حوزه و دانشگاه، فعالیت خود را در زمینه های مختلف مذهبی، فرهنگی و علمی آغاز نموده است.

اهداف :دفاع از حریم شیعه و بسط فرهنگ و معارف ناب ثقلین (کتاب الله و اهل البیت علیهم السلام) تقویت انگیزه جوانان و عامه مردم نسبت به بررسی دقیق تر مسائل دینی، جایگزین کردن مطالب سودمند به جای بلوتوث های بی محتوا در تلفن های همراه و رایانه ها ایجاد بستر جامع مطالعاتی بر اساس معارف قرآن کریم و اهل بیت علیهم السّلام با انگیزه نشر معارف، سرویس دهی به محققین و طلاب، گسترش فرهنگ مطالعه و غنی کردن اوقات فراغت علاقمندان به نرم افزار های علوم اسلامی، در دسترس بودن منابع لازم جهت سهولت رفع ابهام و شبهات منتشره در جامعه عدالت اجتماعی: با استفاده از ابزار نو می توان بصورت تصاعدی در نشر و پخش آن همت گمارد و از طرفی عدالت اجتماعی در تزریق امکانات را در سطح کشور و باز از جهتی نشر فرهنگ اسلامی ایرانی را در سطح جهان سرعت بخشید.

از جمله فعالیتهای گسترده مرکز :

الف)چاپ و نشر ده ها عنوان کتاب، جزوه و ماهنامه همراه با برگزاری مسابقه کتابخوانی

ب)تولید صدها نرم افزار تحقیقاتی و کتابخانه ای قابل اجرا در رایانه و گوشی تلفن سهمراه

ج)تولید نمایشگاه های سه بعدی، پانوراما ، انیمیشن ، بازیهای رایانه ای و ... اماکن مذهبی، گردشگری و...

د)ایجاد سایت اینترنتی قائمیه www.ghaemiyeh.com جهت دانلود رایگان نرم افزار های تلفن همراه و چندین سایت مذهبی دیگر

ه)تولید محصولات نمایشی، سخنرانی و ... جهت نمایش در شبکه های ماهواره ای

و)راه اندازی و پشتیبانی علمی سامانه پاسخ گویی به سوالات شرعی، اخلاقی و اعتقادی (خط ۲۳۵۰۵۲۴)

ز)طراحی سیستم های حسابداری ، رسانه ساز ، موبایل ساز ، سامانه خودکار و دستی بلوتوث، وب کیوسک ، SMS و...

ح)همکاری افتخاری با دهها مرکز حقیقی و حقوقی از جمله بیوت آیات عظام، حوزه های علمیه، دانشگاهها، اماکن مذهبی مانند مسجد جمکران و ...

ط)برگزاری همایش ها، و اجرای طرح مهد، ویژه کودکان و نوجوانان شرکت کننده در جلسه

ی)برگزاری دوره های آموزشی ویژه عموم و دوره های تربیت مربی (حضوری و مجازی) در طول سال

دفتر مرکزی: اصفهان/خ مسجد سید/ حد فاصل خیابان پنج رمضان و چهارراه وفائی / مجتمع فرهنگی مذهبی قائمیه اصفهان

تاریخ تأسیس: ۱۳۸۵ شماره ثبت : ۲۳۷۳ شناسه ملی : ۱۰۸۶۰۱۵۲۰۲۶

وب سـایت: www.ghaemiyeh.com ایمیـل: Info@ghaemiyeh.com فروشـگاه اینترنـتی: www.eslamshop.com

تلفن ۲۵-۲۳۵۷۰۲۳- (۰۳۱۱) فکس ۲۳۵۷۰۲۲ (۰۳۱۱) دفتر تهران ۸۸۳۱۸۷۲۲ (۰۲۱) بازرگـانی و فروش ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹ امور کاربران ۲۳۳۳۰۴۵(۰۳۱۱)

نکته قابل توجه اینکه بودجه این مرکز؛ مردمی ، غیر دولتی و غیر انتفاعی با همت عده ای خیر اندیش اداره و تامین گردیده و لی جوابگوی حجم رو به رشد و وسیع فعالیت مذهبی و علمی حاضر و طرح های توسعه ای فرهنگی نیست، از اینرو این مرکز به فضل و کرم صاحب اصلی این خانه (قائمیه) امید داشته و امیدواریم حضرت بقیه الله الاعظم عجل الله تعالی فرجه الشریف توفیق روزافزونی را شامل همگان بنماید تا در صورت امکان در این امر مهم ما را یاری نمایندانشاالله.

شماره حساب ۶۲۱۰۶۰۹۵۳ ، شماره کارت :۶۲۷۳-۵۳۳۱-۳۰۴۵-۱۹۷۳و شماره حساب شبا : -IR۹۰-۰۱۸۰-۰۰۰۰-۰۰۰۰-۰۶۲۱-۰۶۰۹-۵۳ به نام مرکز تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان نزد بانک تجارت شعبه اصفهان – خیابان مسجد سید

ارزش کار فکری و عقیدتی

الاحتجاج - به سندش، از امام حسین علیه السلام -: هر کس عهده دار یتیمی از ما شود که محنتِ غیبت ما، او را از ما جدا کرده است و از علوم ما که به دستش رسیده، به او سهمی دهد تا ارشاد و هدایتش کند، خداوند به او می‌فرماید: «ای بنده بزرگوار شریک کننده برادرش! من در کَرَم کردن، از تو سزاوارترم. فرشتگان من! برای او در بهشت، به عدد هر حرفی که یاد داده است، هزار هزار، کاخ قرار دهید و از دیگر نعمت‌ها، آنچه را که لایق اوست، به آنها ضمیمه کنید».

التفسیر المنسوب إلی الإمام العسکری علیه السلام: امام حسین علیه السلام به مردی فرمود: «کدام یک را دوست‌تر می‌داری: مردی اراده کشتن بینوایی ضعیف را دارد و تو او را از دستش می‌رَهانی، یا مردی ناصبی اراده گمراه کردن مؤمنی بینوا و ضعیف از پیروان ما را دارد، امّا تو دریچه‌ای [از علم] را بر او می گشایی که آن بینوا، خود را بِدان، نگاه می‌دارد و با حجّت‌های خدای متعال، خصم خویش را ساکت می‌سازد و او را می‌شکند؟».

[سپس] فرمود: «حتماً رهاندن این مؤمن بینوا از دست آن ناصبی. بی گمان، خدای متعال می‌فرماید: «و هر که او را زنده کند، گویی همه مردم را زنده کرده است»؛ یعنی هر که او را زنده کند و از کفر به ایمان، ارشاد کند، گویی همه مردم را زنده کرده است، پیش از آن که آنان را با شمشیرهای تیز بکشد».

مسند زید: امام حسین علیه السلام فرمود: «هر کس انسانی را از گمراهی به معرفت حق، فرا بخواند و او اجابت کند، اجری مانند آزاد کردن بنده دارد».




WWW